

اندیشه

شماره ۲
اردیبهشت ۱۳۵۸

ایدئولوژی و دستگاههای ایدئولوژیک دولت (۲) • اخلاق از
نظر مادی - مسائل اخلاقی مارکسیسم - لنینیسم • مقدمه بر
ترجمه روسی نامه های «مارکس به کوگلمان» • عشایر و
مسئله اسکان • درباره رساله يك كلمه • حزب «نمونه نو»
بورژوازی • تحول در اوضاع اجتماعی روستای ایران •
مارکسیزم انقلابی • شهرنشینی وابسته در آمریکای لاتین •
تمرکز اقتصادی در آمریکا • ادبیات چین • آرمان انسان
همه‌هنگ در زیبایی‌شناسی بورژوائی • بیاد کمون •
پراگماتیسم، پوزیتیویسم • مصاحبه‌ای با روشنفکران ایرانی

۱. فرخ - س. امید • صادق انصاری • هوشنگ کشاورز •
باقر مؤمنی • صادق انصاری • بیژن پارسا • مینا مخبری •
علی حاج بوسفی • کامران فانی • حوا هوشمند • پرویز بابائی
۱. فرخ • لوئی آلتوسر • شیشکین • پالمیرو تولباتی • لودوان
• مانوئل کاستل • ارنست مندل • لوهسون • گتورک لوکاج

نشریه تئوریک مارکسیستی

صفحه	مترجم	نویسنده	عنوان
			فلسفه
۳	ا. فرخ - س. امید	لویی آلتوسر	ایدئولوژی و دستگاههای ایدئولوژیک دولت (قسمت دوم)
۲۴	شیشکین	صادق انصاری	اخلاق از نظر مادی
۳۵	-	-	مقدمه بر ترجمه روسی نامه های «مارکس به کوگلمان»
			جامعه‌شناسی
۴۱	-	هوشنگ کشاورز	عشایر و مسئلهٔ انسان
۶۱	-	باقرمؤمنی	دربارهٔ رسالهٔ يك كلمه
۷۱	صادق انصاری	پالمیروتولیاتی	حزب «نمونه نو» بورژوازی
۸۷	-	بیژن پارسا	تحول در اوضاع اجتماعی روستای ایران
۹۷	ع - دخانیاتی	لودوان	مارکسیزم انقلابی
۱۰۳	مینا مخبری	مانوئل کاستل	شهرنشینی وابسته در آمریکای لاتین
			اقتصاد
۱۲۱	علی حاج یوسفی	ارنست مندل	تمرکز اقتصادی در آمریکا
			هنر و فرهنگ
۱۳۶	کامران فانی	لوهسون	ادبیات چین
۱۴۱	حواهوشمند	گورلا لوكاج	آرمان انسان هماهنگ - در زیبایی شناسی بورژوازی
			تاریخ
۱۵۳	-	-	تعلیمات کمون
			لغات و حاشیه
۱۶۱	-	پرویز بابائی	پراگماتیسم (مصلحت گرایی)
۱۶۴	ا. فرخ	-	مصاحبه‌ای با روشنفکران ایرانی

فلسفہ

ایدئولوژی و دستگاههای ایدئولوژیک دولت (قسمت دوم)

درباره ایدئولوژی

زمانیکه مفهوم دستگاه ایدئولوژیک دولت را طرح نمودیم، زمانیکه گفتیم که دستگاههای ایدئولوژیک دولت «با ایدئولوژی کار میکنند» سخن از واقعیتی بمیان آوردیم که درباره آن باید چند کلمه ای توضیح داد و این واقعیت همانا ایدئولوژی است.

میدانیم که کلمه «ایدئولوژی» را کابانیس (Cabanis)، دستوت دوتراسی (Desutt de Tracy) و یا رانشان اختراع کردند و این نام را به تئوری عقاید (زایش و تکوین عقاید) اطلاق نمودند. پنجاه سال بعد، زمانیکه مارکس این کلمه را بکار میگیرد، از همان آثار دوره جوانی معنی کاملاً متفاوتی بدان میبخشد. در این آثار، ایدئولوژی، سیستم عقاید (idees) یا تصوراتی «representations» است که بر فکر فرد یا گروه اجتماعی مسلط میباشد. از همان هنگام تحریر مقالات در «روزنامه رنان» (Gazette rhenane)، مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی مارکس او را بسرعت به رویارویی با این واقعیت کشانید و مجبورش ساخت تا بینشهای اولیه خود را عمیقتر سازد.

اما در اینجا به معمای شگفت آوری بر میخوریم. در این آثار، همه ظواهر حاکی از آنند که مارکس به تدوین یک تئوری درباره ایدئولوژی خواهد پرداخت. و در واقع هم «ایدئولوژی آلمانی»، بدنبال «دستنویسهای سال ۱۸۴۴»، تئوری صریحی در مورد ایدئولوژی عرضه میدارد. اما (همانطور که بزودی خواهیم دید) این تئوری مارکسیستی نیست. کتاب «سرمایه» هم، هرچند که حاوی نظرات متعددی است که در جهت ایجاد یک تئوری در مورد ایدئولوژیها بکار میآیند (نظرات مارکس در مورد ایدئولوژی اقتصاددانان عامیانه واضحترین مثال این عناصر تئوریک است) اما خود این تئوری ایدئولوژیها را - که خود عمده‌تاً به یک تئوری ایدئولوژی بمعنی عام وابسته است - در بر نمیگیرد. قصد من آنست که خطر کنم و طرحی اولیه و بسیار شماتیک از این تئوری ایدئولوژی بدست دهم. تزهائی که طرح خواهم کرد البته فی‌البداهه به ذهنم خطور نکرده است، اما نمیتوان از آنها دفاع نمود و به محک آزمایششان زد، یعنی نمیتوان تأیید یا تصحیحشان کرد مگر بکمک بررسیها و تحلیلهای عمیقتر.

ایدئولوژی تاریخ ندارد

قبل از هر چیز باید در مورد آن دلیل اصولی که بنظر من طرح و نقشه یک تئوری ایدئولوژی بمعنی

عام، و نه يك تئوری ایدئولوژیهای خاص، را تأیید میکند و یا حداقل مجاز می‌شمارد در چند کلمه توضیحی بدهم (این ایدئولوژیهای خاص، همیشه و در هر شکل که باشند - مذهبی، اخلاقی، حقوقی، سیاسی - بیانگر مواضع طبقاتی هستند).

مسلماً تحقیق برای دستیابی به این تئوری ایدئولوژیهای خاص ضروری است و این تحقیق میباید با توجه به خاصیت دو جانبه آنها (یعنی از یکسو خاصیت تنوع شکل ایدئولوژیها و از سوی دیگر خاصیت طبقاتیشان) صورت پذیرد. در این صورت مشاهده خواهد شد که تئوری ایدئولوژیها، در وهله نهمانی بر تاریخ نظامهای اجتماعی و در نتیجه بر تاریخ شیوههای تولید ترکیب شده در این نظامها و بر مبارزه طبقاتی تحول یابنده در این نظامها متکی است. پس در این مورد روشن است که نمیتوان از يك تئوری ایدئولوژیها به معنی عام سخن به میان آورد، زیرا ایدئولوژیها (که بر طبق خاصیت دوجانبه حوزه‌ای (۵) و طبقاتی تعریف میگردند) تاریخی دارند که تعیین کنندگی در وجه نهمانی آن البته از خارج حوزه صرف ایدئولوژیها انجام میگیرد، هرچند که این تعیین کنندگی بر ایدئولوژیها تاثیر گذارد.

اما از سوی دیگر، اگر خود را مجاز می‌شمارم که طرح و نقشه يك تئوری ایدئولوژی به معنی عام را عرضه کنم، و اگر این تئوری در حقیقت یکی از عناصری باشد که تئوریهای ایدئولوژیها بدان وابسته است، این خود در ارتباط با نظری است بظاهر غیر معقول که آنرا با عبارت زیر بیان میکنم: ایدئولوژی تاریخ ندارد.

میدانیم که این عبارت عیناً در قطعه‌ای از کتاب «ایدئولوژی آلمانی» عنوان شده است. مارکس این عبارت را در مورد میتافیزیک بکار میبرد که بقول او، همانند اخلاق (بخوانید: و سایر اشکال ایدئولوژی) تاریخ ندارد.

در «ایدئولوژی آلمانی»، این عبارت در متنی صریحاً اثبات گرای positiviste عنوان میشود. در این کتاب، ایدئولوژی همچون يك توهم محض، يك رویای محض استنباط میشود، یعنی همچون يك عدم. همه واقعیت ایدئولوژی خارج از اوست. بدین ترتیب، ایدئولوژی همچون پرداختی تخیلی مجسم میشود که مقام تئوریک آن عیناً مشابه مقام رؤیا است نزد نویسندگان پیش از فروید. رؤیا از نظر این نویسندگان نتیجه صرفاً تخیلی، یعنی پوچ «بازمانده‌های وقایع روز» است که در ترکیب و نظم نامعین، گاه نیز «مقلوب»، و خلاصه «با بی‌نظمی» پدیدار میگردند. از دید نویسندگان پیش از فروید، رؤیا تخیل پوچ و تهی است که بگونه‌ای دلخواه، با چشمان فرو بسته و با کمک بازمانده‌های تنها واقعیت تام و مثبت، یعنی واقعیت روز «سرهم» میشود. مقام فلسفه و ایدئولوژی در «ایدئولوژی آلمانی» (و فلسفه در این کتاب، ایدئولوژی به‌اعلی درجه است) دقیقاً عین این مقام میباشد.

پس در این کتاب، ایدئولوژی از نظر مارکس، يك سرهم بندی تخیلی، يك رویای محض، تهی و بیهوده است که از «بازمانده‌های روزانه» تنها واقعیت تام و مثبت، واقعیت تاریخ عینی concrete

(*) منظور حوزه‌های ایدئولوژیک حقوقی، سیاسی، مذهبی و غیره است.

افراد عینی، مادی و مولد وجود خود، ساخته شده است. و هم تحت این عنوان است که در «ایدئولوژی آلمانی»، ایدئولوژی تاریخ ندارد، زیرا تاریخ ایدئولوژی خارج از او و در محل وجود تنها تاریخ موجود - یعنی تاریخ افراد عینی و غیره - است. پس در «ایدئولوژی آلمانی»، این تر که ایدئولوژی تاریخ ندارد تری صرفاً منفی است زیرا از آن دو معنی زیر بر میاید:

۱- ایدئولوژی بعنوان رویای محض، هیچ است (و معلوم نیست چه قوه‌ای در ایجاد آن دست دارد، مگر آنکه آنرا حاصل از خود بیگانگی تقسیم کار بدانیم که خود تعیین بهنفی است)؛

۲- ایدئولوژی تاریخ ندارد، و این ابدأ بدان معنی نیست که ایدئولوژی تاریخ ندارد (برعکس: ایدئولوژی چیزی نیست جز انعکاس رنگ پریده، خالی و مقلوب تاریخ واقعی) بلکه بدان معنی است که ایدئولوژی تاریخی خاص خود ندارد.

اما تری که میخواستیم از آن دفاع کنیم، در عین آنکه از نظر صوری عبارات «ایدئولوژی آلمانی» («ایدئولوژی تاریخ ندارد») را از سر میگیرد، با تز اثبات گرا و تاریخ‌گرای «ایدئولوژی آلمانی» از ریشه متفاوت است.

زیرا از یکسو، بنظر من ایدئولوژیها تاریخی خاص خود دارند (هرچند که این تاریخ را در وجه نهائی مبارزه طبقات تعیین میکند)، و از سوی دیگر و در عین حال، اعتقاد دارم که ایدئولوژی بمعنی عام تاریخ ندارد، و این نه بگونه‌ای منفی («تاریخ ایدئولوژی خارج از آنست»)، بلکه بمعنی‌ای مطلقاً مثبت است.

این معنی مثبت است، چرا که خاصیت ایدئولوژی آنست که ساخت و عملکردی داشته باشد که از ایدئولوژی واقعی غیرتاریخی، یعنی همه جا حاضر در تاریخ *omni-historique*، میسازند و مراد از این مفهوم آنست که این ساخت و عملکرد ایدئولوژی بشکلی واحد و تغییرناپذیر در آنچه که کل تاریخ می‌نامندش - یعنی در سراسر تاریخی که «مانیفست» آنرا بعنوان تاریخ مبارزه طبقاتی، یعنی تاریخ جوامع طبقاتی، تعریف میکند - حاضر است در اینجا برای تعیین يك مرجع تئوریک، و با بازگشت به مثال رؤیا، اینبار در تصور نظری فروید، میگویم که نظر ما - ایدئولوژی تاریخ ندارد - میتواند و باید مستقیماً با نظر فروید مبنی بر اینکه ضمیر ناخودآگاه ابدی است، یعنی تاریخ ندارد، در ارتباط قرار گیرد (و این ارتباط ابدأ با تکیه بر روشی اختیاری و دلخواه نبوده بلکه برعکس کاملاً از ضروریات تئوریک پیروی میکند، زیرا میان این دو نظر رابطه‌ای ارگانیک موجود است).

اگر ابدی را نه بمعنای چیزی فراسوی *transcendant* تاریخ (و زمان) بلکه بمعنای حاضر در هر زمان *omnipresent* و در سراسر تاریخ *transhistorique*، و در نتیجه بمعنای چیزی که بشکل خاص خود در تمامی پهنه تاریخ موجود است، در نظر گیریم من ترجیح میدهم عبارت فروید را عیناً بکار گیرم و بنویسم: همچون ضمیر ناخودآگاه، ایدئولوژی ابدی است. و اضافه خواهم کرد که بنظر من بهم نزدیک کردن این دو نظر از دیدتئوریک قابل توجیه است چون ابدیت ضمیر ناخودآگاه با ابدیت ایدئولوژی بمعنی عام بی‌ارتباط نیست.

از اینرو خود را لا اقل موقتاً مجاز میشمارم که يك تئوری ایدئولوژی بمعنی عام را عرضه دارم.

همانطور که فروید يك تئوری ضمیر ناخودآگاه بمعنی عام را عرضه داشته است. برای ساده کردن عبارات، و با در نظر گرفتن آنچه که در مورد ایدئولوژیها گفته شد، قرار را بر آن میگذاریم که عبارت ایدئولوژی را برای بیان ایدئولوژی بمعنی عام بکار ببریم که درباره آن گفتیم که تاریخ ندارد، یا عبارت دیگر ابدی است یعنی بشکلی تغییر ناپذیر در تمامی تاریخ (= تاریخ نظامهای اجتماعی شامل طبقات اجتماعی) حاضر است. در واقع من موقتاً بحث خود را به «جوامع طبقاتی» و تاریخ این جوامع محدود میکنم.

ایدئولوژی «تصوری» است از رابطه تخیلی افراد با شرایط واقعی هستی‌شان

برای بحث در مورد تز اصلی درباره ساخت و کارکرد ایدئولوژی، ابتدا دو تز را مطرح میکنم که یکی منفی و دیگری مثبت است. تز اول در مورد موضوع «تصور» تخیلی ایدئولوژی است و تز دوم در مورد مادیت ایدئولوژی.

تز شماره يك: ایدئولوژی رابطه تخیلی افراد را با شرایط واقعی هستی‌شان تصویر میکند. معمولاً در بحث از ایدئولوژی مذهبی، ایدئولوژی اخلاقی، ایدئولوژی حقوقی، ایدئولوژی سیاسی و غیره، میگویند که اینها چند «جهان بینی» میباشند. البته اگر شخص خود در قالب یکی از این ایدئولوژیها نیاندیشد و آنرا بمثابة حقیقت در نظر نگیرد (مثلاً به خدا، به وظیفه، به عدالت و غیره «معتقد» نباشد)، از يك دیدگاه انتقادی به ایدئولوژی مورد نظر نگرسته، و همچون يك قوم شناس در برابر اساطیر يك «جامعه بدوی»، نظر خواهد داد که این «جهان بینی» ها عمدتاً تخیلی هستند، یعنی «بر واقعیت منطبق نمیباشند».

معهذا، حتی با قبول این امر که ایدئولوژیها بر واقعیت منطبق نیستند و در نتیجه اینکه ایدئولوژیها بر اساس توهم illusion ساخته شده‌اند، این نکته همچنان مورد قبول است که ایدئولوژیها کنایه allusion از واقعیت دارند و کافیهست آنها را «تفسیر کنیم» تا در زیر تصور تخیلی‌ای که از جهان میدهند واقعیت این جهان را بازاییم (ایدئولوژی = توهم / کنایه illusion/allusion).

این تفسیرها بر چند گونه‌اند و مشهورترین آنها تفسیر مکانیکی است که در قرن هجدهم رواج داشت (و مثلاً خدا را تصویر تخیلی پادشاه واقعی میدانست) و تفسیر «تأویلی» hermeneutique که آباء کلیسا بنیانگذار آن بودند و فویرباخ و مکتب الهیات و فلسفه ناشی از او، و از جمله بارت (Barth) که حکیم در الهیات بود و دیگران دوباره بدان پرداختند. (مثلاً برای فویرباخ خدا جوهر انسان واقعی است). برای آنکه به اصل مطلب بپردازم میگویم که حرکت از چنین تفسیرهایی در مورد برداشت transposition از واقعیت و قلب inversion تخیلی واقعیت در ایدئولوژی، ما را باین نتیجه میرساند که «انسانها در ایدئولوژی، شرایط هستی واقعیشان را بشکلی تخیلی تصویر میکنند».

ولی متأسفانه این تفسیر مسئله کوچکی را لاینحل باقی میگذارد: چرا انسانها برای «تصویر» شرایط واقعی هستی‌شان به برداشت تخیلی از این شرایط «محتاجند»؟

پاسخ نخست (پاسخ قرن هجدهم) راه حل ساده‌ای را پیشنهاد میکند: گناه این امر (قلب واقعیت) بر عهده کشیشان یا مستبدین است. اینان دروغهای فریبنده‌ای «از خود ساخته‌اند» تا آنکه انسانها، بخیال اطاعت از خدا، در واقع مطیع کشیشان و مستبدین باشند که اغلب در این تزویر همدستند. چرا که برحسب مواضع سیاسی «تئورسین‌های» این نظریه، یا کشیشان در خدمت مستبدین معرفی میشوند یا مستبدین در خدمت کشیشان. پس، از این دیدگاه، برداشت تخیلی از شرایط هستی واقعی در ایدئولوژی علتی دارد و این علت همانا وجود عدهٔ قلیلی افراد وقیح و حيله‌گر است که سلطه و استثمار «مردم» را با تکیه بر تصویری کاذب از جهان انجام میدهند که از خود اختراع کرده‌اند تا اذهان را با تسلط بر تخیلات، به اطاعت از خود وادارند.

پاسخ دوم (پاسخ فویرباخ، که مارکس در آثار جوانیش کلمه به کلمه تکرار میکند) از اولی «عمیقتر» است یعنی همانقدر غلط میباشد. این پاسخ دوم نیز علتی برای وجود برداشت تخیلی از شرایط هستی واقعی انسانها و مسخ deformation تخیلی این شرایط، و خلاصه برای از خود بیگانگی انسانها در تصویر خیالی که از شرایط هستی خود دارند، میجوید و این علت را پیدا میکند. اینبار علت وقوع امر، نه وجود کشیشان است، نه مستبدین، و نه تخیل فعال این گروه و تخیل منفعل قربانیان آنها. بلکه علت، همانا از خود بیگانگی مادی‌ای است که بر شرایط هستی انسانها حاکم است. با تکیه بر این نظر، مارکس در «مسئله یهود» و برخی نوشته‌های دیگر به دفاع از این عقیده فویرباخی میپردازد که انسانها بدان سبب از شرایط هستی خود تصویری از خود بیگانه (تخیلی) دارند که این شرایط هستی، خود موجب از خودبیگانگی میباشند (در «دستویس‌های سال ۱۸۴۴» گفته شده است که این شرایط تحت سلطهٔ جوهر جامعه از خودبیگانه یعنی «کار از خود بیگانه» قرار دارند).

پس همهٔ این تفسیرها، آن تزی را که فرض میکنند و بدان تکیه دارند، عیناً بکار میگیرند و آن تز اینست که: آنچه در تصور تخیلی جهان - موجود در هر ایدئولوژی - منعکس میشود همانا شرایط هستی انسانها، و در نتیجه جهان واقعیشان است.

حال من تزی را که قبلاً طرح کردم از سر میگیرم: آنچه که «انسانها» در ایدئولوژی «برای خود تصویر میکنند» شرایط واقعی هستی‌شان و جهان واقعی‌شان نیست، بلکه پیش از هر چیز، رابطهٔ آنان با این شرایط هستی‌شان است که در ایدئولوژی تصویر میشود. هم این رابطه است که در مرکز هر تصور ایدئولوژیک و در نتیجه هر تصور تخیلی از جهان واقعی جای دارد، در این رابطه است که میتوان «علتی» برای مسخ تخیلی تصور ایدئولوژیک جهان واقعی پیدا کرد. و برای ادای صحیح‌تر مطلب و پرهیز از زبان علت و معلول، میتوان این تز را مطرح کرد که مسخ تخیلی قابل مشاهده در هر ایدئولوژی - قابل مشاهده بشرط آنکه این ایدئولوژی را حقیقت نپنداریم - تماماً بر ماهیت تخیلی این رابطه متکی است.

برای آنکه بزبانی مارکسیستی سخن گوئیم، میتوانیم بگوئیم که، اگر در حقیقت: تصویری که افراد مشغول بکار در پست‌های عاملین تولید، استثمار، سرکوبی، القاء ایدئولوژی و عاملین پراتیک علمی از شرایط هستی خود دارند، در وجه نهانی منبعث از روابط تولید و روابط مشتق از روابط تولید است.

پس: هر ایدئولوژی، در مسخ ضرورتاً تخیلی خود، نه روابط تولید موجود (و روابط مشتق از آنها) بلکه قبل از هر چیز رابطه (تخیلی) افراد با روابط تولید و روابط مشتق از آنها را تصویر میسازد. پس در ایدئولوژی، آنچه تصویر میشود، سیستم روابط واقعی حاکم بر هستی افراد نیست بلکه رابطه تخیلی این افراد با روابط واقعی حاکم بر زندگیشان میباشد.

با تکیه بر این امر، مسئله «علت» مسخ تخیلی روابط واقعی در ایدئولوژی از میان بر میخیزد و میباید سؤالی دیگر را جانشین آن ساخت: چرا تصویری که افراد از رابطه (فردی) خود با روابط اجتماعی حاکم بر شرایط هستی و زندگی جمعی و فردیشان دارند ضرورتاً تخیلی است؟ و ماهیت این تخیل چیست؟ اگر سؤال بدینگونه طرح شود جایی برای آن راه حل که علت امر را در وجود يك «دارودسته»^(۱) و يك گروه از افراد (کشیشان یا مستبدین) میجوید، که طراحان فریبکاری بزرگ ایدئولوژیک میباشند، و نیز جایی برای حل مسئله از طریق توسل به خاصیت از خود بیگانگی جهان واقعی باقی نمیماند. دلیل این امر را در ادامه توضیحات خواهیم دید. فعلاً از این حد فراتر نمیرسیم. **تز شماره دو:** ایدئولوژی دارای وجودی مادی است.

زمانیکه می‌گفتیم که «عقاید» یا «تصورات» و غیره، که ایدئولوژی ظاهراً از آنها تشکیل شده است، دارای وجودی آرمانی ideal، عقیدتی ideal و روحانی نبوده بلکه دارای وجودی مادی است، تز فوق را لمس کردیم. حتی تلویحاً ذکر کردیم که (اعتقاد به) وجود آرمانی، عقیدتی و روحانی «عقاید»، خود منحصرأ ناشی از يك ایدئولوژی در مورد «عقیده» و ایدئولوژی است، و اضافه کنیم: ناشی از ایدئولوژی‌ای است که موضوع آن همان چیز است که از دوره پیدایش علوم بی‌بعد بظاهر «بنیان» چنین بینشی است، یعنی همان چیزی که پراتیسین‌های علوم (دانشمندان و تجربه‌گران) در ایدئولوژی خودبخودی خود و آنرا بعنوان «عقاید» صحیح و غلط تصور میکنند^(۲). البته این تز شماره دو، که بصورت يك تأیید ابراز شد، هنوز اثبات نگردیده است. تنها تقاضای ما اینست که مثلاً - بنام ماتریالیسم - در مورد آن صرفاً يك پیشداوری موافق داشته باشیم. زیرا برای اثبات آن به شرح و بسط‌هایی طولانی نیاز خواهد بود.

واقع امر اینست که این تز اثبات نشده در مورد وجود نه روحانی بلکه مادی «عقاید» یا «تصورات» دیگر، برای پیشرفت تحلیل ما درباره ماهیت ایدئولوژی ضروری است، یا بهتر بگوئیم این تز صرفاً از

(۱) من به نیت خاصی این کلمه امروزی («دارودسته» و فرانسو *clique* - م) را بکار میبرم. زیرا حتی دو محافل کمونیستی «توضیح» این یا آن انحراف سیاسی (فرست طلبی چپ یا راست) با توسل به عمل يك «دارودسته»، متأسفانه بسیار رایج است.

(۲) واقعیتی که نویسنده بدان اشاره میکند همانا فلسفه است. آلتوسر عقیده دارد که فلسفه، و بخصوص نظریه فلسفی شناخت، همزمان با پیدایش علوم تکوین و تحول می‌یابد زیرا موضوع آن توجیه و تفسیر فلسفی (و تا به امروز عمدتاً ایدئالیستی) شناخت علمی است. نظریه فلسفی شناخت، که به ارائه «معیارهای» صحت و سقم عقاید میپردازد، بر ایدئولوژیهای گوناگون و بخصوص بر «فلسفه خودبخودی دانشمندان» تأثیر میگذارد و جذب پراتیک روزمره آنان میشود.

این نظر مفید است که آنچه را که هر تحلیل نسبتاً جدی درباره‌ی هر ایدئولوژی، بلاواسطه و بصورت تجربی به‌ر مشاهده‌گر صاحب ذره‌ای دید انتقادی نشان میدهد، برای ما بهتر نمایان خواهد کرد. در بحث در مورد دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت و پراتیک‌های این دستگاه‌ها گفتیم که این دستگاه‌ها هر يك تحقق يك ایدئولوژی است (وحدت این ایدئولوژی‌های حوزه‌ای مختلف - مذهبی، اخلاقی، حقوقی، سیاسی، هنری و غیره - از طریق تجمع آنان تحت ایدئولوژی مسلط تأمین میگردد). حال دوباره باین تز باز میگردیم: هر ایدئولوژی همواره در يك دستگاه، و در پراتیک یا پراتیک‌های این دستگاه وجود دارد. این وجود مادی است.

البته، وجود مادی ایدئولوژی در يك دستگاه و در پراتیک‌های این دستگاه کیفیتی modalite عین کیفیت وجود مادی يك پاره آجر یا يك تفنگ ندارد. ولی میگوئیم که «ماده چند معنی دارد» (و در اینجا آماده‌آن هستیم که به‌نوع ارسطویی بودن منتهم شویم^(*)، در ضمن یادآور شویم که مارکس برای ارسطو ارزش بسیاری قائل بود) و یا بهتر بگوئیم، ماده تحت کیفیت‌های مختلفی موجود است که همگی در وجه نهائی در ماده «فیزیکی» ریشه دارند.

پس از این بحث به‌اصل مطلب برگردیم و ببینیم در «افرادی» که در ایدئولوژی، یعنی در تصور معینی (مذهبی، اخلاقی و غیره) از جهان زندگی میکنند که مسخ تخیلی موجود در آن به‌رابطه تخیلی آنها با شرایط هستی‌شان وابسته است - یعنی، در وجه نهائی، به‌رابطه تخیلی آنان با روابط تولید و روابط طبقاتی وابسته است - چه میگذرد (یادآور شویم که ایدئولوژی = رابطه تخیلی با روابط واقعی). نظر ما اینست که این رابطه تخیلی خود واقعی مادی دارد. آنچه مشاهده میکنیم اینست.

فردی به‌خدا یا به‌وظیفه یا به‌عدالت و غیره اعتقاد دارد. این اعتقاد (از نظر هر کس، یعنی از نظر همه کسانی که در تصویری ایدئولوژیک از ایدئولوژی بسر میبرند که ایدئولوژی را به‌عقایدی تقلیل میدهد که بنا به‌تعریف دارای وجودی روحانی‌اند) از عقاید فرد مورد بحث ناشی میشود. در نتیجه، این اعتقاد از این فرد بمثابة يك شخص sujet^(*) ناشی میشود که صاحب شعور است و در این شعور،

(*) اشاره نویسنده به‌نظر ارسطو است که معتقد بود هستی چند معنی دارد.

(*) کلمه sujet که در دنباله‌ی این بحث بسیار بکار خواهد رفت، ترجمه مستقیم و کاملی بزبان فارسی ندارد. از آنجا که دنباله مقاله بر حول محور این مقوله میگردد، باید توضیح کوتاهی در مورد حوزه معانی این کلمه بدهیم. کلمه sujet در زبان فرانسه (معادل subject در انگلیسی و Subjekt در آلمانی) از یکسو، در زمینه‌های مختلفی بکار میرود که بر طبق ویژگی هر يك، در زبان فارسی به‌کلمات مختلف ترجمه میشود، و از سوی دیگر، مانند برخی از کلمات دارای نوعی تضاد یا دوگانگی در عملکرد است، بدین معنی که گاه معنی قویاً فاعلی و گاه معنی قویاً مفعولی دارد.

معانی فاعلی مهم آن عبارتند از:

در زمینه فلسفه sujet (در برابر objet) بمعنی ذهن فعال و شناسنده (در برابر موضوع شناخته شده) است. در زمینه روانشناسی sujet بمعنی شخص انسانی یا ضمیر یا من این شخص است. در زمینه منطق، و بخصوص منطق فلسفی قدیم، sujet بمعنی موضوع هر تصدیق است که خواص یا صفاتی بر آن اطلاق میشوند. در زمینه دستور زبان

عقاید مورد اعتقاد او جمع آمده‌اند. و از این طریق، یعنی با بکار انداختن مجموعه «مفاهیمی» که کاملاً ایدئولوژیک بوده و در ارتباط با یکدیگر پرداخته شده‌اند (- شخصی ذیشعور که در این شعور عقایدی را که بدانها معتقد است، در کمال آزادی میسازد یا باز می‌شناسد-)، رفتار (مادی) این شخص *sujet* طبیعتاً استنتاج می‌گردد.

از این دیدگاه، فرد مورد بحث اینگونه و آنگونه رفتار میکند، به فلان و بهمان رفتار پراتیک می‌پردازد، و از این گذشته، در پاره‌ای پراتیک‌های تنظیم شده شرکت میکند که همانا پراتیک‌های دستگاه‌های ایدئولوژیک هستند که عقایدی که او بعنوان شخص و در کمال آگاهی و آزادی انتخاب کرده است، بدان «وابسته‌اند». اگر به‌خدا معتقد است به‌کلیسا می‌رود تا در مراسم دعا messe شرکت کند، زانو بزند، نزد کشیش اعتراف کند، گناه خود را باز بخرد (و این یکی در قدیم بمعنی متعارفی کلمه مادی بود) و البته، توبه کند، به‌زندگی ادامه دهد و غیره. اگر به‌وظیفه معتقد است، رفتاری متناسب با این اعتقاد خواهد داشت که در آئین و تشریفات خاصی ثبت است و «منطبق با اخلاقیات» می‌باشد. اگر به‌عدالت معتقد است، بی‌چون و چرا از قوانین حقوقی تبعیت میکند و حتی زمانیکه باین قوانین تجاوز میشود ممکن است اعتراض کند، عریضه بنویسد، در تظاهرات شرکت کند و غیره. پس آنچه مشاهده می‌کنیم اینست که در تمامی این طرح، تصور ایدئولوژیک در مورد ایدئولوژی،



sujet بمعنی فاعل جمله است. و بالاخره در گفتار عادی *sujet* گاه بمعنی علت و سبب و عامل پراگماتیک برخی واقعیات می‌باشد.

معانی مفعولی آن عبارتند از:

در نظام‌های سلطنتی *sujet* بمعنی رعیت و منقاد پادشاه است. در الهیات *sujet* بمعنی بنده خداست. در زمینه حقوق *sujet* بمعنی شخص تابع حقوق است که مقامی خاص دارد و از اشیاء که چنین مقامی ندارند متمایز می‌باشد. به‌موضوع بحث و گفتگو یا نوشته یا فکر نیز *sujet* می‌گویند. در ضمن، در این معانی مفعولی کلمه *sujet* با کلمات *sujction* (تبعیت، انقیاد) و *assujettissement* (به‌اطاعت در آوردن) قرابت لفظی و معنوی دارد. میتوان باجمال گفت که در عملکردهای فاعلی، کلمه *sujet* اصولاً بمعنی اصل یگانه مولد هر واقعیت است. آنجا که این واقعیت شناخت اصل فعال و یگانه شناخت همانا ذهن است. آنجا که این واقعیت، روان بشری است این اصل وحدت همانا ضمیر یا من انسانی است (از اینرو ترجمه آن به «ذهن» ناکافی بنظر میرسد زیرا مراد از *sujet* در اینجا نه ذهن بلکه آن مرکز فعال و یگانه ایست که ذهنیت را بر حول خود سازمان میدهد). آنجا که این واقعیت عمل یا فعل است *sujet* همانا فاعل عمل می‌باشد.

کاربردهای دیگر این کلمه، عموماً هاله‌ای از ذهنیت برگرد خود دارند. بدین معنی که واقعیتی که این کلمه بر آن اطلاق میشود بصورت عاملی ذهنی (هرچند پوشیده و نهان) در می‌آید و دارای اراده و هدف و شخصیت میشود. مثلاً خدا اصولاً يك *sujet* است (زیرا علت واحد و فعال و ذهنی همه چیز- یا بسیاری چیزها- فرض میشود). یا میتوان گفت که طبیعت را دارای میل و جان و غایت فرض کردن در نظر گرفتن آن بمثابة يك *sujet* است. و باز میتوان گفت که در بسیاری از نظریات فلسفه تاریخ (کانت، هگل)، تاریخ بمثابة واقعیتی فرض شده است که حاصل عمل و فعالیت يك یا چند *sujet* می‌باشد (افراد انسانی، قهرمانها، روح جهان و غیره).

ما کلمه *sujet* را عموماً به «شخصی» ترجمه کرده‌ایم که به‌موضوع مورد بحث از همه نزدیکتر است. البته در بخش‌هایی که نویسنده از خدا و بندگان خدا سخن می‌گوید، *sujet* را به «بنده» ترجمه کرده‌ایم. بهر ترتیب، در وهله اول مهم اینست که تنوع معانی این کلمه و تأثیر این تنوع بر کارکرد خاص آن در گفتار مورد بحث ما در مد نظر باشد.

خود-ناچار از اذعان این امر است که هر «شخص» *sujet* «ذیشعور» و معتقد به «عقایدی» که «شعور» او بدو تلقین کرده و او در کمال آزادی میپذیرد، باید «بر طبق عقاید خود عمل کند» و در نتیجه باید بعنوان شخصی آزاد، عقاید خود را در اعمال پراتیک مادی خود ثبت نماید. اگر اینکار را نکند «هیچ خوب نیست».

در حقیقت، اگر این فرد متناسب با آنچه بدان معتقد است، آنچه را که باید بکند انجام ندهد پس کار دیگری میکند و بر طبق طرح ایدئالیستی که به بیان آن مشغولیم، این بدان معنی است که این فرد عقایدی بغیر از آنچه بدان تظاهر میکند در سر میپروراند و بر طبق عقایدی دیگر عمل میکند، و یا فردی «غیر منطقی» است (چرا که «هیچ کس بنا بر اراده خود خبیث نیست») و یا حيله گر و منحرف. پس در هر حال، ایدئولوژی ایدئولوژی، علیرغم مسخ تخیلی موجود در آن، اذعان دارد که «عقاید» يك شخص انسانی در اعمال او موجودند، یا باید موجود باشند، و اگر اینطور نباشد این ایدئولوژی به این شخص عقاید دیگری را نسبت میدهد که با اعمال (حتی منحرف) او تطبیق داشته باشد. این ایدئولوژی از اعمال سخن میگوید ولی ما از اعمالی سخن خواهیم گفت که در پراتیکها درج گردیده اند. و علاوه بر این توجه خواهیم داشت که این پراتیکها را آیین‌هایی *rituels* تنظیم میکنند که این پراتیکها در آنان ثبت میگردند و این همه خود در قلب موجودیت مادی يك دستگاه ایدئولوژیک، و حتی بخشی کوچک از این دستگاه انجام میشود: مثلاً نمازگزاری در کلیسای کوچک، یا يك مراسم تدفین، یا مسابقه‌ای معمولی در يك باشگاه ورزشی، یا يك روز درس در يك مدرسه، یا يك اجتماع یا میتینگ يك حزب سیاسی و غیره.

«دیالکتیک» تدافعی پاسکال در اینجا عبارتی عالی در اختیار ما میگذارد که بكمك آن میتوانیم ترتیب طرح مفاهیم ایدئولوژی را واژگون کنیم. آنچه پاسکال میگوید تقریباً اینست: «زانو بزنید، لبها را بعلامت دعا تکان دهید و آنگاه ایمان خواهید آورد». و بدینترتیب پاسکال ترتیب موضوع را بهفصاحت برهم میزند و همچون مسیح، نه صلح بلکه نفاق را به ارمغان میآورد، و از این گذشته فصاحت را به میدان میآورد که ابداً بر اصول مسیحیت منطبق نیست (زیرا بدبخت کسی که فصاحت را به جهان آورد!). و این فصاحتی خوش یمن است چرا که پاسکال را بر اثر گستاخی ژانسنیست^(*)، او، وادار به سخن گفتن به زبانی میکند که بر عین واقعیت مدلول است.

اما پاسکال را با استدلالات خاص مبارزه ایدئولوژیکش در قلب دستگاه مذهبی ایدئولوژیک دولت زمان خود تنها بگذاریم. و یا زبانی بیش از این مارکسیستی به بحث بپردازیم البته اگر ممکن باشد، زیرا بر قلمروئی پیش میرویم که هنوز بسیار کم شناخته شده است.

حال با در نظر گرفتن يك شخص واحد (فلان کس) میگوئیم که وجود عقاید مورد اعتقاد او وجودی مادی است، بدین معنی که، عقاید او، همان اعمال مادی او هستند که در پراتیک‌هائی مادی درج

(*) ژانسنیست *janseniste* یا طرفدار ژانسن کشیش هلندی. ژانسنیسم که پاسکال بدان معتقد بود، يك جریان مذهبی مسیحی در قرن هفدهم (و بعد) است که از جانب کلیسا محکوم گردید.

گردیده‌اند، که خود بوسیله آئین‌هائی مادی تنظیم گردیده‌اند که پنبه خود توسط دستگاه ایدئولوژیک مادی‌ای تعریف می‌گردند که عقاید این شخص منبعث از آنست. طبیعتاً بر هر يك از چهار صفت «مادی» مستتر در عبارت ما کیفیتی خاص تعلق می‌گیرد: مادیت نقل مکان برای رفتن به نماز messe؛ مادیت عمل زانو زدن، یا حرکت صلیب بر سینه کشیدن یا به‌گناهان اقرار کردن، یا ادای يك جمله، يك دعا، يك اظهار ندامت، يك توبه، يك نگاه، یا دست کسی را فشردن؛ مادیت گفتار لفظی برونی یا گفتار لفظی «درونی» (شعور)، مادیت‌هائی یکسان نیستند. در اینجا تئوری تفاوت کیفیت‌های مادیت را معوق می‌گذاریم.

ولی این نکته باقی می‌ماند که در این برداشت واژگون از قضایا، ما بهیچوجه با يك «واژگونی» renversement سر و کار نداریم زیرا شاهد آنیم که برخی مفاهیم notions از برداشت جدید ما بکلی ناپدید شده‌اند، برخی برعکس همچنان موجودند و اصطلاحات جدیدی پدیدار گردیده‌اند. آنچه ناپدید شده: اصطلاح عقاید است.

آنچه باقی مانده: اصطلاحات شخص *sujet*، شعور، اعتقاد، اعمال است.

آنچه پدیدار میشود: اصطلاحات پراتیک‌ها، آئین‌ها، دستگاه ایدئولوژیک است.

پس در اینجا واژگونی رخ نداده است (مگر بسان زمانی که از واژگون شدن حکومت یا واژگون شدن لیوان بروی میز سخن می‌گوئیم) بلکه ترمیمی (بشوه‌ای غیر از شیوه ترمیم کابینه) نسبتاً غریب صورت گرفته است، چون نتیجه زیر بدست آمده است:

عقاید (یعنوان موجوداتی آرمانی و روحانی) ناپدید شده‌اند، و این دقیقاً بسبب آنست که وجودشان بنظر ما در اعمال پراتیک‌هائی ثبت است که خود بوسیله آئین‌هائی که در وجه نهائی، يك دستگاه ایدئولوژیک دولت آنها را تعریف میکند، تنظیم میشوند. پس چنین بر می‌آید که شخص، تنها بدان عنوان عمل میکند که خود حاصل عمل سیستم زیر است (که آنرا بر طبق ترتیب تعیین واقعی اعلام می‌کنیم): ایدئولوژی موجود در يك دستگاه ایدئولوژیک مادی، پراتیک‌هائی مادی را تجویز میکند که توسط يك آئین مادی تنظیم می‌گردند و این پراتیک‌ها خود در اعمال مادی شخص موجودند، که در کمال آگاهی بر طبق اعتقاد خود عمل میکند.

ولی از این بیان چنین بر می‌آید که ما مفاهیم زیر را حفظ کرده‌ایم: شخص *sujet*، شعور، اعتقاد، اعمال. ما فوراً اصطلاح اصلی و تصمیم گیرنده‌ای را که بقیه بحث بدان وابسته است، از این ردیف استخراج می‌کنیم و آن مفهوم شخص *sujet* است.

و فوراً دو ترمین متصل بیکدیگر را بیان می‌داریم:

۱- هر پراتیک تنها توسط و تحت يك ایدئولوژی وجود دارد؛

۲- ایدئولوژی تنها توسط و برای اشخاص وجود دارد.

اینك می‌توانیم به‌تر اصلی خود بپردازیم.

ایدئولوژی با فراخواندن افراد به آنان شخصیت میبخشد

این تر چیزی جز تصریح آخرین نظر ما نیست: ایدئولوژی تنها توسط و برای اشخاص موجود است، بدین معنی که: ایدئولوژی تنها برای اشخاص عینی وجود دارد و این خاصیت تنها از طریق شخص ممکن میگردد: یعنی از طریق مقوله شخص *sujet* و کارکرد آن.

منظور ما اینست که مقوله شخص، اگرچه تحت این نام («شخص»)، همزمان با پیدایش ایدئولوژی بورژوازی و پیش از همه با پیدایش ایدئولوژی حقوقی^۲ یا به عرصه وجود میگذارد اما (تحت عناوین دیگر - مثلاً در نزد افلاطون تحت عنوان روح، خدا و غیره) مقوله سازنده هر ایدئولوژی است، اعم از اینکه این ایدئولوژی این یا آن خاصیت حوزه‌ای یا طبقاتی را دارا بوده و یا به این یا آن دوره تاریخی تعلق داشته باشد - چرا که ایدئولوژی تاریخ ندارد.

بنظر ما: مقوله شخص، سازنده هر ایدئولوژی است، ولی در عین حال بلافاصله اضافه کنیم که مقوله شخص بدین دلیل سازنده هر ایدئولوژی است که عملکرد هر ایدئولوژی - عملکردی که معرف این ایدئولوژی است - آنست که افراد عینی را به شخص تبدیل کند. کارکرد هر ایدئولوژی در این رابطه متقابل تشکیل‌دهندگی^۳ است، زیرا ایدئولوژی چیزی جز کارکرد آن در اشکال مادی وجود این کارکرد نیست.

برای آنکه مطلب بروشنی دنبال شود، باید توجه داشت که نویسنده این سطور و همچنین خواننده آن، خود «شخص» میباشند و در نتیجه شخص‌هائی ایدئولوژیک هستند (و این مکرر گوئی است)، یعنی نویسنده و خواننده این سطور، «بطور خودبخودی» یا «طبیعی» در ایدئولوژی زندگی میکنند، و این بهمان معنی است که گفتیم («انسان طبیعتاً حیوانی ایدئولوژیک است»).

این موضوع که نویسنده یک گفتار - که ادعای علمیت دارد - بعنوان «شخص» کاملاً از گفتار علمی «خود» غایب است (و این از آنجا ناشی میشود که هر گفتار علمی بنا به تعریف، گفتاری بی‌شخص (سخنگو) است و «شخص فاعل علم» تنها در یک برداشت ایدئولوژیک از علم مطرح است)، خود مسأله‌ای دیگر است که فعلاً بدان نخواهیم پرداخت.

پولس قدیس با عباراتی عالی میگفت که «هستی، حرکت و زندگی» ما در «کلمه» *logos* (پخوانیم: در ایدئولوژی) است. یعنی برای شما و برای من مقوله شخص یک «امر بدیهی» اولیه است (بدیهیات همیشه اولیه هستند): زیرا روشن است که من و شما شخص هستیم (اشخاصی آزاد، معنوی و غیره). مانند همه بدیهیات، منجمله این امر بدیهی که هر کلمه «بر چیزی دلالت دارد» یا «معنی دارد» (و اینها بدیهیاتی در مورد «وضوح و روشنی» زبان هستند)، این «امر بدیهی» که من و شما شخص هستیم - و

(۲) ایدئولوژی حقوقی، مقوله حقوقی «شخص حقوقی» را از حقوق بهاریت میگیرد و از آن مفهومی ایدئولوژیک میسازد: انسان طبیعتاً یک «شخص» است.

(۳) یعنی از یکسو تشکیل یافتن ایدئولوژی از طریق مقوله شخص، و از سوی دیگر، تشکیل یافتن مقوله شخص توسط عملکرد ایدئولوژی.

اینکه این موضوع ایجاد سؤال نمیکند - اثری ایدئولوژیک و در واقع اثر ایدئولوژیک اولیه است^۳ چون، خاصیت ایدئولوژی در این است که بدیهیات را بعنوان بدیهیات تحمیل کند (بی آنکه بنظر آید که چنین میکند - زیرا پای «بدیهیات» در میان است). بدیهیاتی که ما تنها میتوانیم یازشناسیم و قبول کنیم و در برابرشان عکس العمل طبیعی و اجتناب ناپذیر ما همانا ندای تأیید و تحسین (بصدای بلند یا در «سکوت درونی») است: «واضح است! چنین است! صحیح است!».

در این عکس العمل، عملکرد یازشناسی reconnaissance ایدئولوژیک اعمال میشود که یکی از دو عملکرد ایدئولوژی است (روی دیگر آن، عملکرد شناخت نادرست meconnaissance میباشد).

حال به مثالی بسیار «ملموس» concrete بپردازیم: ما همه دوستانی داریم که زمانی که در خانه ما را میزنند و ما از پشت در بسته میروسیم «کیست؟»، جواب میدهند - و این «آلبته بدیهی است» - «منم!». و در واقع نیز ما باز میشناسیم «که اوست». در را میگشاییم و «در واقع اوست که پشت در است». مثال دیگر: زمانی که در کوچه شخصی (باز) آشنائی را باز میشناسیم، به او میفهمانیم که او را باز شناخته ایم (و یازشناسی او از ما را نیز باز شناخته ایم)، بدین ترتیب که میگوئیم «سلام دوست عزیز»، و دست او را میفشاریم (فشردن دست يك پراتيك آئینی مادي یازشناسی ایدئولوژیک در زندگی روزمره است، لااقل در فرانسه: درجای دیگر، آئین دیگر).

قصد من از این اشاره مقدماتی و مثالهای ملموس آن تنها جلب توجه بدین امر است که من و شما همیشه از پیش شخص هستیم و بعنوان شخص، بی وقفه به آئینهای یازشناسی ایدئولوژیک عمل میکنیم که ضامن آنند که ما همانا اشخاصی عینی، فردی، غیر قابل اشتباه با اشخاص دیگر و (طبیعتاً) غیر قابل تعویض میباشیم. نگارشی که فعلاً بدان مشغولم و قرآنی که فعلاً بدان مشغولید^۴ نیز از این نظر آئینهای یازشناسی ایدئولوژیک هستند، منجمله «خاصیت بدیهی» قبول «صحت» یا «سقم» اندیشه های من از جانب شما.

اما اذعان (یازشناسی) این امر که ما شخص هستیم و اینکه ما در قلب ابتدائی ترین آئینهای عملی زندگی روزمره (فشردن دست، نامیدن اشخاص بنام خودشان، دانستن اینکه شما نام خاصی «دارید» که شما را بعنوان شخص واحدی باز میشناساند، حتی اگر من آنرا ندانم و غیره) عمل میکنیم، چیزی نیست جز «وقوف» بر پراتیک وقفه ناپذیر (ابدی) ما از یازشناسی ایدئولوژیک - و وقوف بر آن یعنی یازشناسی آن - اما ابدأ شناخت (علمی) مکانیسم این یازشناسی نیست. به این شناخت باید دست یافت چرا که هدف آنست که در عین سخن گفتن از ایدئولوژی در قلب ایدئولوژی، طرح گفتاری در انداخته شود که سعی در قطع رابطه با ایدئولوژی دارد و میخواهد آغاز گفتاری علمی

(۳) زبان‌شناسان و کسانی، که با مقاصد مختلف به یازشناسی توسل میجویند اغلب از آنجا که تأثیرات متقابل ایدئولوژی را بر همه انواع گفتار - منجمله بر خود گفتارهای علمی - بدرستی نمی‌شناسند به مشکلات بر میخورند.

(۴) توجه کنید که این تکرار کلمه «فعلاً» خود دلیلی دیگر است بر «ابدیت» ایدئولوژی، چون این دو «فعلاً» را مدت زمانی نامعین از یکدیگر جدا میکند: من این سطور را در ۶ آوریل ۱۹۶۹ مینویسم و شما در هر زمان دیگری میخوانیدشان.

(بی‌شخص سخنگو) در مورد ایدئولوژی باشد.

پس برای نشان دادن اینکه چرا مقوله شخص، سازنده هر ایدئولوژی است - ایدئولوژی که خود تنها با تبدیل اشخاص عینی به‌شخص وجود دارد - شیوه بیان خاصی بکار خواهیم برد: شیوه‌ای تا به‌اتجا «ملموس» که بازشناخته شود و در عین حال تا بدانجا تجربیدی که بتواند مورد و ابزار اندیشه قرار گیرد و شناختی بدست دهد.

در عبارتی نخستین خواهیم گفت: هر ایدئولوژی با فراخواندن افراد عینی و از طریق کارکرد مقوله شخص، آنان را به‌اشخاص عینی تبدیل میکند.

از اینرو فعلاً میان افراد عینی از یکسو و اشخاص عینی از سوی دیگر تمایز می‌گذاریم، هرچند که در این سطح، شخص عینی تنها بر پایه فرد عینی وجود دارد.

نظر پیشنهادی ما اینست که ایدئولوژی بدینترتیب «عمل میکند» یا «کار میکند» که اشخاص را از میان افراد «انتخاب میکند» (و در واقع همه افراد را انتخاب میکند) یا افراد را به‌اشخاص «تبدیل میکند» (و در واقع همه افراد را تبدیل میکند) و این کار را از طریق عمل بسیار دقیقی که بدان فراخوانی interpellation نام دادیم انجام میدهد که میتوان آنرا بکمک عادی‌ترین فراخوانی پلیسی (یا غیر پلیسی) روزمره برای خود مجسم کرد (مثال: «آهای، با شما هستم»)^۵.

اگر این صحنه تئوریک تخیلی در کوچه صورت پذیرد فرد فراخوانده شده روی خود را برمیگرداند. با همین چرخش فضائی ۱۸۰ درجه، او به‌یک شخص تبدیل میگردد. چرا؟ برای اینکه او اذعان داشته است (بازشناخته است) که فرد فراخوانده شده خود اوست و اینکه «این اوست که فراخوانده شده است» (و نه شخص دیگری). تجربه نشان میدهد که مکالمات و ارتباطات عمل فراخوانی بدانگونه‌اند که فراخوانی عملاً همیشه به‌فرد مورد خطاب اصابت میکند: با صدا کردن یا سوت کشیدن، فرد مخاطب همواره در می‌یابد (باز می‌شناسد) که او را فرا میخوانند. قبول کنیم که این پدیده غریبی است و تنها از راه «احساس گناه» قابل توضیح نیست (هرچند که افرادی که «به‌خود شک دارند» فراوانند)^۶.

ما طبیعتاً برای سهولت و وضوح بیان، در تئاتر تئوریک خود به‌صحنه‌سازی قضایا دست زدیم و عملی را مقدم و دیگری را مؤخر جلوه دادیم و در نتیجه، قضایا را به‌شکل یک تداوم زمانی عرضه داشتیم: در آغاز افرادی براه خود می‌روند، از گوشه‌ای (معمولاً از پشت) فراخوانی طنین می‌اندازد «آهای با شما هستم»، فردی (و در ۹۰٪ حالات همان فرد مورد خطاب) بر میگردد، فکر میکند - شک میبرد - میدانند که مورد نظر است و در نتیجه قبول میکند (باز می‌شناسد) که «خود اوست» که

(۵) فراخوانی که عملی روزمره است و تحت آئین دقیقی انجام میشود، در پراتیک پلیسی «فراخوانی» و «هشدار» شکلی «مخصوص» به‌خود می‌گیرد. در این نوع از خطاب، هدف، فراخواندن «افراد مشکوک» است.

(۶) طرز تفکر مورد نظر، که بکمک «احساس گناه» سعی در توضیح اینگونه واقعیات دارد، در واقع نوعی روان‌کاوی «عامیانه» است.

فراخوانده شده است. اما در واقعیت، تقدم و تأخری وجود ندارد. وجود ایدئولوژی و فراخواندن افراد بعنوان شخص يك چیز واحد بیش نیست.

میتوانیم اضافه کنیم: آنچه بظاهر خارج از ایدئولوژی (و دقیقتر بگوئیم: در کوچه) میگذرد در واقع در درون ایدئولوژی میگذرد. پس آنچه در واقع در ایدئولوژی میگذرد بظاهر خارج از آن میگذرد. و بدین سبب است که کسانی که درون ایدئولوژی هستند، بنا به تعریف، خود را خارج ایدئولوژی نمی‌انگارند. یکی از آثار ایدئولوژی همانا انکار denegation عملی خاصیت ایدئولوژیک ایدئولوژی از جانب ایدئولوژی است: ایدئولوژی هرگز نمیگوید «من ایدئولوژیک هستم». باید خارج از ایدئولوژی، یعنی در شناخت علمی بود تا بتوان گفت: «من در ایدئولوژی هستم» (بسیار معدودند کسانی که چنین میگویند)، یا اینکه (و این یکی چیز است که اکثراً میگویند) «من در ایدئولوژی بودم». این نکته معروف است که «در درون ایدئولوژی بودن» اتهامی است که همیشه در مورد دیگران صادق است و نه هرگز در مورد شخص (مگر آنکه واقعاً اسپینوزیست - طرفدار اسپینوزا - یا واقعاً مارکسیست باشیم که در این مورد خاص، دقیقاً يك چیز يك موضع است). و این بدان معنی است که ایدئولوژی (از نظر خودش) خارج ندارد، ولی در عین حال (از نظر علم و واقعیت) چیزی جز خارج نیست.

اسپینوزا این موضوع را دوست سال قبل از مارکس - که در عمل بدان پرداخته است ولی در جزئیات توضیحی در مورد آن نداده است - بخوبی تشریح میکند. ولی از این نکته در گذریم، اگر چه نکته‌ای بر از نتایج تئوریک، و نه فقط تئوریک بلکه مستقیماً سیاسی است: زیرا من باب مثال همه تئوری انتقاد و انتقاد از خود، که قانون طلائی پراتیک مبارزه طبقاتی مارکسیست - لنینیستی است، بدین نکته وابسته است.

پس دیدیم که ایدئولوژی با فراخواندن افراد بدانان شخصیت میبخشد. از آنجا که ایدئولوژی ابدی است اینک باید شکل زمانی بیان کارکرد ایدئولوژی را از تصور خود محو کنیم و بگوئیم: ایدئولوژی همیشه از پیش با فراخوانی افراد بدانان شخصیت بخشیده است، و این بیان دقیق این مطلب است که افراد همیشه از پیش از جانب ایدئولوژی بعنوان شخص فراخوانده شده‌اند. و باز از این نظر ضرورتاً چنین ناشی میشود که: افراد همیشه از پیش شخص هستند. پس افراد نسبت به‌اشخاصی که همیشه - از - پیش هستند، «تجربیدی» میباشند. این نظر شاید خلاف عقل بنظر آید.

معذک اینک فرد، همیشه از پیش و حتی قبل از تولد يك شخص است، واقعیتی صرف است که هر کس میتواند بدان دست یابد و ابدأ خلاف عقل نیست. اینکه افراد همیشه نسبت به‌شخصی که همیشه از پیش هستند «تجربیدی» میباشند موضوعی است که فروید، با يك اشاره به‌آئین ایدئولوژیکی که انتظار «تولد» نوزاد - این «واقعۀ نیکو» - را احاطه کرده است، نشان داده است. همه میدانند که انتظار تولد نوزاد تا چه حد و چگونه است. و اگر «احساسات» را یعنی اشکال ایدئولوژی خانواده، پدرانه / مادرانه / زناشویانه / برادرانه را که انتظار تولد نوزاد تحت آنها انجام میپذیرد بکار بگذاریم، و به‌صراحت سخن گوئیم این نظر بدین معنی است که: از پیش معین است که کودک نام پدرش را بر خود خواهد داشت، پس هویتی خواهد داشت و تعویض ناپذیر خواهد بود. پس کودک از قبل از تولد،

همیشه از پیش، يك شخص است؛ و در شكل بندى configuration ایدئولوژيك خانوادگی خاصی که پس از عقد نطفه‌اش در آن «انتظار» او را میکشند، و از طریق این شكل بندى ناگزیر از آنست که شخص باشد. ذکر این نکته دیگر ضرورى نیست که این شكل بندى ایدئولوژيك خانوادگی، در یگانگی خود، قویاً ساخت یافته و هم در این ساخت فعال کم یا بیش «بیمارگونه» *pathologique* (برض آنکه این عبارت در اینجا معنى داشته باشد) است که شخص آینده سابق (یعنی نوزاد تولد یافته - م) باید جای «خود» را «پیدا کند» یعنی به شخص دارای جنسیت (پسر یا دختر) «تبدیل شود» که از پیش هست. حال میتوان درك کرد که چرا این قیود و این تعین سرنوشت ایدئولوژيك و همه آئین‌های پرورش و سپس آموزش خانوادگی، با آنچه فروید در اشکال «مراحل» ماقبل تناسلی و تناسلی رشد جنسیت بررسی کرده است - و در نتیجه با «نفوذ» آنچه که فروید بعنوان ضمیر ناخودآگاه در تأثیرات حاصل از این ضمیر ناخودآگاه کشف کرده است - بی‌رابطه نیست. اما از این نکته نیز بگذریم.

گامی دیگر به پیش برداریم. آنچه اینك توجه خود را بدان معطوف خواهیم داشت، شیوه‌ای است که «بازمیران» این صحنه فراخوانی و نقش‌های مربوطه آنان بدان شیوه در ساخت هر ایدئولوژی انعکاس می‌یابند.

يك مثال: ایدئولوژی مذهبی مسیحی

از آنجا که ساخت صوری هر ایدئولوژی همواره یکسان است، به تحلیل يك مثال، مثالی در دسترس عموم، اکتفا میکنیم و آن ایدئولوژی مذهبی است. و یادآور میشویم که تحلیل ما میتواند در مورد ایدئولوژی اخلاقی، حقوقی، سیاسی، هنری و غیره نیز از نو تکرار شود. حال ایدئولوژی مذهبی مسیحی را در نظر بگیریم. ما با بکار بستن یکی از فنون سخنوری، این ایدئولوژی را «وادار به سخن گفتن» میکنیم یعنی آنچه را که این ایدئولوژی، نه تنها در تورات و انجیل یا با زبان فقها یا در موعظاتش میگوید، بلکه نیز آنچه را که در پراتیک‌هایش، در آئین‌هایش، در مراسم و در اعمال مقدسش *sacraments* «میگوید»، در گفتاری فرضی گرد میآوریم. ایدئولوژی مذهبی مسیحی تقریباً چنین میگوید.

میگوید: من با تو سخن میگویم ای فرد بشر که نامت زید است (هر فرد بنام خود خوانده میشود و این بشکلی منفعل صورت میپذیرد، هرگز او خود نامش را انتخاب نمیکند). با تو سخن میگویم تا بتو بگویم که خدا وجود دارد و تو در برابر خدا مدیونی. سپس ایدئولوژی مذهبی مسیحی اضافه میکند: این خداست که توسط صدای من با تو سخن میگوید (کتاب مقدس کلام خدا را جمع آوری کرده، سنت مقدس این کلام را بما رسانیده و علم بی‌خطای دستگاه پاپ برای همیشه آنرا بر سر نکات «حساس» تثبیت گردانیده است). ایدئولوژی مسیحی میگوید: اینك آنچه تو هستی: تو زید هستی! اینك منشأ تو: تو را خدا در ابدیت آفریده هرچند که در سال ۱۹۲۰ پس از میلاد بدنيا آمده باشی!

اینک مقام تو در جهان! اینک آنچه باید بکنی! و از طریق آنچه انجام میدهی، اگر «فرمان محبت» را رعایت بکنی ای زید، نجات خواهی یافت و جزئی از کالبد پر شکوه مسیح خواهی شد! و غیره و غیره

این البته گفتاری کاملاً شناخته شده و عادی است و در عین حال کاملاً تعجب‌آور است. تعجب‌آور زیرا اگر متوجه باشیم که ایدئولوژی مذهبی، افراد را فرا میخواند تا آنانرا «به‌شخص تبدیل کند» و فرد زید را بدین‌ترتیب با فرا خواندن به‌شخصی مبدل میسازد که در فرمانبرداری یا سرپیچی از این ندا یعنی از دستورات خدا آزاد است؛ اگر ایدئولوژی مذهبی، افراد را به‌نام صدا میزند و بدین‌ترتیب اذعان دارد (باز می‌شناسد) که افراد همیشه از پیش بعنوان اشخاصی صاحب هویت شخصی فراخوانده شده‌اند (تا بدانجا که مسیح پاسکال میگوید: «این از برای توست که من فلان قطره خونم را فدا کرده‌ام»); اگر این ایدئولوژی بدانگونه فرا میخواند که شخص جواب میدهد «بله من خودم هستم»؛ اگر ایدئولوژی مذهبی آنانرا به‌قبول (باز شناسی) این امر وامیدارد که در واقع همانجا هستند که این ایدئولوژی در جهان برایشان تعیین کرده است، یعنی در مکانی ثابت: «بله صحیح است، من همینجا هستم، من کارگرم، کارفرما هستم، سرپازم»، مکانی در این سرزمین پر از غم؛ اگر ایدئولوژی مذهبی آنان را به‌قبول (باز شناسی) سرنوشتشان (زندگی ابدی یا لعنت ابدی) متناسب احترام یا تحقیری که در برابر «فرامین الهی» - که قانون خداست در قالب محبت - از خود بروز میدهند (وامیدارد؛ اگر همه چیز بدین‌صورت میگذرد (مثلاً در پراتیکهای آیین‌های مشهور غسل تعمید، قبول دین مسیح confirmation، عشاء ربانی communion، اعتراف و غسل تذهین و غیره)، در این صورت باید توجه کنیم که بر همه این «مراسم» که اشخاص مذهبی را بر صحنه می‌آورد، پدیده‌ای غریب حاکم است و آن اینکه یک چنین تعدادی از اشخاص مذهبی ممکن نیست مگر بشرط مطلق آنکه شخص دیگری، واحد و مطلق، یعنی خدا موجود باشد.

قرار را بر این می‌گذاریم که این شخص جدید و ویژه را با کلمه *Sujet*، با حرف بزرگ نشان دهیم تا آنرا از اشخاص معمولی تشخیص دهیم».

در اینجا این موضوع آشکار میشود که فراخواندن افراد بعنوان شخص، «وجود» شخصی دیگر، شخصی واحد و اصلی را فرض میکند که ایدئولوژی مذهبی بنام او، با فراخواندن همه افراد بدانها شخصیت میبخشد. همه اینها بوضوح در آنچه که بدان کتاب مقدس میگویند نوشته شده است: «و آنگاه خداوند (یهوه) در ابرها با موسی سخن گفت. و خداوند موسی را خواند: «ای موسی!» موسی

(*) منظور دستور اخلاقی دین مسیحی است که به‌عشق و ورزیدن به‌همسایه و غیره حکم میکند.

(۶) با وجود اینکه میدانیم که فرد همیشه از پیش شخص است، به‌استفاده از عبارت «فرد» ادامه میدهم زیرا بخاطر تفاوت لفظ (با کلمه شخص) در کار تمیز گذاری ایجاد سهولت میکند.

(*) از آنجا که چنین نگارشی در فارسی نامقدور است ما بجای آن عبارت «شخص اعلی» را بکار میبریم.

(۷) در اینجا من از کتاب مقدس بشیوه‌ای مرکب نقل قول می‌آورم یعنی نه لفظاً بلکه «در معنی و در حقیقت».

گفت: «من خودم هستم، من موسی هستم، خدمتگزار تو، بگو که به گفته‌ات گوش فرا میدارم!» و خدا با موسی سخن گفت و بدو گفت: «من آنم که هستم».

پس خدا خود را بعنوان شخص اعلیٰ تعریف میکند، آنکه قائم بذات و برای خود است («من آنم که هستم»). و آنکه بندهٔ sujet خود را فرا میخواند، و این بنده فردی است که از طریق همین فراخوانی به اطاعت assujettissement او درآمده است یعنی فردی بنام موسی. و موسی که بنام خوانده و فراخوانده شده است با تشخیص (پازشناسی) این امر که خدا «خود» او را خوانده است، باز میشناسد که شخص sujet است، بندهٔ sujet خداست، شخصی است مطیع خدا، شخص است بتوسط شخص اعلیٰ و مطیع شخص اعلیٰ. شاهد این امر آنکه موسی از خدا اطاعت میکند و خلق خود را به اطاعت از فرامین الهی وامیدارد.

پس خدا شخص اعلیٰ است و موسی و اشخاص بی‌شمار، خلق خدا، مخاطبین و مصاحبین اویند؛ آینه‌های او، بازتابهای او، مگر نه آنست که انسانها به تصویر خدا آفریده شده‌اند؟ همه تفکرات الهیون سعی در اثبات این مطلب دارد که در حالیکه خدا «میتوانست» کاملاً از خلقت چشم‌پوشی کند، در عین حال به انسانها نیازمند است. شخص اعلیٰ به اشخاص نیازمند است، درست بهمانگونه که اشخاص به خدا نیازمندند و اشخاص به شخص اعلیٰ احتیاج دارند. و تازه: خدا به انسانها نیازمند است و شخص اعلیٰ، حتی زمانیکه تصویر او در اشخاص اسفل بگونه‌ای ترسناک واژگون میشود (و این زمانیکه که بندگان در فسق، یعنی در گناه غرق میشوند)، به اینان نیازمند است.

و بازهم بهتر: خدا به‌دو نیمه میشود و پسر خود (مسیح) را همچون بندهٔ «رها شده» از جانب او بروی زمین میفرستد (رجوع کنید به بندهٔ طولانی باغ زیتون در انجیل که بر بالای صلیب ختم میشود) و این پسر خدا شخص است ولی شخص اعلیٰ است، انسان است ولی خداست و به‌زمین فرستاده شده تا آنچه را که مقدمهٔ معاد نهائی، یعنی رستاخیز مسیح است انجام دهد. پس خدا نیازمند آنست که «خود» را بصورت انسان در آورد» شخص اعلیٰ نیازمند آنست که به شخص اسفل تبدیل شود، گویی که میخواهد بگونه‌ای تجربی، مرئی به چشم اشخاص و ملموس بدست اشخاص (رجوع کنید به توماس قدیس) بدانان نشان دهد که اگر شخص هستند و مطیع شخص اعلیٰ، تنها از آنروست که در غایت، بروز داوری، همچون مسیح یعنی شخص اعلیٰ، به خدا رجعت کنند^۸.

حال به زبان تئوریک، رمز این ضرورت تقسیم دوگانهٔ شخص اعلیٰ به اشخاص و تقسیم دوگانهٔ خود شخص اعلیٰ به شخص اعلیٰ - شخص اسفل را بیان داریم.

مشاهده میکنیم که ساخت هر ایدئولوژی، که افراد را بعنوان شخص و بنام يك شخص اعلیٰ، واحد و مطلق، فرا میخواند، آئینه‌گون speculaire است یعنی شبیه انعکاس در آئینه است و حتی آئینه‌گون مضاعف است: این ضعف آئینه‌گون سازندهٔ هر ایدئولوژی است و کارکرد آنرا تأمین میکند. بدین

(۸) نظریهٔ تثلیث، همانا تئوری تقسیم دوگانهٔ شخص اعلیٰ (پدر)، به شخص (پسر) و رابطهٔ آئینه‌گون (روح القدس) آنان است.

معنی که هر ایدئولوژی مرکزی دارد، و شخص اعلای مطلق، در این مکان واحد مرکزی مستقر شده است و در اطراف خود، افراد بیشماری را بعنوان شخص فرا میخواند، و این تحت رابطه مضاعف آئینه گونی است که از طریق آن اشخاص به اطاعت شخص اعلی در میایند و در عین حال، ایدئولوژی، از طریق شخص اعلی که هر شخص میتواند در او تصویر (حال و آینده) خود را ببیند، به افراد این تضمین را میدهد که منظور همان خود آنان و همان شخص اعلی است و از آنجا که همه چیز در فضائی خانوادگی میگردد (در خانواده مقدس (یعنی خانواده مسیح - م)؛ البته خانواده در جوهر خود مقدس است) «خداوند بندگان خود را باز خواهد شناخت»، یعنی کسانی که خدا را باز شناخته‌اند و خود را در خدا باز شناخته‌اند نجات خواهند یافت.

آنچه را که در مورد ایدئولوژی بمعنی عام بدست آمد خلاصه کنیم:
ساخت آئینه گون مضاعف ایدئولوژی چهار چیز را همزمان با هم تأمین میکند:

۱- شخصیت بخشیدن به «افراد» از طریق فراخوانی،

۲- اطاعت آنان از شخص اعلی،

۳- بازشناسی متقابل میان اشخاص و شخص اعلی و میان خود اشخاص و بالاخره بازشناسی شخص از خود،^۹

۴- تضمین مطلق این امر که همه چیز همانگونه است که ایدئولوژی عرضه میدارد و اینکه اگر اشخاص آنچه را که هستند بپذیرند (باز شناسند) و متناسب با آن رفتار کنند همه چیز بخوبی پیش خواهد رفت: «پس چنین باد!»^{۱۰}.

نتیجه: اشخاص، در جنگال این سیستم چهارگانه فراخوانی شخصیت بخش، اطاعت از شخص اعلی، بازشناسی کلی و تضمین مطلق «عمل میکنند» و در اکثریت عظیم موارد «بی هیچ کمکی عمل میکنند»، باستثنای مورد «اشخاص بد» که احتمالاً موجب دخالت این یا آن بخش از دستگاه (سرکوبی) دولت میگردند. اما اکثریت عظیم اشخاص (خوب) «به تنهایی»، یعنی با ایدئولوژی عمل میکنند (ایدئولوژی، که اشکال عینی آن در دستگاههای ایدئولوژیک دولت تحقق یافته‌اند). اشخاص در پراتیک‌هایی که آئینهای دستگاههای ایدئولوژیک دولت بر آنها حاکم است وارد میشوند. و با قبول وضع موجود (به آلمانی *das Bestehende*)، «در می‌یابند» (باز می‌شناسند) که «البته چنین است و جز این نیست»، در می‌یابند که باید از خدا یا از وجدان خود یا از کشیش یا از دوگل یا کارفرما یا مهندس اطاعت کنند، و باید «همسایه خود را مانند خود دوست بدارند»، و غیره. رفتار عینی و مادی ایشان چیزی نیست جز ثبت عبارت قابل تحسینی که در دعای خود بکار میبرند - عبارت «پس چنین باد» -

(۹) هگل (بی آنکه بداند) يك «تئورسین» برجسته ایدئولوژی است زیرا «تئورسین» بازشناسی کلی است که متأسفانه کارش به ایدئولوژی دانش مطلق میکشد. فویرباخ يك «تئورسین» شگفت رابطه آئینه گون است که متأسفانه کارش به ایدئولوژی جوهر بشری میکشد. در ضمن برای شرح و تفصیل يك تئوری در مورد تضمین، می‌باید به اسپینوزا بازگشت.

(*) «! Ainsi Soit-il»، عبارتی است که پس از ادای دعا گفته میشود و تقریباً معادل «آمین» است.

در زندگی‌شان.

آری اشخاص «به‌تنهایی عمل میکنند». راز این اثر کلاً در دو بخش اول سیستم چهارگانه مذکور یا به‌بیانی دیگر در ابهام کلمه *sujet* و (شخص) است. در بیان متداول، عبارت *sujet* (شخص) دو معنی میدهد: ۱) يك ذهنیت آزاد، يك مركز ابتکارات که فاعل و مسئول اعمالش است، ۲) يك موجود تحت انقیاد، که تحت سلطه قدرتی بالاتر است و در نتیجه از هر آزادی محروم است بجز آزادی قبول آزادانه انقیاد خود. این اشاره آخری معنی ابهام مورد بحث را - که خود فقط انعکاس اثری است که این ابهام را ایجاد کرده است - روشن می‌سازد: فرد بعنوان شخص (آزاد) فرا خوانده میشود تا آزادانه خود را تحت فرمان شخص اعلی قرار دهد و پس (آزادانه) انقیاد خود را قبول کند، و در نتیجه «بتنهائی از عهده» حرکات و اعمال انقیاد خود برآید. اشخاص تنها از طریق و برای تحت انقیاد درآمدن وجود دارند. به‌این دلیل است که «به‌تنهایی عمل میکنند».

«پس چنین باد» ... این عبارت که اثر مورد نظر را ثبت میکند، ثابت میکند که در واقع «طبیعتاً» چنین نیست («طبیعتاً»، یعنی در خارج از این دعا، یعنی در خارج از حوزه دخالت ایدئولوژی). این عبارت ثابت میکند که باید چنین باشد تا اوضاع آنطور که باید باشد، باشد. حرف اصلی خود را بزنیم: باید چنین باشد تا بازتولید روابط تولید، حتی تا درون روند تولید و گردش کالاها، هر روز در «شعور»، یعنی در رفتار افراد - اشخاص، تأمین شود، افرادی که در پست‌هائی که تقسیم اجتماعی - فنی کار برایشان در حوزه تولید، استثمار، سرکوبی، القای ایدئولوژی، یا پراتیک علمی و غیره تعیین کرده است، مشغول بکارند. و در واقع آیا در این مکانیسم بازشناسی آئینه گون شخص اعلی و افرادی که بعنوان شخص فراخوانده میشوند، در این مکانیسم تضمین، - تضمینی که شخص اعلی آنرا در صورتیکه اشخاص آزادانه بپذیرند تا به‌اطاعت «فرامین» او گردن نهند به‌این اشخاص میدهد - چه رخ میدهد؟ واقعیت مورد بحث در این مکانیسم همان واقعیتی است که ضرورتاً در اشکال بازشناسی ناشناخته مانده است (ایدئولوژی = بازشناسی / شناخت نادرست) و در مرحله نهائی، همانا بازتولید روابط تولید و روابط مشتق از آنهاست.

ژانویه - آوریل ۱۹۶۹

بعدالتحریر - هرچند که این چند تر شماتیک، تشریح پاره‌ای از جوانب کارکرد روساخت و شیوه تأثیر آن بر زیر ساخت را ممکن میگردانند اما البته تجریدی میباشند و مسائل مهمی را معوق میگذارند که در موردشان باید اجمالاً به‌بحث پرداخت:

۱- مسئله روند کلی تحقق بازتولید روابط تولید.

دستگاههای ایدئولوژیک دولت (د.ا.د. ها)، بعنوان عنصری از این روند کلی، در این بازتولید روابط تولید شریک‌اند. ولی این دیدگاه هنوز تجریدی است.

این بازتولید تنها در قلب روندهای تولید و گردش تحقق می‌یابد. تحقق آن از طریق مکانیسم این روندها صورت می‌پذیرد که تعلیم formation کارگران و تعیین پست‌های آنان و غیره، در آنها انجام

میگیرد. اثر ایدئولوژیهای مختلف (و قبل از همه ایدئولوژی حقوقی - اخلاقی) در مکانیسم داخلی این روندها عمل میکند.

اما این دیدگاه نیز خود هنوز تجریدی است زیرا در يك جامعه طبقاتی روابط تولید، روابط استثمار بوده و در نتیجه، روابطی میان طبقات متخاصم antagonistes میباشند. پس، بازتولید روابط تولید که هدف نهائی طبقه مسلط است نمیتواند صرفاً در عمل فنی تربیت و توزیع افراد در پست‌های «تقسیم فنی» کار خلاصه شود. در حقیقت، «تقسیم فنی» کار، جز در ایدئولوژی طبقه مسلط در هیچ کجا وجود ندارد زیرا هر تقسیم «فنی»، هر سازماندهی «فنی» کار، شکل و نقاب تقسیم و سازماندهی اجتماعی (= طبقاتی) کار است. در نتیجه، بازتولید روابط تولید نمیتواند چیزی جز يك اقدام طبقاتی باشد. این بازتولید از طریق مبارزه طبقات که طبقه مسلط را در برابر طبقه استثمار شده قرار میدهد صورت میپذیرد.

پس تا زمانی که در دیدگاه این مبارزه طبقاتی قرار نگیریم روند کلی تحقق بازتولید روابط تولید تجریدی باقی میماند. و در نتیجه، قرار گرفتن در دیدگاه بازتولید، در وجه نهائی همان قرار گرفتن در دیدگاه مبارزه طبقاتی است.

۲- مسئله ماهیت طبقاتی ایدئولوژیهای موجود در يك نظام اجتماعی.

«مکانیسم» ایدئولوژی بمعنی عام موضوعی است که تا بحال بدان پرداختیم. دیدیم که این مکانیسم به چند اصل ختم میشود که میتوان در چند جمله خلاصه‌شان کرد (نظراتی بهمان اندازه «فقیر» که نظرات مارکس در مورد تولید بمعنی عام، یا نظرات فروید در مورد ضمیر ناخودآگاه بمعنی عام). اگرچه این مکانیسم حقیقی است اما نسبت به هر نظام ایدئولوژیک واقعی تجریدی است.

سخن از این نظر بمیان آمد که ایدئولوژیها در نهادها، در آیین‌ها و در پراتیک‌های این نهادها، یعنی در د.ا.د. ها تحقق می‌یابند. دیدیم که تحت این عنوان، ایدئولوژیها در شکلی از مبارزه طبقاتی دست دارند که برای طبقه مسلط حیاتی است و همانا بازتولید روابط تولید میباشند. اما این دیدگاه، هرچقدر واقعی هم که باشد تجریدی است.

واقع اینست که دولت و دستگاههای دولت تنها از دیدگاه مبارزه طبقاتی و بعنوان دستگاه مبارزه طبقاتی، دستگاه تأمین کننده اعمال زور طبقاتی و تضمین کننده شرایط استثمار و باز تولید این استثمار، معنی دارند. اما مبارزه طبقاتی بدون طبقات متخاصم وجود ندارد. سخن گفتن از مبارزه طبقاتی طبقه مسلط همانا سخن گفتن از مقاومت، شورش و مبارزه طبقاتی طبقه تحت سلطه است.

از اینروست که د.ا.د. ها، تحقق ایدئولوژی بمعنی عام، و حتی تحقق بدون درگیری ایدئولوژی طبقه مسلط نمی‌باشند. ایدئولوژی طبقه مسلط بلطف الهی و حتی بر اثر بدست آوردن صرف قدرت دولت، مسلط نمیشود. بلکه این بر اثر برقراری دستگاههای ایدئولوژیک دولت یعنی برقراری این ایدئولوژی در آن تحقق یافته و می‌یابد است که ایدئولوژی مسلط، مسلط میشود. اما این برقراری بخودی خود انجام نمیشود بلکه بر عکس موضوع مبارزه طبقاتی بلاانقطاع و سختی است: ابتدا مبارزه علیه طبقات مسلط سابق و مواضع آنها در دستگاههای ایدئولوژیک قدیم و جدید، سپس مبارزه

علیه طبقه استثمار شده.

اما این دیدگاه مبارزه طبقاتی درون دستگاههای ایدئولوژیک دولت، بازهم تجربی است. در واقع، مبارزه طبقاتی در د.ا.د. ها جنبه‌ای از مبارزه طبقاتی است که خود میتواند گاه مهم و بزملاکنند باشد؛ مثلاً مبارزه ضد مذهبی در قرن هجدهم؛ مثلاً «بحران» د.ا.د. آموزشی در همه کشورهای سرمایه‌داری امروزی، اما مبارزه طبقاتی در د.ا.د. ها فقط یکی از جنبه‌های مبارزه طبقاتی است، و این مبارزه طبقاتی از چهارچوب د.ا.د. ها فراتر می‌رود. ایدئولوژی‌ای که طبقه صاحب قدرت در دستگاههای ایدئولوژیک دولتشان مسلط می‌گرداند، البته در این د.ا.د. ها «تحقق می‌یابد» ولی از چهارچوب آنها فراتر می‌رود زیرا از جای دیگری بر میخیزد. بهمین ترتیب، ایدئولوژی‌ای که طبقه تحت تسلط موفق به دفاع از آن در، و علیه این د.ا.د. میشود از چهارچوب آنان فراتر می‌رود زیرا از جای دیگری بر میخیزد.

تنها از دیدگاه طبقات، یعنی از دیدگاه مبارزه طبقاتی است که میتوان به بررسی ایدئولوژیهای موجود در یک نظام اجتماعی پرداخت. و نه فقط تنها از چنین دیدگاهی میتوان به بررسی تحقق ایدئولوژی مسلط در د.ا.د. ها و به بررسی اشکال مبارزه طبقاتی که د.ا.د. ها محل و موضوع آند پرداخت، بلکه نیز و بخصوص از چنین دیدگاهی است که میتوان دریافت که ایدئولوژیهای که در د.ا.د. ها تحقق می‌یابند و در آنها با هم درگیر میشوند، از کجا می‌آیند. زیرا، هرچند د.ا.د. ها نمایشگر شکل تحقق ضروری ایدئولوژی طبقه مسلط و نیز شکل طرف درگیری و قیاس ضروری ایدئولوژی طبقه تحت سلطه میباشند، معذک ایدئولوژیها در د.ا.د. ها «زائیده نمیشوند» بلکه از طبقات اجتماعی درگیر مبارزه طبقاتی ناشی میشوند: یعنی از شرایط وجود آنها، از پراتیک‌های آنها، از تجربیات مبارزاتی آنها و غیره.

آوریل ۱۹۷۰

ا. فرخ - س. امید

اخلاق از نظر مادی

مارکس در همان آثار نخستین خود، در پرتو واقعیتهای جدید زندگی اجتماعی و دستاوردهای علمی، فلسفه کهن را در معرض يك وارسی انتقادی قرار داد؛ وی در کار تدارك دریافت - Conception - تازه ای از جهان بود. مارکس تز دکترای خود مذهب آتئیسم - athéisme - اپیکور* را تحسین کرده است. به نظر مارکس شایستگی علم و اخلاق اپیکور در آن است که او نیکی را در ماورای انسانها انکار می کرد و آن را، نه در آن دنیا - l'au-delà، که در روی زمین می جست. از سوی دیگر، مارکس نقص جدی دریافت اپیکوری را، درباره انسان، نیز خاطر نشان کرده است. اپیکور با نادیده گرفتن واقعیتهای اجتماعی به آزادی اخلاقی می رسد.**

بعدها، زمانی که اصول اساسی دریافت تازه جهان شکل گرفت و هنگامی که نقش تاریخی پرولتاریا، آفریننده جامعه نو، روشن شد، انتقاد از آیین های اخلاقی مسیحیت مستقیماً به پیکار پرولتاریا برای رسیدن به این جامعه نوییوند می یابد. مارکس و انگلس نشان دادند که در سراسر تاریخ جامعه منقسم به طبقات اخلاق مسیحیت بازتابی است از سلطه مناسبات مالکیت خصوصی با اشکال گوناگون آن (برده داری، فئودالیسم و کاپیتالیسم). تاریخ مسیحیت، به گونه ای بویژه شگفت انگیز، گواه این حقیقت است. مارکس، در حالی که اصول اجتماعی (از جمله اصول اخلاقی) مسیحیت را تعریف می کرد، می گفت که این اصول «برده داری عهد عتیق را صحنه می نهاد، سرواژه های میانه را تحسین می کرد، و اینک با وجود ریاکاریهای رقت انگیز، خوب می داند که چگونه، به هنگام نیاز، از فشار و ستم بر پرولتاریا نیز دفاع کند***.

مارکس و انگلس نشان دادند که اخلاقی که این مذهب موعظه می کند نه بر شایستگی انسان، که بر نقاط ضعف او تکیه دارد. این اخلاق، از يك سو، انسان را ترغیب می کند که هرآنچه انسانی است در خود بکشد، در ضمیر خویش طبیعت گناهکار خود را تحقیر کند و توده ها را نیز با روحیه فداکاری

* فیلسوف ماتریالیست یونان باستان (۳۴۱ تا ۲۷۰ پیش از میلاد). épictète.

**A. cornu, Karl MARX und UND FRIEDRICH ENGELS. BAND 1, BERLIN 1954, S. 537

***K. MARX, DER KOMMUNISMUS DES RHEINISCHEN BEOBACHTERS. Mega, ABT., Bd., S. 278

بی پایان در قبال اربابان پرورش دهد؛ و از سوی دیگر، به عیوب و جنایتهای طبقه حاکم سرپوش می نهد. چنین اخلاقی در وضعی نیست که بتواند به ضد این عیوب و نقایص مبارزه کند. مارکس در این باره عبارت فوریه^۱ را بیان می کرد که گفته است «اخلاق، ناتوانی در عمل است»... فقط پرولتاریاست که خواهد توانست براین معایب جامعه بورژوایی، که از سلطه مالکیت خصوصی زاده شده است، فایق گردد. کارگران، در پیکار عملی به ضد سرمایه، به وجدان - آگاهی - انسانی مجهز می شوند، و در برابر جهانی آکنده از حرص و ولع و تحقیر انسان، در مقابل اخلاق لاهوتی - théologique - این جهان، سجایای تازه و اصول اخلاقی جدیدی قرار می دهند که گواه بر اصالت انسانی جنبش آزادیبخش طبقه کارگر است.

مارکس و انگلس همچنین سیستم های اخلاقی را که بوسیله کانت^۲ و هگل^۳ فیلسوفان ایدئالیست آلمانی وضع شده مورد انتقاد قرار دادند. فلسفه ایدئالیستی آلمانی نیز، مانند همه سیستمهای تئولوژیکی سرچشمه اخلاق را خارج از تاریخ و ورای طبقه های اجتماعی جستجو کرده است. علم اخلاق کانت در عین حال که نفع شخصی، یعنی اساس اخلاق در تئوریهای اخلاقی ماتریالیستهای فرانسوی را، به دور می افکند، همه شالوده تجربی - empirique - اخلاق را نیز نابود می کند. طبق نظریه کانت، تصورات اخلاقی - les notions morales - از خردناب انسانی - la raison Kumaïne abstraite - سرچشمه می گیرد، که از پیش apriori - یعنی مستقل از هرگونه نفعی وجود دارد.^۴ کانت، اراده را که از جزء ناشی میشود «نیکخواهی - bonne volonté» می نامند و آن استعدادی است که طبق «قانون عام اخلاقی - loi morale universelle» عمل می کند و در انسان زندگی جاودان دارد. کانت این قانون عام را چنین بیان می کند: «به هیچ دستور اخلاقی رفتار مکن، مگر آن که در عین حال بتوانی آرزو کنی که آن پند يك قانون عام شود.»^۵ چنین قانونی را کانت «امر مطلق - impératif catégorique» نامیده است، که برخلاف «امر»های دیگر هیچ هدف عملی ندارد و به هیچیک از علایق انسانی مربوط نیست. بطور کلی، این امر به موضوع عمل و به آنچه از آن حاصل می شود کاری ندارد، چرا که تنها «صورت و اصل - la forme et le principe» است که عمل از آن ناشی می شود. بنابراین نظریه کانت بر پایه «امر مطلق»، «غایت عالی مطلق - la fin supreme absolue» قرار دارد. از آنجا که موجودی که، بنابر طبیعتش، نقش غایت مطلق را بازی می کند، انسان است، بنابراین «امر مطلق» بمثابة «اصل عملی عالی» از طرف کانت با بیان دیگری نیز توجیه می شود: «به گونه ای رفتار کن، که خدمت تو به انسانیت، چه در مورد خودت و چه در مورد دیگران، تنها بمثابة هدف باشد، نه چون وسیله ای ساده.»^۶

۱- فیلسوف و جامعه شناس فرانسوی (۱۷۷۲ تا ۱۸۳۷) CHARLES FOURRIER

۲- فیلسوف آلمانی (۱۷۲۱ تا ۱۸۰۴) EMMANUEL KANT

۳- فیلسوف آلمانی (۱۷۷۰ تا ۱۸۳۱) FRIEDRICH HEGEL

4 E. KANT, FONDEMENT DE LA METAPHYSIQUE DES MOEURS, PARIS, 1854. PP. 45 - 46.

5. I BID P. 60

6. I BID P. 74

علم اخلاق کانت روابط اجتماعی واقعی و مبارزه طبقات را نمی‌دید. او کمال اخلاق انسانها را به عنوان تنها وسیله نوسازی جامعه موعظه می‌کرد، او عقیده به خدا را به سود اخلاق توصیه می‌کرد و مذهب را نیز از اخلاق مشتق می‌دانست. او دعوت می‌کرد که «نیکخواهی»^۱ اش در جامعه ارتجاعی آن روز آلمان بکار بسته شود. چنانکه مارکس و انگلس می‌گویند: «کانت به «نیکخواهی» ساده، حتی اگر هیچ نتیجه‌ای هم در بر نداشته باشد، اکفا می‌کرد و تحقق این «نیکخواهی» و هماهنگی میان آن و نیازها و آرزوهای افراد را برای آن دنیا وعده می‌کرد. این «نیکخواهی» کانت عمیقاً درخور ناتوانی، پستی و بی‌ارزشی بورژوازی آلمان است که منافع ناچیز آن هرگز نمی‌توانست به علایق مشترک و منافع ملی یک طبقه مبدل شود...»

مارکس و انگلس همچنین نشان دادند که در آیین اخلاق هگلی نارسایی‌های اساسی وجود دارد. هگل با اخلاق چون ایده‌ای مستقل از جهان عینی و رابطه‌های اجتماعی واقعی برخورد می‌کرد. بعلاوه او در روابط اجتماعی واقعی (خانواده، جامعه شهری، دولت) تجسم ایده اخلاقی را می‌نگریست. مارکس و انگلس از این عرفان بافی - mystification - در مناسبات اجتماعی پرده بر گرفتند. اما، در عین حال، در زیر شکل فریبنده استدلال‌های هگلی در باره اصول اخلاقی، محتوی معقول آن را نیز مشاهده کردند: و آن روش دیالکتیکی برخورد با مسئله اخلاق و محتوای واقع‌گرایانه آن است. هگل بر آن بود تا همه مقولات - cateyovies - اخلاقی، بویژه نیک و بد را، در تضاد درویشان در گذار متقابل یکی به دیگری، بررسی کند. او می‌دید که در تکامل جامعه، در شرایط معین - concvetes - «بد» می‌توانست به «نیک» تحول یابد و نیک به بد: او همچنین به نقش تاریخی «بد» اخلاقی - mal moral - پی می‌برد و این نکته‌ای است که انگلس به آن اشاره کرده است. با این همه، آیین اخلاقی هگل در چهارچوب ایدئالیسم او برای توجیه و تحسین دولت قابل ترحم پروس، که هگل در آن تجسم کامل «ایده اخلاقی» را می‌دید، بکار می‌رفت. مارکس و انگلس به گونه‌ای قطعی این ایده ارتجاعی را رد کردند.

کسانی که هگلی‌های جوان نامیده شده‌اند، و از مکتب هگل بیرون آمده‌اند، به عرفان بافی خاص هگل در مناسبات واقعی میان شعور و دنیای عینی تسلیم می‌شدند. به جای ایده مطلق هگل - idee absalue شعور فی نفسه مجرد - la conscience de soi abstraite - را جانشین کردند و آن را مبنای اخلاق قرار دادند. آنان در شخص «سن ماکس» (ماکس اشتیرنر)^۱ ستایشی از «یگانه - UNIQUE»، یا شعور خودخواه فرد، که خارج از تاریخ، ملت‌ها، طبقه‌ها و مانند آن قرار دارد، سردادند. مارکس و انگلس، با انتقاد کردن از هگلی‌های جوان، نه تنها خصلت ایدئالیستی آیین آنها را، بلکه دشمنی ژرف آنان را نیز در قبال پرولتاریا و کمونیسم نشان دادند. آنان همچنین انحطاط و فساد خودخواهی بورژوازی را، که ماکس اشتیرنر موعظه می‌کرد، آشکار ساختند. اگر در تئوریهای فیلسوفان فرانسه قرن هیجدهم «خودخواهی - egoisme»، آن خوشتن بینی خردمندانه‌ای بود که مفهوم زمینی نیرنگهای سیاسی و مذهبی استثمار فئودالی را آشکار می‌کرد، ماکس اشتیرنر، «به جای

1. SAINT MAX (MAX STIRNER).

خودخواهی فعال بورژوازی... خودخواهی پرطمطراقی را که فقط در خور خودش است قرار داده است^۱، بدون آنکه هرگز به خود تردید راه دهد که مدیحه سرایی پر سروصدای او درباره «یگانه» چیزی جز بیان تمایل خردبورژوا، که به بورژوازی واقعی مبدل شود، نبوده است. مارکسیسم همچنین نمی‌توانست تئوری ماتریالیستهای کهن را درباره «طبیعت جاودان - nature eternelle» انسان، چون سرچشمه اخلاق، بپذیرد.

بنیانگزاران مارکسیسم، ضمن تکریم فویرباخ به خاطر انتقاد او از مذهب و ایدئالیسم هگلی، وی را به مناسبت کاربرد ناسنجیده ماتریالیسم، و نیز به دلیل دریافت نادرست او از زندگی اجتماعی، که از چهارچوب دیدگاه ایدئالیستی تاریخ فراتر نمی‌رفت، انتقاد کرده‌اند. او همه مناسبات میان انسانها را در حد مناسبات اخلاقی کاهش داد و همه اخلاق را به «ضرورت يك خود محدودی معقول (برای خود) - la necessite d'une auto-limitation raisonnée (pour soi)» و به نشر يك «عشق عام - amour universel» (در روابط میان انسانها) محدود کرد. فویرباخ به گونه‌ای ناروا با انسان چون موجودی «مجرد - abstrait»، موجودی «نوعی - generique» برخورد می‌کرد و طبیعت انسان را جاودانه می‌دانست. از اینرو، مارکس می‌نوشت: «جوهر انسانی يك تجرید - abstraction - نیست که به فرد، چون موجودی مجزا، پیوسته باشد. بلکه در واقع، مجموعه‌ای است از مناسبات اجتماعی^۲». از این مناسبات اجتماعی (و پیش از همه از مناسبات اقتصادی) است که بررسی را باید آغاز کرد، تا همه اشکال شعور اجتماعی انسانها، از جمله اخلاق، درک شود. انگلس، ضمن تنظیم تراژنامه انتقادی از علم اخلاق فویرباخ، می‌نوشت:

«کم‌گویم و نیک‌گویم. به اخلاق فویرباخ هم باید مانند همه پیشینیانش نگرسته شود. این نیز اخلاقی است که در مورد همه زمانها، همه خلقها و همه شرایط و حالات وضع شده است. بدین سبب است که هیچ بخشی از آن عملی نیست و در برابر جهان واقعی همان اندازه ناتوان است که «امر مطلق» کانت بود. در حقیقت هر طبقه، و حتی هر شغل، اخلاق خاص خود را دارد و همین که نتوانست بدون کیفر بماند از آن شانه خالی می‌کند»^۳.

انگلس نشان داده است که، در جامعه کاپیتالیستی معاصر، سه نوع اخلاق توصیه می‌شود: يك اخلاق فئودالی، که میراث گذشته است؛ يك اخلاق بورژوایی، که در جامعه بورژوایی سلطه دارد؛ و يك اخلاق پرولتاریایی، که از آن آینده است. «از همان زمانی که مادر جامعه نوسه طبقه - اشراف - فئودال، بورژوازی و پرولتاریا - را می‌بینیم، که هر کدام اخلاق ویژه خود را دارند تنها می‌توانیم به این نتیجه برسیم که انسانها، آگاهانه یا ناآگاهانه، و در واپسین تحلیل، دریافت اخلاقی خود را از آن مناسبات عملی که موقعیت طبقه‌ای آنها بر پایه آن بنا شده است، و از آن

1. K. MARX, L'IDEOLOGIE ALLEMANDE, OEVRES PHILOSOPHIQUES, T.IX. P. 46. PARIS 1947.

2. فیلسوف آلمانی (۱۸۰۴ تا ۱۸۷۲) LUDWIG FEUERBACH

3. K. MARX ET F. ENGELS, L'IDEOLOGIE ALLEMANDE. P. 143, PARIS - 1937

4. F. ENGELS, OEVRES COMPLETES: LUDWIG FEUERBACH

مناسبات اقتصادی که در آن به تولید و داد و ستد می پردازند، اخذ می کنند.^۱ همین که این مناسبات تغییر پذیرد، دریافت انسانها از اخلاق نیز تحول می یابد: آداب و رسوم آنان، اصول اخلاقی شان، قاعده های رفتاری آنان و تصورات - *idees* - آنها درباره نیک و بد، همه دگرگون می شوند. دریاب این تصورات، انگلس می نوشت «چنان تغییر می کنند که بر اثر آن مردمانی به مردمان دیگر مبدل می شوند... و غالباً این تصورات مستقیماً مخالف یکدیگر قرار می گیرند»^۲.

اصول اخلاقی بورژوازی در جامعه بورژوازی غلبه دارد، چنانکه اخلاق سینیورهای فنودال در جامعه فنودالی و اخلاق برده داران در جامعه مبتنی بر برده داری مسلط است. اصل اساسی حقوقی و اخلاقی همه طبقات استثمار کننده همواره معطوف به آن شکل مالکیت بوده که تسلط داشته است، و بنابراین استثمار انسان بوسیله انسان را توجیه کرده است. وانگهی، طبقه استثمار کننده می کوشد تا ثابت کند که استثمار ستمکشان لازم است و به سود خود آنهاست، و اسارت توده ها نیز برای خود خلقهای اسیر سودمند است. عرفان یافی طبقات استثمار کننده در مسائل اخلاقی از همین جا سرچشمه می گیرد. در واقع، این طبقات به این نقطه نظر می رسند که باید دو نوع اصول اخلاق وجود داشته باشد؛ یک نوع اخلاق برای خلق، اما در حقیقت برای پاسداری منافع طبقه حاکم، برای آنکه بتواند توده های ستمکش را فرمانبردار خود سازد؛ نوع دیگر برای استفاده خود استثمار کنندگان. اولی می گوید: «فقر مقدس است»، دومی: «یا باید بدزدی یا از تو می دزدند» اولی می گوید: «همنوع خود را دوست بدار» (حتی اگر یک استثمارگر باشد)، دومی: «انسان گرگ انسان است».

در هر جامعه منقسم به طبقات دشمن، طبقات حاکم و طبقات ستمدیده، که برای آزادی خود پیکار می کنند، در کنار یکدیگر بسر می برند. با مبارزه طبقات، مبارزه اندیشه ها که «چیزی جز یک روبنای مبارزه طبقات اجتماعی نیست» انطباق دارد. رفته رفته که تضادهای اجتماعی گسترش می پذیرد و به وخامت می گراید، طبقه ستمدیده خود را از نفوذ اخلاقی طبقه حاکم خلاص می کند و اصول اخلاقی خاص خود و قواعد رفتاری خود را صورتبندی می کند. در برخوردهای اجتماعی روزافزون، اصول اخلاقی طبقه های متضاد با یکدیگر تصادم می کنند. اصول اخلاقی تازه طبقه ستمدیده، در پیکار بر ضد نظام کهن و اخلاق طبقه حاکم، به سلاح ایدئولوژیک مبدل می شود. با از بین رفتن نظام اقتصادی کهن، دگرگونی کم و بیش سریعی در سراسر روبنای اجتماعی، از جمله اخلاق که بخشی از این روبناست، صورت می گیرد.

نباید چنین نتیجه گرفت که مفاهیم و قواعد اخلاقی همیشه می توانند مستقیماً از روابط اقتصادی و از شرایط اقتصادی موجودیت طبقات ناشی شوند. پیوند میان اخلاق و روابط اقتصادی معمولاً پیر راست نیست، بلکه در جامعه معاصر بسیار پیچیده است.

سیاست، مذهب، فلسفه، هنر و مانند آن نفوذ بزرگی بر اخلاق دارند (همان گونه که این اشکال شعور نیز از اخلاق متأثر می شوند). آن اشکال ایدئولوژی که روی اخلاق نفوذی برتر به جای می نهند، برحسب دورانهای مختلف، متفاوت است. چنانکه، در سده های میانه، مذهب بر آگاهی

1. F. ENGELS, ANTI-DUHRING, P.P. 125-126, PARIS, 1950

2. Ibid., P. 125

انسانها تقریباً بدون منازع فرمان می‌راند، و متقابلاً نیز از اخلاق تمکین می‌کرد. در جامعه سرمایه‌داری، ایدئولوژیهای سیاسی و حقوقی، که بنابر شرایط معین تاریخی در صف مقدم قرار دارند، نفوذ قابل ملاحظه‌ای بر اخلاق دارند.^۱ در جامعه طبقه‌ای، اخلاق، چون اشکال دیگر ایدئولوژی، همیشه تحت تأثیر سیاست طبقه مسلط بوده است. و این هیچ چیز شگفت‌انگیز ندارد، زیرا، همان گونه که لنین می‌نوشت، «سیاست بیان فشرده اقتصاد است»^۲ و این سلاح دفاع سراسرترین منافع اقتصادی این طبقه یا سلاح نبردی است که تأمین این منافع را ممکن می‌سازد. اخلاق نیز، مانند همه اشکال شعور اجتماعی، از نوعی استقلال نسبی برخوردار است. این بدان معنی است که طبقه‌های نو، اخلاق خود را از هیچ نمی‌آفرینند، بلکه دریافتهای اخلاقی خود را از دورانهای پیشین به وام می‌گیرند، آن را تغییر می‌دهند، آنچه برای آنها ناسودمند است به دور می‌افکنند و آنچه با مناسبات اقتصادی‌شان. در موقعیت یک طبقه مفروض در جامعه، انطباق دارد، نگاهمیدارند. اگر این مناسبات تازه اقتصادی در خطوط اساسی با روابط پیشین مشترک باشد، برخی قواعد اخلاقی، در انطباق یافتن با شرایط جدید، ممکن است حفظ شود. انگلس می‌نوشت که پس از آنکه مالکیت خصوصی اموال منقول گسترش یافته است، دستور اخلاقی «تو دزدی نخواهی کرد» در مورد همه جامعه‌هایی که این نوع مالکیت در آن وجود داشته است می‌بایست تعمیم یابد. در عین حال او متذکر شده است که این قاعده نیز جاودانه نماند، زیرا در جامعه کمونیستی، که در آن همه انگیزه‌های دزدی از میان خواهند رفت، دستور «تو دزدی نخواهی کرد» تغییر خواهد یافت. محتوای تاریخی معین این دستور، همان گونه که در دورانهای مختلف تغییر کرده است، در شرایط جامعه نو نیز تغییر خواهد کرد.^۳

در روند تکامل اخلاق، عاداتها و سنتها اهمیتی قابل توجه دارند. به این جهت است که اغلب در جامعه (در بطن برخی از طبقه‌ها) دریافتها، قاعده‌ها و ارزشهای اخلاقی پیشین، حتی زمانی که شرایطی که آنها را به وجود آورده است از بین رفته یا اصولاً دگرگون شده اند، حفظ می‌شود. علاوه، هرچه تکامل زندگی اجتماعی کندتر باشد، هر چه مناسبات اقتصادی بیش از پیش خصلت راکد به خود گیرد، و هر چه بعضی از اصول اخلاقی در زندگی اجتماعی بر گونه‌ای استوار ثابت ماند، این اصول با نیروی سنت بیشتر پایدار خواهد ماند، حتی در شرایطی که روابط اقتصادی به نحو محسوس تغییر یافته باشد.

همه اینها نشان می‌دهد که نباید تأثیرات ایدئولوژیک، سیاسی و مانند آن را، که انسانها زیر نفوذ آنها قرار می‌گیرند به فراموشی سپرد و چنین پنداشت که دریافتهای اخلاقی مستقیماً از شرایط

۱. به گفتار انگلس درباره «سوسیالیسم حقوقی LE SOCIALISME JURIDIQUE» رجوع شود.

2. V. LENIN, OE UVRES, T.32, P. 62 (ed. russe)

3. LAFARGUE, OEUVRES, t. III, P.198, (ed. russe):

در قرون وسطی، مثلاً دستور اخلاقی رباخواری را منع می‌کرد، و حال آنکه در سرمایه‌داری هر بورژوازی «باشرف» تمایل دارد که از بهره حاصل از سرمایه‌اش زندگی کند.

اقتصادی ناشی می‌شود. گسترش اقتصادی مستقیماً و بیدرنگ روی اخلاق اثر نمی‌گذارد، بلکه تأثیر آن در واپسین تحلیل تعیین کننده اصول اخلاقی است؛ چنین چنین گسترشی جهت‌ی را که دریافت‌های اخلاقی انسانها قاعده‌های رفتاری، روش قضاوت درباره اشیاء، و مانند آن، تحول می‌یابند یا دگرگون می‌شوند، تعیین می‌کند.^۱

مسائل اخلاقی مارکسیسم - لنینیسم

طی سراسر تاریخ جامعه طبقه‌ای، پیشرفت اخلاق به نهایت تناقض صورت گرفته و باگذار جامعه از يك صورتبندی اجتماعی به صورتبندی دیگر فقط به صورت کلی انطباق داشته است. چنانکه می‌دانیم کاپیتالیسم در پیشرفت اخلاقی جامعه گامی به پیش است، چرا که کارگران را از قید بندگی شخصی‌رهایی می‌بخشید و بدینسان احساس شایستگی شخصی را در آنان گسترش می‌داد و به متحد شدن و متشکل شدن آنها کمک می‌کرد. اما این پیشرفت با خورنیزترین جنابتهایی که سرمایه در مورد این کارگران مرتکب می‌شد نیز همراه بود. مارکس و انگلس از روند تراکم اولیه سرمایه تابلوی وحشتناکی ارائه کردند که در تاریخ زندگی انسان «با زبانی شعله‌ور در آهن و آتش» ثبت شده است. آنها نشان داده‌اند که سلب ستمگرانه مالکیت از تولیدکنندگان اصلی، که عناصر اولیه تکوین جامعه سرمایه‌داری بودند، تحقق نیافته است مگر «... با نابود ساختن بیرحمانه همه زیباییها و خوینها، که چرکین‌ترین انگیزه‌ها و کیفیت‌ترین و نفرت‌انگیزترین هوسها را با همه پستی‌شان، به کار می‌اندازد».^۲ طبق نظریه مارکس، در نظام سرمایه‌داری «می‌توان گفت که هرچیز آستان ضد خود است. می‌بینیم که ماشین، که موهبت شگفت‌انگیز کم کردن کار انسان و ثمربخش‌تر ساختن آن را دربردارد» خود گرسنگی و واماندگی او را موجب می‌شود؛ منابع تازه کشف شده ثروت، با

۱ - برخلاف آنچه برخی از مروجان مارکسیسم مطرح می‌کنند، اخلاق از گسترش تولید و دگرگونیهای تکنیکی کمتر به گونه‌ای مستقیم ناشی می‌شود. اگر، مثلاً، در روسیه (و نیز در کشورهای دیگر)، با پیدایش کارگاهها و کارخانه‌ها تحولاتی در آداب و رسوم مردمان آن دیار روی داده است، این امر به نوسازی تکنیک ارتباطی ندارد، بلکه به رسوخ مناسبات اجتماعی تازه‌ای در زندگی خلق، به انهدام نظام کهنه اقتصادی و اجتماعی و به آفرینش نظام نوپستی می‌یابد.

برای آنکه به این حقیقت بیشتر پی ببریم که نوسازیهایی تکنیکی، جز بر پایه مناسبات اجتماعی، در اخلاق مردمان بازتابی ندارد کافی است توجه کنیم که پی‌آمدهای اخلاقی صنعتی کردن سوسیالیستی، در اساس، با نتایج اخلاقی صنعتی کردن سرمایه‌داری متمایز است. اگر یکی از نتایج حالت دوم تیره‌روزی و تباهی توده‌هاست، پی‌آمد صنعتی کردن در اتحاد شوروی اعتدالی سطح مادی و فرهنگی کارگران و گسترش و استحکام کیفیت‌های اخلاقی مردمان این کشور است. به دیگر سخن، بدون بررسی کردن اقتصاد جامعه‌ای، بدون شناختن قوانین اقتصادی رشد جامعه، که با دانش مارکسیستی - لنینیستی کشف شده‌اند، نمی‌توان به چگونگی پدیده‌های اخلاقی چنین جامعه‌ای پی برد. چنانکه گفتیم، وابستگی اخلاق را در قبال مناسبات اقتصادی نباید امری مباده پنداشت.

چلوگرهای شوم، به سرچشمه محرومیتها مبدل می شوند. پیروزیهای هنری احتمالاً به قیمت از دست دادن جوهر اخلاق بدست آمده است. انسانیت، در مجموع، هر روز بیش از پیش بر طبیعت سلطه می یابد، در حالی که بمثابة يك فرد به برده انسانهای دیگر یا بنده حقارت های خاص خود بدل می شود».

با همه این احوال، اگر پیشرفت اخلاقی در کار بوده است، تنها به این دلیل ساده است که در بطن جامعه نیروهایی بوده اند که به ضد ستم و استثمار برای نو کردن جامعه، برای ایجاد شرایط انسانی حیات و تکامل پیکار می کردند.

اخلاق طبقات پیشرو، نظامهای اخلاقی آنها، که در مقیاس معینی بیان کننده نیازهای توسعه اجتماعی بودند، عناصر مثبتی را در برداشتند که بوسیله نیروهای پیشاهنگ جامعه برای آینده بسط می یافتند. این گونه عناصر در اخلاق بورژوازی، و نیز در نظامهای اخلاقی بورژوازی وجود داشته است. چنین نظامهایی را ایدئولوژیهای بورژوازی، زمانی که توده های خلق و به مبارزه به ضد فئودالیسم رهبری میکردند، به وجود آوردند.

خلق سرچشمه و آفریننده گرانبها ترین ارزشهای اخلاقی است، و این ارزشها را با کار خستگی ناپذیر و در پیکار به خاطر آزادی آفریده است. در دورانهای تاریخی گذشته، مراحل جنبشهای توده ای برای آزادی با يك جهش اخلاقی بویژه بزرگ متمایز می شدند؛ در این مراحل انسانها طبق علایق بزرگ، اجتماعی خود عمل می کردند و همه منافع خصوصی خود را تابع این علایق می ساختند. در این دورانهاست که والاترین ارزشهای اخلاقی پرورده می شود: وفاداری به امر مشترک خلق، یاری به یکدیگر، دلاوری و مانند آن.

این، عناصر مثبت گسترش یابنده در جوهر اخلاقی انسانها و نیز در اصول و تئوریهای اخلاقی است که انسان را به والاترین مقام می رساند. این، طبقه کارگر، حامل اخلاق نو کمونیستی، است که آن عناصر را به ارث می برد و گسترش می بخشد. مهمترین قانونهای رشد اخلاقی در پیوند ارگانیک میان پیشرفتهای اخلاقی و تاریخ توده های خلق، تاریخ کار و مبارزه شان برای آزادی، تاریخ شکفتگی وجدان و معرفت آنها، نهفته است. سنگ محک عینی پیشرفتهای اخلاقی - که بنیانگزاران مارکسیسم آن را کشف کرده اند - همانا مشارکت آدمیان در امر آزادسازی توده ها و کوشش آنها در اعتلای جامعه و انسان است.

لنین می گفت: «اخلاق از این رو در جامعه انسانی به کار بسته می شود که مقام انسان را اعتلا بخشد و او را از استثمار کار برهاند»¹

در جریان تکامل اجتماعی و حیات مشترک انسانها، ارزشهای اخلاقی، که يك مفهوم عام انسانی را کسب کرده اند، انباشته شده اند. بنیانگزاران مارکسیسم - لنینسم، ضمن انتقاد از فلسفه جزئی - dogmatism اخلاق و با رد همه ادعاهای متکلمان اخلاق بورژوازی درباره يك «اخلاق جاوید» که درخور همه زمانها و همه خلقهاست، با این همه، وجود حقیقتهای جاوید اخلاقی را تأیید می کردند.

1 k. marx, speech on the anniversary of the peoples paper. 2 lenine, oeuvres, paris - moscou, t. 31, p. 304.

انگلس می گفت، در عرصه دانش از این قبیل حقیقتها بسیار نیست. از نظر این دانشمند، در اخلاق نیز مانند همه عرصه های دیگر شناخت که به تاریخ جامعه ارتباط می یابد، حقیقتهایی از این نوع «باز هم کمتر هستند». با این، همه آنها وجود دارند. بنیانگزاران مارکسیسم - لنینیسم از اشاره به این حقیقتها به هیچوجه قانونها و قاعده های اخلاقی ماورای تاریخ را در نظر نداشتند، بلکه منظور آنها قوانین ابتدایی زندگی در جامعه ای است که انسانها طی سراسر تاریخ حیات خود آن را ساخته و پرداخته اند و در زندگی مشترکشان امری اجتناب ناپذیر است.¹ این قواعد اعضای جامعه را در برابر زیاده رویهایی که زندگی مشترکشان را تهدید می کند، در برابر هرزگی، منازعات، تجاوز به زن و مانند آن، حمایت می کند. لنین می گفت «علت اجتماعی عمیق تعدیاتی که نقض قوانین زندگی را در جامعه موجب می شود، استثمار توده هاست که نیاز و بدبختی به بار می آورد».² جامعه سوسیالیستی شرایطی را به وجود می آورد که به همه انسانها امکان می دهد به قواعد ابتدایی زندگی احترام گذارند. زمانی که جامعه به کمونیسم گذر کند، چنانکه لنین می گفت، احترام به قواعد ابتدایی زندگی در جامعه بدون هیچ گونه قید و الزام برای همگان عادت خواهد شد.

اخلاق پرورلتایی، کمونیستی، برای همه ارزشهای اخلاقی که در طول تاریخ بشر انباشته شده است اهمیت و اعتبار قابل است. این اخلاق نتیجه عالی پیشرفت اخلاق انسانی است و از اخلاقهای دیگر با این واقعیت متمایز است که در جوهر خود اخلاقی است عام، اخلاق طبقه ای است که جامعه را برای همیشه از قید استثمار انسان وسیله انسان و از مبارزه طبقه ای رهایی می بخشد. بدینسان برای نخستین بار در تاریخ، اخلاق طبقه ای و اخلاق مشترک همه انسانها با یکدیگر انطباق می یابند. این تطابق توانسته است منحصراً در مهد طبقه ای که همه اشکال استثمار را نابود می کند - طبقه ای که به پا برجا کردن سلطه خود علاقه ای ندارد و بنابراین از تنگ نظری که همه طبقات استثمار کننده را مشخص می سازد مبرا است - تحقق یابد. طبقه کارگر، برخلاف همه طبقات دیگر، خوشبختی را نه تنها برای خود، که برای همه زحمتکشان می خواهد و با آزاد ساختن خود همه

1 - engels, oeuvres, t. xxIII, p. 210, ed. Russe.

انگلس، ضمن مخالفت با گنجاندن عبارات کلی درباره حقیقت، تکلیف و اخلاق، در متن «اساسنامه اتحادیه بین المللی کارگران» آنها را عباراتی مجرد و فاقد محتوی تاریخی مشخص تلقی می کرد. می گفت (موفق شده است این عبارات را در اساسنامه به صورتی بنویسد که «تواند زیانبار باشد».) با این همه، او در سایر اسناد مربوط به این اتحادیه به «قوانین ساده اخلاق و عدالت» اشاره می کرد که در مناسبات میان افراد و خلقتها باید مراعات شود. انگلس در اثر خود به نام «موقعیت طبقه کارگر در انگلستان»، در حالی که اخلاق دو طبقه متخاصم را در جامعه بورژوایی درست در برابر یکدیگر می نهاد، در عین حال، می نوشت که «اصول ابتدایی» وجود دارد که مناسبات انسان را با انسان تنظیم می کند.

لنین، از قواعد اساسی ساده ای سخن می گفت که در همه جوامع انسانی وجود دارند و طی هزاران سال در همه دستورهای اخلاقی تکرار می شوند.

2 - lenine, oeuvres, paris - moscou, t. 25, p. 501.

ستمیدگان را آزاد می‌کند. نجیبانه‌ترین آرزوهای زحمتکشان - صلح و برادری میان خلقها، رفع ستم به هر شکل، ستم ملی، نژادی یا ستم يك جنس بر جنس دیگر - به کاملترین وجه در تلاشهای عظیمی که در برابر طبقه کارگر قرار دارد تجسم می‌یابد. بدین جهت است که در جامعه بورژوازی، که در آن اخلاق پرولتاریایی پیش از هر چیز اخلاق به ضد سرمایه است، چنین اخلاقی همه عناصر اخلاقی مشترك در مورد همه انسانها را دربردارد. این اخلاق با علایق حیاتی توده‌های دهقانان و پیشه‌وران، که به ضد استثمار زمینداران بزرگ و سرمایه‌داران پیکار می‌کنند، با آرزوهای زحمتکشان مستعمرات و کشورهای وابسته در نیل به آزادی و استقلال، با آرمانهای روشنفکران دموکرات در رهایی از قید «کینه پول، فساد مقام» (لنین) مطابقت دارد. پرولتاریا، حامل این اخلاق نو، به خاطر اصالت آرمانهایش، به خاطر مبارزه سرشار از خویشتن‌داری و از خودگذشتگی‌اش، به خاطر یکپارچگی و وجدان طبقاتی‌اش، به خاطر شیوه دید و احساس واقعاً انسانی‌اش میلیونها تن از زحمتکشان را به سوی خود می‌کشاند.

حزب مارکسیستی، با وارد کردن وجدان اجتماعی به صفوف طبقه کارگر و با رهبری پیکارهای او، در شکل‌بندی اخلاق این طبقه نفوذی نیرومند اعمال می‌کند.

مارکس و انگلس در همه جمعیت‌های اولیه کارگران سوسیالیست جوانه‌های مناسبات تازه اجتماعی. یعنی اخلاق واقعی انسانی را که آینده به آن تعلق دارد، مشاهده کرده‌اند. مارکس با مطالعه در جوامع کارگران و ملاحظه اشتیاق آنها برای حفظ مراوده‌ها می‌نوشت: «در دهان آنها، برادری انسانها کلام نیست حقیقت است، و از چهره‌هاشان، که بر اثر کار سخت شده است، پرتو اصالت انسانی می‌تابد».

انگلس، با بررسی انواع گوناگون اخلاق که در جامعه بورژوازی به کار بسته می‌شود، و هر يك با موقعیت طبقه‌های مختلف مطابقت دارد، و در قبال این پرسش که اخلاق واقعی کدام است؟ چنین پاسخ می‌داد: «اخلاقی که بیشترین عناصر بقا را در بردارد اخلاقی است که، امروزه، در تلاش برای واژگون کردن نظام معاصر تجسم می‌یابد، از آینده دفاع می‌کند، و بنابراین، اخلاق پرولتاریایی است.»¹ این نظریه که ۸۰ سال پیش اعلام شد بیش از آنچه آن روز واقعیت داشت امروز اعتبار دارد. ما می‌بینیم که اخلاق بورژوازی معاصر در انحطاط کامل است و با علایق توده‌های خلق و نیازهای توسعه اجتماعی سازگار نیست. و اما اخلاق پرولتاریایی، کمونیستی، که در وجدان میلیونها انسان در کشورهای ستم و استثمار را نابود کرده‌اند استوار شده است، ترجمان امیدها و آرزوهای همه انسانیت پیشرو است.

تئوین يك تئوری علمی اخلاق، فقط در آن لحظه تاریخی امکان‌پذیر است که در عرصه تاریخ، حامل اخلاق مشترك همه انسانها - پرولتاریا - پدیدار گردد. انقلابی که مارکس و انگلس در قلمرو علم اخلاق به انجام رسانیدند ناشی از این واقعیت است که مارکسیسم همه کوششهایی را که چه

1. K. MARX, OKONO MISC - PHILOSOPHISCHE MANUSCRIFTE, (1844).

2. F. ENGELS, ANTI-DUHRING, P. 125, PARIS, 1950.

بوسیله ایدالیستها، بورژوا کانت، و چه بوسیله ماتریالیستهای کهن، صورت گرفته است و طی آن با اخلاق چون مقوله ای ماورای تاریخ و از بالای سرطبقات برخورد کرده اند، به گونه ای قاطع رد کرده است. همه این تلاشها در آفرینش اخلاق جهانی و مستقل از طبقات دارای مهری از اوهام و حتی (چون موضوع بر سر تلاش قسمتی از ایدئولووکیهای بورژوازی ارتجاعی است) سالوسی طبقه است. طبقه کارگر با اوهام و سالوسی کاری ندارد، و لازم نمی داند که خصلت طبقه ای و اخلاق خود را نهان کند. در نظریه مشهور لنین که طبق اخلاق کمونیستی تابعی است از پیکار طبقه پرولتاریا، و دقیقاً به این دلیل که چنین اخلاقی در عین حال بیان کننده اصیل ترین آرمانهای انسانی است، چیزی که به سکتاریسم و تنگ نظری طبقه ای (که به اوهام و فریب نیاز دارد) شباهت داشته باشد، وجود ندارد. آیا می توان گفت که اخلاق پرولتاریایی در جریان مبارزه به ضد سرمایه، در جامعه کمونیستی آینده نیز سیمای ویژه امروزی خود را همچنان حفظ خواهد کرد؟ نه. اخلاق نیز مانند هر پدیده اجتماعی دیگر تکامل می یابد. اگر در شرایط جامعه بورژوایی اخلاق پرولتاریایی، کمونیستی، بیش از هر چیز اخلاق مبارزه به ضد سرمایه است. پس از پیروزی وظایف دیگری در برابر طبقه کارگر قرار خواهد گرفت: ساختن يك جامعه نو، آموختن برخوردی نو در قبال کار، انضباط تازه کار، گسترش و تقویت مناسبات تازه خانوادگی و مانند آن؛ و به موازات این تکالیف نو، اخلاق پرولتاریایی، کمونیستی، مرحله تکاملی تازه ای را خواهد گذراند. پس از استقرار سوسیالیسم، پیشرفت اجتماعی و اخلاقی دیگر دارای آن خصلت متناقضی نیست که پیش از آن در جامعه طبقه ای متضاد، جایی که در آن اخلاق متضمن فاسد کردن توده های قابل ملاحظه خلق بود، وجود داشته است. با این همه، از آنجایی که کاپیتالیسم هنوز در برخی از کشورها وجود دارد، و بنابراین میان نیروهای متخاصم اجتماعی در عرصه بین المللی پیکاری تند در جریان است، و بالاخره در داخل خود کشورهای سوسیالیستی نیز امر پرورش کمونیستی مستلزم مبارزه با آثار و سنن سرمایه داری است، لذا، اخلاق در جامعه سوسیالیستی هنوز به صورت اخلاق طبقه ای باقی می ماند. با پیروزی نهایی کمونیسم، با از میان رفتن همه طبقه ها و پیکارهای طبقه ای در سراسر جهان، با وحدت یافتن انسانهای همه کشورها در تنها يك خانواده انسانی، آنگاه اخلاق کمونیستی نیز از ویژگیهایی که جهان سرمایه داری به ارث گذاشته، یا براث مبارزه دو سیستم در عرصه بین المللی و پیکار به ضد بقایای سرمایه داری در وجدان انسانهای جامعه سوسیالیستی باقی مانده است، باک و آزاد خواهد شد. در آن زمان است که اخلاق از چهارچوب طبقه ای خود خارج می شود و به اخلاق جاری انسانها، که همه انسانیت آن را پذیرفته و از قید استثمار و مبارزه طبقه ای آزاد خواهد بود، مبدل می گردد. بدین جهت است که انگلس می نوشت: «يك اخلاق واقعاً انسانی، که در بالای سر ضدیتهای طبقه ای و آثار و بقایای آن قرار داشته باشد، امکان پذیر نخواهد بود مگر در شرایط معین جامعه ای که بر تضادهای طبقات پیروزی یافته ولی با گذشت زندگی آن را فراموش کرده است.»*

* F. ENGELS, ANTI-DUHRING, P. 126, PARIS 1950

مقدمه بر ترجمه روسی نامه‌های «مارکس به کوگلمان»^۱

خلاصه

داوری مارکس راجع به کمون، تاجی بر فراز تمام مکاتبات او با کوگلمان است. و این داوری خصوصاً وقتی با روشهای جناح راست سوسیال - دموکراتهای روس مقایسه میشود ذیقیمت است. پلخانیف^۲ که پس از دسامبر ۱۹۰۵، با بزدلی فریاد بر آورد: «نمیایستی اسلحه بدست گرفته می‌شد» شکسته نفسی فرموده و خود را با مارکس مقایسه کرد. بنظر او مارکس نیز در سال ۱۸۷۰ مانع پیشرفت انقلاب گردید.

بلی، مارکس نیز انقلاب را متوقف کرد. ولی ببینید این مقایسه که خود پلخانیف بین پلخانیف و مارکس مینماید چه ورطه‌ای را در مقابل ما می‌گشاید.

پلخانیف، در نوامبر ۱۹۰۵، يك ماه قبل از به اوج رسیدن اولین موج انقلابی روس، بجای آنکه مصممانه پرولتاریا را متوجه خطر نماید، برعکس با او بوضوح از ضرورت آموختن طریقه استفاده از اسلحه و مسلح شدن صحبت مینمود. ولی وقتی که یکماه بعد، نبرد شروع شد، پلخانیف بدون اینکه اصلاً سعی کند اهمیت آن، نقشی را که در پیشروی کلی رویدادها داشته و ارتباط آن را با مبارزات قبلی تحلیل نماید، با تعجیل نقش روشن فکر پشیمان را بازی میکند: «نمیایستی اسلحه بدست گرفته میشد».

مارکس در سپتامبر ۱۸۷۰، شش ماه قبل از کمون، مصممانه کارگران فرانسه را متوجه خطر گردانیده بود: او در پیام معروف خود به انترناسیونال اظهار داشته است که شورش دیوانگی خواهد بود. او از پیش توهّمات ملیت‌گرایی را در مورد جنبشی از نوع جنبش ۱۷۹۲ افشاء کرده بود. او از ماهها قبل میتوانست بگوید: «نباید اسلحه بدست گرفت»، نه پس از وقوع حادثه.

و وقتی که این اقدام مأیوسانه، همانطور که آنرا در بیانیه سپتامبر نامیده است، در مارس ۱۸۷۱ شروع به عملی شدن کرد. موضع او چه بود؟ شاید مارکس از موقعیت (امثال پلخانیف بهنگام حوادث دسامبر) فقط برای «تحقیر» مخالفین خود یعنی پرودونیستها و بلانکیستها که رهبری کمون را بهعهده

1. Kugelmann

2. Commune

3. Plekanov

داشتند استفاده کرد؟ شاید مثل يك خانم ناظم شبانه روزی شروع به غرغر کرد که: «منکه بشما گفته بودم، منکه شما را بر حذر داشته بودم، می بینید که رمانتیسم شما، رؤیای انقلابیتان شما را بکجا کشانید؟»

شاید مثل پلخائف به مبارزین دسامبر، او نیز مثل يك عوامفریب از خود راضی به کموناردها، توصیه نمود: «نمیایستی اسلحه بدست گرفته میشد»؟

نه. روز ۱۲ آوریل ۱۸۷۱ مارکس به کوگلمان نامه‌ای پر شور نوشت، نامه‌ای که ما خوشوقتیم آنرا به تمام سوسیال دموکراتهای روس، به تمام کارگران روس که سواد دارند اعلان کنیم. مارکس که در سپتامبر ۱۸۷۰ گفته بود، شورش يك دیوانگی خواهد بود، و قتیکه در آوریل ۱۸۷۱ جنبش توده‌ای خلق را ملاحظه کرد، چون انسانیکه در حوادث مهمیکه بر جنبش انقلابی تاریخ جهانی اثر میگذارد شرکت میجوید، آنرا با دقت بخصوصی دنبال کرد.

او میگوید هدف این اقدام درهم شکستن ماشین اداری و نظامی است و نه فقط تحویل آن بدستهای دیگر. و او مدح کارگران «قهرمان» پارسی تحت رهبری پرودونیستها و بلانکیستها را میسراید. او مینویسد «این پارسیها عجب انعطاف، عجب ابتکار تاریخی و عجب حس فداکاری دارند! (ص. ۸۸)». «تاریخ تا کنون نمونه‌ای باین عظمت نمی‌شناسد»

مارکس بیش از هر چیز برای ابتکار تاریخی توده‌ها ارزش قائل است. آه! کاش سوسیال - دموکراتهای روس از مارکس آموخته بودند که به ابتکار تاریخی کارگران و کشاورزان روس در اکتبر و دسامبر ۱۹۰۵ اهمیت دهند!

در اینجا عمیق‌ترین متفکرین که از شش ماه قبل شکست را پیش‌بینی کرده بود در برابر ابتکار تاریخی توده‌ها سر فرود می‌آورد؛ در آنجا این بیان مرده بیروح، این بیان پر تکبر: «نمیایستی اسلحه بدست گرفته میشد» آیا تفاوت از آسمان تا زمین نیست؟ و مارکس بعنوان شرکت کننده در نبرد توده‌ها، از تبعیدگاه خود در لندن کلیه وقایع ناگوار آنرا با تمام شور و هیجانی که مختص اوست دنبال میکند، و شروع به نقد اعمال مستقیم پارسی‌ها مینماید «دیوانه‌وار بی‌بالک»، «آماده حمله بآسمان».

اوه! بنابراین «رنالیستها» فعلی ما، دانشمندان مارکسیسم ما که در روسیه ۱۹۰۶-۱۹۰۷ رمانتیسم انقلابی را سرزنش میکنند، تا چه حد مارکس را مسخره کرده‌اند! درست یعنی ماتریالیست، اقتصاددان، دشمن نظام خیالی‌ه را که «کوششی» جهت حمله بردن بآسمان را میستاید مسخره کرده باشند! «این مردان زیر سربوش شیشه‌ای» چه آشکهای ترحم‌آمیز، چه خنده‌های ظاهری، در برابر این کشتشهای عصیان، این خیال واهی، و غیره و غیره، در برابر این تحسین، جنبشی که به آسمان حمله برده بود، معذور داشتند.

در حالیکه مارکس احتیاط آنهایی را که میترسند راجع به تکنیک شکلهای عالی نبرد انقلابی بحث

کند، نپذیرفته است. او صریحاً راجع به مسائل تکنیکی شورش بحث میکند. دفاعی تانهاجمی؟ او پنحوی صحبت میکند که گویی حوادث در اطراف لندن جریان داشته و نتیجه میگیرد: کاملاً تهاجمی!» «مییایستی بلافاصله بسوی ورسای پیشروی میشد...»

این جمله در آوریل ۱۸۷۱، چند هفته قبل از ماه مه خونین نوشته شد...

«مییایستی بلافاصله بسوی ورسای پیش روی میشد» شورشیانی که این عمل «دیوانهوار» (سپتامبر ۱۸۷۰): حمله با آسمان، را شروع کرده بودند باید چنین مینمودند.

در دسامبر ۱۹۰۵ برای دفاع بوسیله خشونت از آزادیهای مفتوح، در برابر اولین کوششها جهت از بین بردن آنها، «نمیایستی اسلحه بدست گرفته میشد»...

آری پلخائف حق دارد خود را با مارکس مقایسه کند!

مارکس در نقد تکنیکی خود چنین ادامه میدهد، «دومین اشتباه کمیته مرکزی (یعنی فرماندهی لوتش کمون، درست دقت کنید، کمیته مرکزی گارد ملی مورد نظر است) این بود که خیلی زود وظایف خود را اجرا کرد...» مارکس میدانست چگونه رهبران را از خطر يك قیام زودرس آگاه کند. ولی در مورد پرولتاریائی که با آسمان حمله می برد، او با وجود تئوریهای غلط و اشتباهات بلانکی، و پرودون، چون مشاوری عملی، چون انسانیکه در نبرد توده ها شرکت میجوید تا سطح تمام جنبش را به مرحله ای عالی برساند رفتار کرد.

او مینویسد، «معدالك، شورش فعلی پاریسی، اگرچه توسط گرگها، خوکها و سگهای مفتضح جامعه قدیمی سرکوب شد، بازهم پس از شورش پاریسی ماه ژوئن، پرافتخارترین پیروزی حزب ماست». و مارکس بدون اینکه هیچ يك از اشتباهات کمون را از پرولتاریا مخفی نماید، اثری به این پیروزی اختصاص داده است که تا کنون هنوز بهترین راهنمایست که ما میتوانیم در مورد نبرد برای بدست آوردن «آسمان» داشته باشیم، و برای خوکهای لیبرال و رادیکال مخوف ترین مترسك است.

پلخائف «اثری» به ماه دسامبر تخصیص داد که تقریباً بصورت انجیل کادتها درآمده است.

آری، پلخائف حق دارد خود را با مارکس مقایسه کند!

کوگلمان در پاسخ خود به مارکس احتمالاً تردید نموده، اشاره کرده است که علت یأس آمیز بوده، راجع به رئالیسم که در برابر رمانتیسم قرار دارد صحبت کرده، یا دست کم کمون را که يك شورش بود با تظاهرات آرام ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ پاریس مقایسه نموده است.

مارکس بلافاصله (۱۷ آوریل ۱۸۷۱) نامه تندی برای کوگلمان فرستاد: «واضح است که اگر قرار بود فقط نبردهائی آغاز شوند که شانس موفقیتشان حتمی است، تاریخ دنیا بسیار راحت شکل میگرفت.»

مارکس در سپتامبر ۱۸۷۰ میگفت که شورش يك دیوانگی است ولی وقتی که توده ها بپا خاستند، مارکس تصمیم گرفت که با آنان به پیش رود، همزمان با آنان در حین مبارزه بیاموزد و به آنان درسهای

پرووکراتيك نهد. او میداند که هر کوششی جهت نفی قطعی شانسهای نبرد پیش از شروع آن، یا حقه بازبست و یا فضل فروشی غیر قابل بخشش، لایچیش از هر چیز به طبقه کارگر که با قهرمانی، با از خودگذشتگی، با ابتکار، تاریخ دنیا را بوجود میآورد احترام میگذارد. مارکس تاریخ دنیا را از دیدگاه آنهاستیکه آنها بوجود میآورند مینگریسته بدون اینکه شانسهای موفقیت را از پیش بطور قطعی نفی کند، و نه از دیدگاه يك روشنفکر عوامفریب که دستورالعمل اخلاقی میدهد: «پیش‌بینی آن ساده بود... نمیایستی ریسك میشد...»

مارکس میتوانست تشخیص دهد که بعضی از لحظات تاریخ يك نبرد سرسختانه توده‌ها، حتی اگر علت آن یأس آمیز باشد، برای تربیت بعدی این توده‌ها، برای آماده نمودن آنان جهت نبردهای دیگر، ضروریست.

مارکسیستهای قلبی معاصر ما، که دوست دارند بجا و بیجا جملات مارکس را بیان کنند، از او فقط داوریه‌های مربوط بگذشته را بهاربت میگیرند، و نه درسهای مربوط به تدارك آینده، آنها اصلاً نمیتوانند درك کنند که مسئله میتواند بدینسان مطرح گردد، حتی اینموضوع اصولاً برای آنان بیگانه است. پلخانف حتی وقتیکه پس از دسامبر ۱۹۰۵ خود را موظف به «متوقف» نمودن کردبان نیاندیشید...

در حالیکه مارکس درست همین مسئله را مطرح میکند، بدون آنکه ابدأ فراموش کرده باشد که در سپتامبر ۱۸۷۰ خودش شورش را يك دیوانگی دانسته بود.

اومینوید، «پست فطرت‌های بورژوای ورسای ... پاریسها را در برابر يك انتخاب قرار داده بودند، یا پذیرفتن شروع نبرد، یا از پا در آمدن بدون نبرد. در مورد اخیر، یأس طبقه کارگر فاجعه‌ای بس عظیم‌تر بود تا از دست دادن تعداد نامعلومی از رهبران».

ما در اینجا به این مرور کوتاه درسهای سیاست پایان میدهم، سیاستی که شایسته پرولتاریاست، و مارکس در نامه‌هایش به کوگلمان آنها بما ارائه میکند.

بتاریخ ۵ (۱) فوریه ۱۹۰۷ نوشته شد

ترجمه از آثار ولنین. جلد ۱۲

صفحات ۸۷-۹۱. (چاپ روسی)

جامعه شناسی

عشایر و مسئله اسکان

مقدمه

بهنگام بررسی يك جامعه ایل، میتوان شاهد انواع خصوصیات و روابطی بود که بخشی از آنها در جوامع غیر ایل (شهری و روستائی) نیز قابل مشاهده است. اما غالباً این امکان وجود داشته است که موارد مختص به راه و روش (شیوه) زندگی ایل را نیز بوضوح دید. باید توجه داشت که همگی جوامع ایل موجود در کشور قاعدتاً فرآیند مشابه و یکسانی ندارند. توالی حوادث تاریخی و تحولات اقتصادی اجتماعی به تساوی براینان عارض نشده است و توان اینان در برخورداری از آنچه که طبیعت فرارویشان گذارده، بهیچوجه مساوی نیست. باید افزود که شرایط بسیار مختلف طبیعت هر يك از این جوامع، خود یکی از عوامل عمده فقدان همبستگی آنهاست. ناهمزمانی بروز امکانات اقتصادی - اجتماعی از يك طرف و نبود مطلوبیت کافی در اینگونه امکانات نیز از همین مقوله است.

۱- ویژگی های ساختی و کوچ

هیچ جامعه ایل در ایران دیده نمیشود که بنوعی در کار کشت و زرع نباشد. بی شك حدود و مختصات زراعت در این جوامع متفاوت و گاه مختلف است. اما همگی در يك وضع مشترکند: محصول زراعتی تا بدان حد که مازاد بر مصرف عاید کند وجود ندارد. تنها در مناطقی از کردستان و کرمانشاهان در سالهای اخیر چنین وضعی اعتبار خود را تا حدی از دست داده است، معذالك توجه بیشتر به مسئله مبین این است که چنین تغییری بیشتر بر جایگزینی فعالیتی بر فعالیت دیگر استوار است تا تحولی درونی در يك روند تولیدی خاص. اسکان پذیری و شرایط مناسب طبیعی موجب شده است که اراضی معتدلهای بزرگ زراعت دیمی برود. اما احتمالاً به نسبت ازدیاد فعالیتهای زراعی از میزان فعالیتهای دامی کاسته شده است. ممکن است که در این مناطق نسبت مازاد محصولات دامی متناسب با ازدیاد نسبت مازاد محصولات زراعی، افت کرده باشد. ازدیاد جمعیت و به تبع آن عرضه فراوان تر بازوی کار در استفاده از زمین بیشتر عامل مهمی است، بخصوص در زراعت دیمی که

استفاده از زمین به کار مستقیم انسانی نیازمند است. بنابراین بی شک مقدار زمینهای زراعی مناطق عشایری بالا رفته است. اما در اینکه این ازدیاد متناسب با ازدیاد جمعیت باشد، دلایل کافی در دست نیست. مهمترین قرینه برای روشن شدن چنین وضعی را میتوان در تکنیک ابتدائی زراعت عشایری جستجو کرد. تقریباً در هیچیک از مناطق عشایری، سازمانهای مبتنی بر زراعت جمعی پا نگرفته است و یا در حد بسیار ابتدائی به حیات خود ادامه میدهند. از وجوه عمده افتراق بین روستا و ایل در حوزه زراعت میتوان به این نکته استناد کرد که سازمانهای مبتنی بر تقسیم اجتماعی کار و اسلوبهای مصنوعی تأمین آب و استقرار شبکههای آبرسانی اساساً مولود اختصاص بخش نسبتاً زیادی از درآمد حاصل از فعالیت زراعتی است. این وضع خصیصه کاملاً روستائی دارد و با راه و روش زندگی عشایری قابل انطباق نیست. تحقق همه این اوصاف در عین حال منوط به استقرار دائمی جامعه در يك نقطه است. ابزارهای عینی تولید زراعی موجود در نقاط ایلی تفاوت بارز چندانی با نقاط روستائی ندارند، معذالك بوضوح میتوان دریافت که تولید زراعی در روستا علاوه بر عملکردهای گوناگونش، کالایی مبادله‌ی است، در حالیکه تولید زراعی، علی‌الاصول محصولی مصرفی است.

در مقابل، جوامع ایلی شکفتگی روابط اجتماعی در امر تولید را به نوعی دیگر تحقق بخشیده‌اند. تقسیم اجتماعی کار در غالب این جوامع در حوزه دامداری به مراتب پیشرفته‌تر از جوامع روستائی است. ابزارهای تولید دامی موجود در روستاها نیز تفاوت بارزی با ابزارهای نقاط ایلی ندارد، با اینحال تولید فرآورده‌های دامی در عشایر از حد محصولی مصرفی در گذشته و کالایی مبادله‌ای شده است. در روستاها اعتبار این امر به مراتب کمتر است.

بنابراین در بررسی وجوه افتراق بین روستا و ایل گرچه تکیه بر موارد کمی و عینی، مفید و اکثر لازم است، معذالك آنچه که بیشتر مبین ویژگی هر يك از دو جامعه است، روابط و شرایطی است که در بستر آنها حیات این جوامع جریان می‌یابد. در نگاهی بسیار کلی، بارزترین وجه تفارق بین روستا و ایل در رابطه با طبیعت در این واقعیت متجلی است که محیط طبیعی روستا اکثراً مناسبتر از محیط طبیعی ایل است. ایلات ایران از نظر تاریخی یا در ارتفاعات صعب‌العبور و صعب‌الوصول روزگار گذرانده‌اند و یا در بیابانهائی که قابلیت بهره‌دهی آنها (با توجه به امکانات جامعه) ناچیز بوده است. چنین امری الزاماً شرایط طبیعی روستا را تحت سیطره ندارد. گو اینکه میشود به روستاهائی نیز برخورد کرد که از این جهات دست کمی از وضع ایلات ندارند. اینگونه روستاها یا امکانات طبیعی برای «کوچگری» در پیرامونشان را ندارند و یا اینکه بهر صورت ممری برای ادامه حیات در يك مکان ثابت را یافته‌اند. بهر حال این دو جامعه پایه‌های اساسی اعمال آزاده بر محیط طبیعی را با اتخاذ دو اسلوب متفاوت پی افکنده‌اند. روستائی با بهره‌گیری از امکان استقرار در يك نقطه، بار اصلی فعالیت تولیدی را بر روی زمین مؤکد ساخته است و عشایری فرآیند تولیدی خود را با اعمال بخش اساسی نیروی خود در نگهداری دام تحقق بخشیده است. این در واقع زمینه چشم‌گیر تفاوت حیات روستائی و ایلی است. چرا که مکانیسم‌های تولیدی در روستا بر اصل «استقرار» در يك محدوده پای

می‌فشارد و مکانیسم‌های تولیدی در ایل بر اصل «کوچ».

این دو اصل و بخصوص «کوچ روی» الزاماً بلا تغییر نمی‌ماند. همانگونه که اشاره رفت مقابله و بهره‌گیری از طبیعت و الزام ادامه حیات در دامن آن است که اتخاذ این «تمهید» از طرف جامعه را ناگزیر می‌گرداند. در اینصورت باید توجه داشت که «کوچگری» در اشکال متنوع خود جزء جدائی ناپذیر حیات ایلی است. درهم آمیختگی و امتزاج «ایل» و «کوچ» بگونه‌ایست که در بسیاری از شرایط بدون هم به‌چیزی ناقص و فرسوده میمانند. کوچ و ایل با هم‌زاده شده‌اند و با هم راه می‌سپرنند و با هم تغییر میکنند.

در این مقام بی‌آنکه در مورد تغییر شرایط حیات ایلی و یا تبدیل مکانیسم‌های آن به‌نوع روستائی کوچکترین قضاوت ارزشی‌ای در میان باشد باید یادآور شد که ایجاد تغییرات در هر يك از این دو به‌تلاشی وجوه اصلی آن دیگری منجر می‌شود. با توجه به‌اینکه حیات ایلی بخشی از حیات عمومی کشور است و هدفهای توسعه ابعاد گوناگون آنرا مد نظر دارد، نمیشود تنها کوچ را که بعدی از ابعاد جامعه و وسیله در نظام تولیدی آن تلقی میشود هدف قرار داد.

طرح مسئله کوچ بعنوان خمیره اصلی تشکل زندگی ایل اگرچه ناروانیست اما مطلقاً نمیتواند بتهائی و بدون یافتن کلیات و جزئیات عدیده دیگری که در هر جامعه ایلی بوضوح دریافتنی است، زمینه اصلی و بنیادی «تغییر» به‌حساب آید.

در بین ایلات واقع در اکثر نقاط رشته جبال زاگرس، فعالیت اصلی در دامداری متمرکز است. همچون کهگیلویه و بویراحمد و بختیاری، بخشی از جوامع این خطه در تولید کشاورزی نیز مثل تولید دامی فعالیت می‌کنند و درآمدی کم و بیش باندازه درآمد حاصل از دامداری دارند.

ویژگیهائی که در بخش اعظم عشایر سیستان و بلوچستان بمثابه خمیره اصلی فعالیت معیشتی وجود دارد، شاید نتوان در هیچیک از ایلات دیگر ایران سراغ کرد، گونه‌ای از تحرك که به‌گردآوری خوراك بیشتر می‌ماند تا تولید آن.

فروش نیروی کار و بسط مزدوری در تمامی جوامع ایلی اکنون بصورت ضریبی از فعالیت اقتصادی درآمده است که اگرچه در بسیاری از نقاط هنوز محلی از اعراب ندارد، معذالك در ترکمن‌ها بوضوح بیشتری میتوان این پدیده را دریافت.

برای بدست دادن تعریفی که وجه مشخصه يك جامعه ایلی یا عشایری از جوامع دیگر باشد، میتوان بر چگونگی روابطی که تولید و مبادله بر آن سامان پذیرفته است تأکید کرد.

کوچ، غلبه تولید دامی بر سایر تولیدات، روابط ایلی و نظام سلسله مراتبی مبادله کالا در شکل خاص، نقش روابط خویشاوندی در جامعه، پیدائی غارت بمثابه پدیده‌ای اقتصادی - اجتماعی و از این قبیل را میتوان از خصوصیات حیات ایلی دانست. اما هیچیک از موارد ذکر شده بتهائی الزاماً وابسته به‌سیاق زندگی ایلی نیست. در هم تنیدگی همه یا بخشی از این امور و بصورت منسجم عمل کردن آن میتواند مشخصه يك جامعه ایلی باشد.

نه جامعه ایللی و نه هیچیک از مکانیسم‌های جامعه ایللی ایستا نیست و همواره در حرکت و تغییر است. از آنجا که حد تغییرات در ابعاد گوناگون حیات ایللی لزوماً همسنگ و متجانس نیست موارد ذکر شده در آن نیز چه بسا در سطوح مختلفی از تغییر و تحول قرار دارد.

از طرفی توجه به خصوصیات زندگی روستائی و مقایسه آن با زندگی عشایری. مبین این واقعیت است که برای یافتن وجوه افتراق این دو جامعه، تأکید بر موارد مطلقاً کمی مسئله‌ای را روشن نمی‌کند: تولید دامی و تولید کشاورزی و فعالیت‌های تولیدی ثانوی، همچون صنایع دستی، چه در روستا و چه در مناطق ایللی جریان دارد.

گردآوری خوراک، در قالب بلوط چینی در ایلات خطه زاگرس و خرماچینی در ایلات سیستان و بلوچستان نقشی در اقتصاد معیشتی دارند. بخشی از روستاها نیز به این کار مبادرت نمی‌ورزند. محصولات جنگلی در گیلان و مازندران و محصول گیاهانی که جنبه دارونی یا غذایی یا بهداشتی و دارند در جوار روستاها جمع‌آوری میشود و بمنظور مصرف یا مبادله مورد استفاده قرار میگیرد.

چنانکه گذشت حدود فعالیت‌ها و مناسبات در جامعه ایللی نیز نمی‌تواند ثابت بماند. بنابراین اطلاق صفات مشخصی بر آن، الزاماً بمعنی ثابت انگاشتن این صفات نیست. جوامع ایللی ایران اگرچه ایل هستند، اما هر يك به مقتضای شرایط در مرحله‌ای از تحول قرار دارند.*

بنابراین در بررسی وجوه تفارق بین دو جامعه ایللی و روستائی علاوه بر مهمترین خصیصه‌های ناشی از نوع رابطه جامعه با طبیعت و شکل‌گیری نهادها و گرایش‌های گوناگون اقتصادی و اجتماعی ناشی از تقسیم کار میتوان به سلسله‌ای از امور استناد کرد که هر يك با درجه‌ای از تحول در خدمت فرایندهای هر يك از دو جامعه در آمده‌اند.

استقرار و استمرار نظام‌های خاص ناظر بر امر تأمین آب زراعتی در بخش اعظم روستاهای ایران را میتوان بعنوان یکی از موارد، مورد استناد قرار داد. این تأسیسات با توجه به استطاعت عموماً ناچیز و فقدان تکنیک‌های پیشرفته، مبین رسوخ دامنه‌دار و عمیق ضوابط حاصل از تقسیم اجتماعی کار در حیطه زراعت است. چیزی که در نقاط ایللی یا مطلقاً وجود ندارد یا در حدی بسیار ابتدائی به چشم می‌خورد، در مقابل آن ضوابط حاصل از رمة گردانی و تأمین زمینه‌های مطلوب برای بقاء و استمرار این نظام سیمای عمومی ایلات را یکسره به گونه‌ای دیگر عرضه میدارد. تمامی وجوهی که در روستا کار را بر نظم مستقر در آب و آبرسانی می‌کشاند در ایل جایش را به نظمی متحرک و تقریباً بی‌سکون و «کوچ» واره برای تأمین مایحتاج دام و دامداری داده است. در این حال و از آنجا که زراعت و ضابطه‌های زراعت بعنوان عوامل فرع بر دامداری عرض وجود میکنند (اگر چه ساخت جامعه آنگونه که ذکر آن رفت بر این اساس موجودیت یافته باشد)، تکنیک‌های موجود (چه در رابطه با ابزار کشت و چه در رابطه با سازمانهای موجود در تولید زراعی)، ابتدائی تر از روستا است. چنین واقعیتی

۱. هوشنگ کشاورز - علی ناظم رضوی - عشایر و مسایل توسعه «شناخت» دفتر مطالعات ناحیه‌ای سازمان برنامه و

علی‌الاصول بر فقدان تنوع کشت دلالت دارد. موجودیت ایل بر راه سپردن بدنبال ربه وابسته است و موجودیت زراعت ایل به تابعیت از اوضاعی که ایل در هر برهه از زمان دارد. پیداست که با استقرار چنین وضعی، مرحله «داشت» در زراعت ایلی بمهده تعویق می‌افتد و یا حداقل صرف نیروی قابل ملاحظه در راه آن چندان مقرون به صرفه نیست.

زراعت، بی‌مرحله داشت (دیم کاری)، زراعتی مطلقاً مقهور طبیعت است. بیشک و بدون آنکه دشواریهای قحطی آفرین چنین امری را از یاد ببریم، نان جامعه از این راه فراچنگ می‌آید. اما این کجاست تا اعمال حاکمیت (ولو نسبی) بر زمین و زراعتش؟

بهمین جهت تنوع کشت در جوامع عشایری در حدی بسیار ناچیز قرار دارد. این وجه حتی در آن بخش از زمینهایی که از آبیاری بهره‌مندند وجود دارد. در مجموع میتوان بر این فرض تأکید ورزید که از آنجا که محصولات زراعی نقاط ایلی بدلائل گوناگون بمعرض مبادله در نمی‌آیند (و یا برعکس از آنجا که برد تأثیرات بازار مشمول فرآورده‌های زراعی نمیشود)، معدود و فاقد تنوع‌اند و یکسره به کار تأمین مایحتاج غذایی خود جامعه می‌خورند.

در این حال طبیعی می‌نماید که در جامعه ایلی جنبه‌های انحصار طلبانه بر زمین ضعیف باشد و در عوض سازمانهای وابسته به اعمال قدرت در رابطه با مالکیت از معبر در اختیار گرفتن دام متحقق شود، چنین است که اکثریت قابل توجه از جمعیت عشایری دارای زمین زراعتی بوده‌اند و بر روی آن به فعالیت تولیدی می‌پرداخته‌اند. فعالیت بر روی زمینی که بدلائلی که آمد دارای قابلیت بازده در هکتار کمتر از روستا است و در مجموع نسبت زمینهای دیمی به آبی در مناطق ایلی بسیار بیشتر از همین نسبت در غالب نقاط روستائی است. شیوه‌های آماده سازی و گسترش زمینهای زراعتی یا وجود ندارد یا بسیار ابتدائی است و بطور کلی میتوان به این نکته توجه داشت که جامعه ایلی فاقد نظامی خاص و سامان پذیرفته در آبیاری است. فعالیت‌های مربوط به باغداری اندک است. بمعنی دیگر فعالیتهای جنبی زراعت در مجموع محلی از اعراب ندارد.

در جامعه ایلی از آنجا که اصلی‌ترین وسیله تولیدی «دام» است، از طریق مبادله کالاهای دامی است که ایل با جوامع غیر خود ارتباط اقتصادی مییابد. به همین جهت هم برخلاف روستا که قشر بندی اجتماعی ملاکهای خود را در هر صورت بر اساس مالکیت زمین تحقق می‌بخشد، ایل بر اساس مالکیت (و جنبه‌های انحصاری بر مسائل مربوط به تولید) دام از وجود اقشار گوناگون متأثر میشود.

تقسیم کار در امور مربوط به تولید دامی به نسبت فراوانی بیش از روستا است و چنین تقسیم کاری بمراتب بیش از تقسیم کار در روستا از طبیعت و نوسانات طبیعت تأثیر می‌پذیرد و در اشکال ساده‌تری مجال بروز مییابد. تخصص در این روابط به حد پیچیدگی نرسیده است.

صنایع دستی در آندسته از جوامع ایلی که به‌عرضه بازار خارج از ایل نرسیده است جنبه خودمصرفی بیشتری از روستا دارد و تدارک آنها مجموعاً به‌مهارتی نظیر کار در صنایع دستی روستائی ندارد. سادگی تولید فرآورده‌های خانگی به‌حدی است که مطلقاً از جنبه‌های کارگاهی عاری هستند.

اینگونه تولیدات دارای تنوع فراوانند و با کاربردهای عملی مشخص معمولاً قابلیت عرضه به بازار آن کم است.

مهمترین وجوه دیگر تفارق ایل و روستا را در پدیده‌هایی باید جست که رابطه محکمی با خطوط اصلی فعالیت معیشتی آنها دارد. استقرار در يك نقطه مشخص به عمیق شدن رابطه جامعه روستائی با طبیعت می‌انجامد. این عمق رابطه در دو وجه بهره‌گیری از جزئی‌ترین شرایط و تجهیز تا حد امکان در برابر همین شرایط مایه می‌گیرد. جامعه ایلی توانائی چنین برخوردی با طبیعت را ندارد. قابلیت رودرروئی با طبیعت را جامعه ایلی با حرکت منقطع و انطباق و امکاناتش با طبیعت تدارك دیده است. کوچ بیان چنین رابطه‌ای بین طبیعت و ایل است. این وضع به رشد و گسترش روابطی در ایل انجامیده است که نتایج آن اگرچه به حیات ایل روال می‌بخشد اما روستا را بدان احتیاج چندانی نیست. نظام سلسله مراتب و برخورداری از «خویشاوندی» و ضمانتش در ایل تا بدان پایه بروز می‌کند که بی‌آن ایل از روال طبیعی باز می‌ماند. در چنین نظامی که ابزار کار ابتدائی و بهره‌دهی کار پائین و روابط اقتصادی ساده است تنها پشت به پشت همدهی است که می‌تواند ادامه حیات را میسر سازد. و از آنجا که مکانیسم‌های تولید بهر صورت تأثیری بی‌چون و چرا دارند، ماحصل این برخورد (تضاد و اشتراك منافع) به شکل‌گیری روابطی در متن جامعه می‌انجامد که ما بازاء خارجی آن نظام خویشاوندی و پیدائی سلسله مراتب اجتماعی است. بهمین دلیل است که کوچکترین واحد اجتماعی در ایل اساساً بسیار وسیع‌تر از خانواده به سیاق رایج آن در روستا یا شهر است. و چنین است که اگر محیط آموزشی انسان در سنین اولیه در روستا از مقتضیات خانواده تابعیت میکند، در ایل چنین آموزشی اصولاً در پرتو مقتضیات گروه‌های ایلی عملی می‌شود. در شرایط زندگی ایلی اگر خانواده‌ای سر استقلال و انفکاک داشته باشد، قادر به ادامه حیات نخواهد بود، در حالیکه این امر در روستا (و بطور قطع در شهر) اعتبار مسلم خود را از دست می‌دهد. و نسبیّت بیشتری می‌یابد.

خلاصه و نتیجه:

- ۱- عشایر دارای ویژگی‌هایی در ساخت اجتماعی هستند.
- ۲- این ویژگی‌ها جامعه عشایری را از جامعه روستائی متمایز می‌سازند.
- ۳- عشایر در رابطه با محیط زیست خود با هم تفاوت دارند.
- ۴- نقش زراعت در عشایر تأمین نان خانوار است (خود مصرفی).
- ۵- نقش رمة داری در گروه‌های سه گانه رمة دار متفاوت است.
- ۶- از تولید رمة داری است که مآزاد محصول انحصار و مبادله بوجود می‌آید.

۲- کوچ و تأثیر آن در بنیادهای ایل

آیا «کوچ»، و «کوچگری» در «حیات» ایلنی مسئله است؟ اطلاق «مسئله» به این پدیده و یاد ر حقیقت

تهداجتماعی میتواند ناشی از چگونگی برخوردی باشد که تلقی ارزشهای شهری در ارزشیابی واقعیات مربوط به زندگی ایللی بوجود آورده است. برداشت انسان عشایری از کوچ، برداشتی بمنابۀ يك مسئله نیست زیرا برای وی کوچ بخشی از زندگی است و بدین ترتیب فقدان آن میتواند «مسئله» بوجود آورد. در مقام مقایسه میتوان پدیده کوچ را به قلبی تشبیه کرد که در اندام ایل می طبد بیان رابطه قلب و بدن با توجه به جنبه های منفرد و مجزا بیانی نارساوگنگ است و در تحلیل شرایط کوچ تکیه بر عناصر جداجدای ایل، کار را به بیراهه میکشد، بهمان گونه که ارتباط قلب و بدن ارتباطی متقابل و بسیار متنوع است، ارتباط کوچ و ایل نیز از تنوع و ارتباط متقابل سرشار است. درواقع نمیتوان تحلیل علمی از مسئله داشت مگر آنکه کوچ را بخشی از زندگی ایل انگاشت و در همین ارتباط متقابل و تجزیه ناپذیر نیز مورد بررسی قرار داد.

بر این اساس ضروری است تا از ابتدا در یابیم که کوچ چیست؟
در روال زندگی عشایری (که مهمترین خصیصۀ آن غلبه تولید دامی بر سایر وجوه تولیدی است) کوچ میتواند همه چیز باشد و بویژه میتوان برای تعریف بسیار کلی تأکید کرد که کوچ حرکتی است جمعی و فصلی بمنظور انطباق زندگی انسان و زیست دام با طبیعت.
بنابراین آشکارترین دلیل کوچ را میتوان در فقدان تکنیک و تکنولوژی لازم برای تطبیق زندگی انسان عشایری و زمینه اصلی تولید آن (دام) با محیط پیرامونش دید.

کوچ بنا به تعریف فوق وسیله ایست برای مصالحه انسان عشایری با طبیعت، در حالیکه اسکان نوعی از معارضه با طبیعت است. بدین ترتیب برای استقرار اسکان و برداشتن کوچ با دو وضع مشخصی روبرویم. برهم زدن سازمان ایل در همه ابعاد و یا تأمین آنچنان ابزاری که جامعه عشایری بتواند به کمک آن آنچه را در حرکت (کوچ) سامان بخشیده و بدست آورده است با استقرار در محدوده ای معین سامان ببخشد و بدست آورد. و بدینسان انسان مصالحه گر عشایری به انسان معارضه گر مبدل گردد.

اکنون باید تأثیر و کاربرد کوچ را بعنوان وسیله ای که سازمانهای اقتصادی ایل را قوام و دوام بخشیده مورد نظر قرار داد.

معیشت خانوار عشایری معمولاً مولود دو بخش عمده از فعالیت است. زراعت و رعمداری. زراعت در جامعه ایلی دو گونه محمل دارد: زراعت در نقاط سردسیر و زراعت در نقاط گرمسیر.
نقش زراعت بطور کلی در حیات عشایری تأمین نان خانوار است و دو عامل تعیین کننده، چنین مکانیسمی را تحت تسلط خود دارد:

- ۱- زمانی که جامعه عشایری به امر زراعت مبادرت میورزد.
- ۲- تکنولوژی و ابزارهایی که کار زراعت با توسل به آنها عملی میشود. زمان بویژه در گرمسیر از محدودیت خاصی برخوردار است و ابزارهای تولید زراعی دارای کارآیی مشخصی هستند. این کارآیی در جمیع نقاط عشایری یکسان نیست و بسته به شرایط گوناگون متفاوت است. فی المثل از جنوبی ترین نقطه جبال زاگرس، که ضمناً دارای باران کمتری است، اگر به شمال حرکت کنیم هر قدر

بسمت شمال پیش رویم نسبت زمین در رابطه با این ابزار متفاوت است و چنین نسبتی بین ابزار و مقدار زمین است. در کردستان که شمالی‌تر از کهگیلویه است نسبت زمین کمتر و در آذربایجان بازهم اندک‌تر است. اما بهر حال نکته در اینجا است که تولید جامعه عشایری در حوزه زراعت کم و بیش معادل میزان مصرف اوست.

بی‌شک در سال مقداری محصول زراعتی (اساساً گندم و جو) بعد از برداشت، روانه نقاط حاشیه جوامع ایلی می‌شود. اما چنین امری الزاماً دال بر وجود مازاد محصول زراعتی نیست، چه غلات خارج شده از مناطق عشایری در لمحّه دیگری از زمان دوباره به این مناطق برگشت داده می‌شوند، منتهی در رابطه‌ای دیگر و با قیمتی گرانتر که در تحلیل نظام مبادله‌ای و بررسی پدیده «پله‌وری» قابل مطالعه است.

بهر حال زمان و تکنولوژی در زراعت ایلی (به‌خصوص در گرمسیر) مبین تسلط بی‌قید و شرط طبیعت بر جامعه ایلی است. چنین رابطه‌ای موجب بوجود آمدن و استقرار سه وجه مشخص از زراعت ایلی می‌شود. نخست آنکه در چنین تولیدی اساساً تنوع کشت وجود ندارد و دیگر آنکه این مکانیسم تولیدی اصولاً فاقد نظام آبیاری است و سوم آنکه برای جامعه انتظار مشخص و محدودی را بوجود می‌آورد که در تولید فرآورده‌های زراعی خود به‌حد مشخصی قناعت ورزد که همان حد احتیاجات مصرفیش باشد.

در سردسیر موارد ذکر شده از نسبت بیشتری برخوردار است. گرچه زراعت توسط همان کسی عملی می‌شود که در گرمسیر هم زراعت می‌کرد، معذالک آبیاری و تنوع کشت تا حدی بچشم می‌خورد. در حوزه زراعت در رابطه با بیلاق و قشلاق جامعه با این واقعیت روبرویم که آنگاه که در سردسیر شرایط تولید زراعتی مهیا است، گرمسیر از غالب امکاناتش تهی شده است و آنزمان که گرمسیر آمادگی برای تولید زراعی دارد، سردسیر فاقد آن شرایط است. آن زمان که گرمسیر فاقد هرگونه مناسبیتی برای زندگی است سردسیر تازه شروع کرده است به‌بروز دادن امکانات. مطلوب برای زندگی ایلی؛ چه زراعت و چه رمه‌داری.

به‌همین جهت است که اسکان شدگان در گرمسیر، اسکان خود را همواره با اجباری که خارج از حوزه اداره آنها بوده است مترادف میدانند خواه در اثر غارت شدگی باشد، خواه تحت تأثیر اختلافات ایلی و خواه تحت اجبار ناشی از مرگ و میر دام.

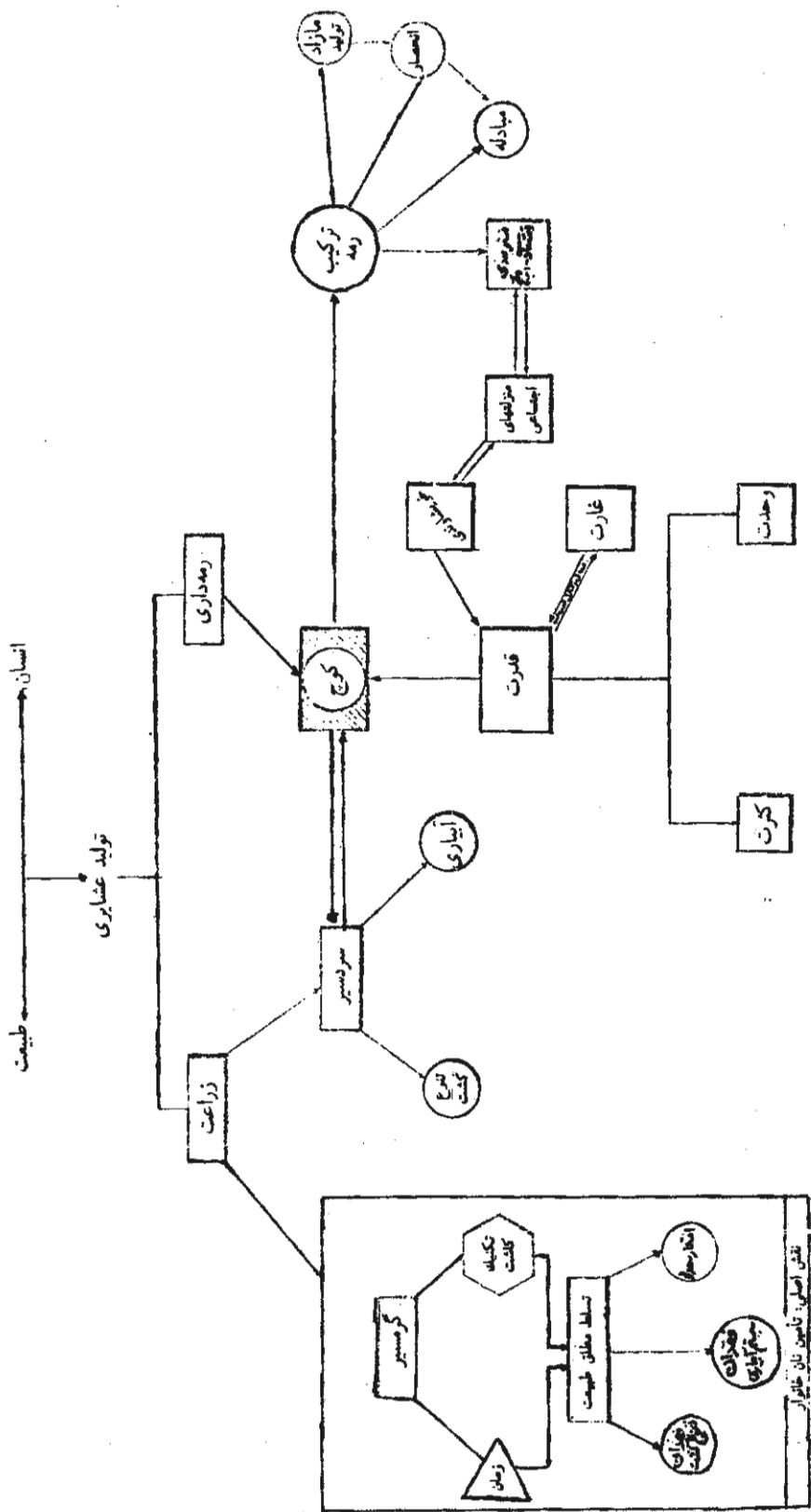
الف - تأثیر کوچ بر رمه‌داری:

همانطور که اشاره رفت فعالیت رمه‌داری، برخلاف فعالیت زراعی، بسبب محرکات سودجویانه مقوم حیات اقتصادی ایلی است.

در بخش اعظم عشایر مستقر در حاشیه زاگرس، جامعه اگر با زراعت زنده است با رمه داری زندگی می‌کنند.

رکن اساسی سازمان رمه‌داری در نظام ایلی، بر کوچ استوار است بدون کوچ تدارک رمه بزرگ برای خانوار عشایری میسر نیست و به‌همین سبب است که تعداد متوسط رمه خانوارهای کوچ رو

انسان طبعیت

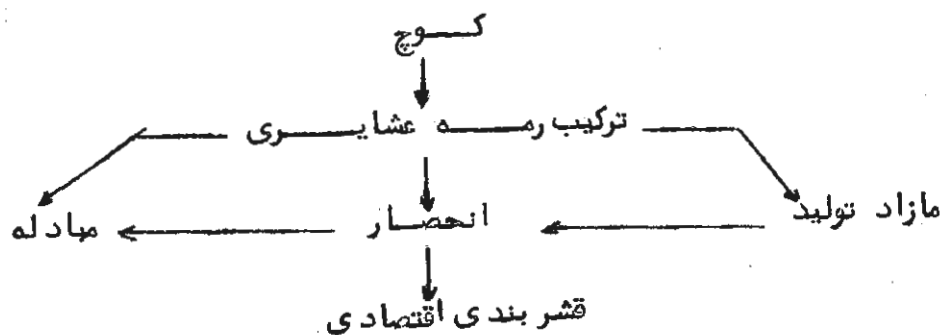


بمراتب بیش از خانوارهاییست که در یکی از دو منطقه سردسیر و یا گرمسیر سکونت دائم اختیار کرده‌اند.

صرفنظر از کمیت رمه، «کوچ» بر کیفیت رمه و یا ترکیب آن نیز اثر تعیین کننده و قاطع دارد. نگاهداری دام سودآور (میش) در مقیاس بزرگ عشایری در سایه کوچ امکان پذیر میگردد زیرا، اگر فرض کنیم یکنفر بخواهد در منطقه گرمسیر سکنی گزیند و به نگاهداری ۱۰۰۰ رأس دام اقدام کند بنابر طبیعت منطقه باید از ترکیب خاصی از رمه پیروی کند که در مقیاس رمه داری عشایری ترکیبی ناقص و غیر عقلانی است، این فرد مجبور به نگاهداری ۱۰۰۰ بز خواهد بود زیرا گرمای مناطق گرمسیری این عشایر اجازه نگاهداری میش را نمیدهد. این امر نیز بدلائل عدیده از جمله هدفهای رمه داری در مناطق عشایری، با روال رمه داری عشایری منطبق نیست. بهمین دلیل است که هیچ رمه دار عشایری را نمی بینیم که قادر به نگاهداری ۱۰۰۰ رأس دام باشد و از ترکیبی که ذکر آن رفت پیروی کند.

سکونت دائم در منطقه سردسیر و اقدام به دامداری نیز با مشکلات بزرگ روبروست. هرچند در سردسیر میتوان رمه عشایری (میش و بز) را بوجود آورد لیکن محدودیتهای ناشی از طبیعت منطقه (که بموقع از آن یاد خواهد شد) مانع توسعه کمی رمه خواهد بود.

رمه داری عشایر در سایه کوچ و ترکیب عقلانی رمه است که بهمازاد تولید دست می یابد و از این رهگذر است که انحصار و مبادله نیز شکل می گیرد و قشر بندی اقتصادی متحقق میشود. (در نمودار زیر رابطه کوچ با ترکیب رمه و اثرات ناشی از ترکیب رمه را میتوان دید).



ب - گروههای رمه دار، ترکیب رمه و هدفها در ارتباط با کوچ

عشایر حاشیه سلسله جبال زاگرس، که قسمت اعظم عشایر ایران را تشکیل میدهد، بسبب تکیه سازمان تولیدشان بر دام با ملاک مالکیت بر رمه قشر بندی میشوند و از این نظر با سه گروه مشخص روبروئیم:

اول: گروه رمه داران بزرگ

دوم: گروه رمه‌داران متوسط

سوم: گروه رمه‌داران خورده پا

گروه نخست یا رمه‌داران بزرگ را خانوارهایی تشکیل می‌دهند که معمولاً بیش از ۱۰۰ رأس دام دارند. گروه دوم خانوارهایی هستند که بین ۲۰ تا ۱۰۰ رأس گوسفند و گروه سوم خانوارهایی که کمتر از ۲۰ رأس گوسفند دارند.

ترکیب و هدفهای رمه‌داری و همچنین نقش کوچ در هر يك از گروههای سه گانه متفاوت است. هدف گروه رمه داران بزرگ از رمه‌داری هدفی است مطلقاً تجاری بره، و بعبارت دیگر گوشت، زمینه اصلی «عرضه» این گروه به بازار است. میدان فعالیت تجاری این گروه دیوارهای ایل را می‌شکافد و به شهرکهای مجاور، که اغلب وظیفه توزیع دام را به شهرهای دیگر دارند، رسوخ میکند. ترکیب رمه این گروه ۹۰ گوسفند در مقابل ۱۰ بز است. کوچ ضرورت میرم حیات اقتصادی این گروه است.

هدف گروه رمه‌داران متوسط رمه داری، هم هدفی است تجاری و هم تلاشی است ناظر بر ایجاد تعادل میان نیازها و مصرف خانوار. رمه‌داران این گروه در حقیقت بار دو وظیفه را بر دوش میکشند: فروشنده دام هستند و از این نظر در ارتباط با بازارهای مجاور و بیله‌وران سیار منطقه و تولید کننده فرآورده‌های لبنی برای تأمین نیازهای خانوار و فروش روغن (در صورت مازاد بر احتیاج). ترکیب رمه در این گروه نیمی گوسفند و نیمی بز است. کوچ برای این دسته از خانوارها نیز ضروری است. حفظ دام موجود و بهبود کیفیت آن از یکطرف و کشت در دو منطقه گرمسیر و سردسیر در رفع کمبودهای اقتصادی اینگونه خانوارها نقش تعیین کننده دارد. تحقق این شرایط به کوچ بسته است. هدف رمه داران خورده پا یا گروه سوم از رمه داری تأمین نان خورشی است برای خانوار. این دسته از عشایر اغلب به نگهداری تعدادی بز برای دستیابی به هدف مذکور قناعت دارند. حد تملك این خانوارها بر دام حد استطاعت آنهاست. در مقایسه با دو گروه دیگر تهی دستند و کم درآمد زیرا کم دامنند، و بدین سبب اغلب یکجا نشین‌اند زیرا توانائی انجام کوچ را از دست داده‌اند. امید این خانوارها در آن است که روزی رمه‌ای در خانه‌شان پا گیرد به حدی که حرکت از ضرورت بارور شود. به جدول ترکیب رمه و هدفهای رمه داری در گروههای رمه دارو ارتباط آن با کوچ نگاه کنید.

پ - انواع کوچ و هدفهای آن

چنانکه قبلاً اشاره شد هدف اصلی کوچ انطباق شرایط زندگی انسان و زیست دام با طبیعت است. در معنی اعم کوچ این تعریف صادق است اما باید در نظر داشت که چگونگی کوچ موجب تغییراتی در تعریف مذکور میگردد. بعبارت دیگر هر نوع کوچ تأکیدی بر یکی از عناصر تشکیل دهنده دارد. بطور خلاصه هر کوچ دارای هدف مشخص است و از این نظر با سه شیوه از کوچگری روبروئیم. اول - کوچ کوتاه یا دورانی:

این نوع کوچ که اغلب در منطقه گرمسیر انجام میشود و طول راه آن از ۲ تا ۳ کیلومتر تجاوز

نمی‌کند هدف انطباق زندگی انسان با طبیعت را دنبال میکند.

معمولاً عشایر در منطقه گرمسیر زمستانها را در اطاقهای سنگی و گلی زیست میکنند. دو ماهی از تابستان را که گرمای هوا به‌نهایت میرسد به‌حول و وحوش آبادی، در جایی که شرایط زندگی متناسب‌تر از داخل آبادی است پناه می‌برند.

دوم - کوچ متوسط:

با این نوع کوچ که طول آن بسته به‌وسعت منطقه است خانوار عشایری به‌اواسط منطقه سردسیری میرسد. در این جا خانوار عشایری در موقعیت مطلوب و دام از شرایطی نسبتاً مطلوب برخوردار است. هدف از این کوچ انطباق شرایط زندگی انسان با طبیعت و ایجاد شرایط نسبی مطلوب برای دام است.

سوم - کوچ بلند:

با این کوچ خانوار به‌انتهای منطقه سردسیری که معمولاً رفیع‌ترین قسمت منطقه است میرسد. کیفیت و کمیت مرتع در این بخش از سردسیر به‌مراتب بهتر از اوایل یا اواسط منطقه سردسیری است. اما هم رسیدن به‌این منطقه و هم زیست در آن برای خانوار عشایری دشوارتر از میانه منطقه سردسیری است در این نوع کوچ هدف اصلی متوجه ایجاد شرایط هرچه بهتر برای دام است. این قسمت از سردسیر «سرحد» خوانده میشود که مراتع آن اغلب زمینه چرای رمه رمه داران بزرگ است. بخشی از خانوارهاییکه ساکن سردسیر هستند بسته به‌تعداد دامشان با فرا رسیدن تابستان راهی «سرحد» میشوند.

خلاصه و نتیجه:

- ۱- کوچ وسیله انطباق زندگی انسان و زیست دام با طبیعت است.
- ۲- دلیل اصلی کوچ فقدان ابزار و وسایلی لازم برای انطباق زندگی انسان و زیست دام با طبیعت است.
- ۳- کوچ در نظام عشایری پشتوانه سازمان تولید رمه داری است.
- ۴- کوچ بر کیفیت و کمیت رمه تأثیر میگذارد.
- ۵- کمیت رمه و کیفیت آن موجب مازاد تولید میشود.
- ۶- مازاد تولید سبب انحصار و مبادله میگردد.
- ۷- قشربندی اقتصادی با ملک مالکیت بر دام متحقق میشود.
- ۸- کوچ موجب دو جاکاری (کشت در دو منطقه سردسیر و گرمسیر) میشود.
- ۹- کوچ موجب افزایش درآمد منطقه میشود.
- ۱۰- درآمد خانوارهای کوچ‌رو پیش از درآمد خانوارهای اسکان شده است.
- ۱۱- سهم درآمد خانوار کوچ‌رو از دامداری بیش از منابع دیگر است.
- ۱۲- کوچ دارای انواع مختلف است.

- ۱۳- هر نوع کوچ دارای هدف معینی است.
- ۱۴- طول «ایل راه» تعیین کننده هدفهای کوچ است.

۳- اسکان از نظرگاه يك تغيير:

در پنج دهه اخیر موضوع اسکان عشایر و اعمال آن، بمثابة هدفی ناظر بر سیاست عمومی کشور بوده است. نیل بدین هدف گاه و بیگاه با اقداماتی همراه بوده که خصیصه اصلی آن نگرش مجرد و يك بعدی بر این دشواری اجتماعی است. از این نظر به ترتیب دو دسته اقدامات با دو هدف مشخص مدنظر بوده است:

اول - اسکان با انگیزه‌های سیاسی و امنیتی.

دوم - اسکان با انگیزه‌های توسعه و عمران.

هدف گیری اقداماتی که در پوشش مورد اول قرار می‌گیرد متوجه است به بسط هرچه بیشتر نفوذ حکومت مرکزی بمنظور ریشه کن کردن قدرتهای محلی و منطقه‌ای. از این رهگذر است که «اسکان» بعنوان تنها راه روستائی کردن جامعه‌ای که بنابر خصلتهای ساختی‌اش میتواند بمثابة عامل محلی در برابر حکومت مرکزی درآید، انتخاب میشود. این شیوه، هدفهای منتخب را پاسخ گفته، اما دو نتیجه عمده را نیز موجب شده است.

اول بسبب اولویتهای سیاسی کشور، مقتضیات اقتصادی جامعه عشایری از نظر دورمانده است. دوم، اسکان بمثابة وسیله‌ای برای اعمال این اولویت بکار رفته است. نتیجه آنکه ضروریتهای اقتصادی و اجتماعی جامعه عشایری با اعمال اسکان بعنوان عاملی مکانیکی که از خارج بر جامعه عارض شده است منطبق نبوده و از این روست که اقدام مذکور تنها بر بعدی از ابعاد جامعه اثر گذاشته و بنابراین توان يك تغییر بنیادی را نداشته است. از این روست که با پاره‌ای تغییرات سیاسی جامعه عشایری روال پیشین را پیش می‌گیرد و کوچ که اهرمی از ساخت دست نخورده جامعه عشایری است نقش خود را باز می‌یابد.

در مورد اسکان با انگیزه‌های توسعه و عمران مروری داریم بر اقداماتی که بویژه در دو دهه اخیر وسیله سازمانهای مسئول انجام شده است.

ویژگی اصلی این اقدامات در جابجائی انگیزه‌های حکومت در مورد مسائل عشایری بطور اعم و در مورد مسئله اسکان بطور اخص است.

در این دوره بسبب قدرت حکومت مرکزی و تأثیر تغییرات ناشی از تحولات اقتصادی - اجتماعی در هرم قدرت سازمان عشایری، انگیزه‌های سیاسی و امنیتی اسکان نقش خود را از دست داده است. اینک دلایل عمرانی زمینه اصلی اقداماتی است که در جهت عشایری انجام میشود. وجود سازمانها، طرح و برنامه و اختصاص اعتبار، وسایل گوناگونی هستند که در دو دهه اخیر برای این منظور بکار رفته‌اند. اما بدون شك نتایج حاصل از این تلاش با حجم کار و اعتباری که در این زمینه

صرف شده است خوانا نیست. نظری اجمالی بر اقداماتی که در این دوره انجام شده به طرح درست مسئله کمک میکند.

بعد دهه اخیر نگاه می‌کنیم:

سازمان عمران دشت مغان، که با تکیه بر اولویت اسکان عشایر شاهسون حدود ۲۵ سال پیش تأسیس شد نخست ده دهکده نمونه با امتیاز استفاده از زمین، آب و کانالهای آبیاری که با سرمایه دولت احداث شده بود پایه‌گذاری گردید. ساکنین این آبادیها را به مرور مهاجران اردبیلی تشکیل دادند و نه شاهسونهای کوچ رو.

سازمان عمران بختیاری کم و بیش با همین هدف بکار آغاز کرد. اقداماتی که ضروری نیز شناخته شده بود انجام شد اما عشایر بختیاری وجود دارند و تا به امروز همچنان کوچ می‌کنند؛ زمستان را در دشتهای غربی حاشیه زاگرس هستند و تابستان را در ارتفاعات شرقی آن. چرا؟

سازمان عمران کهگیلویه و بویراحمد با اعتباراتی چشم‌گیر و قابل ملاحظه، حدود ۱۰ سال قبل موجودیت یافت. هرچند استقرار اسکان همانند دیگر سازمانهای مشابه در این سازمان با شتابزدگی همراه نبود اما عبور برنامه‌های عمرانی از معبر اسکان مورد نظر بود. اهم وظایف این سازمان در نخستین سالهای تأسیس ایجاد تغییرات بنیانی در نظام زندگی این منطقه عشایرنشین اسکان نیز امری بنیادی تلقی میشد. اما بدایلی که از حوصله این مقال خارج است، امروزه روز این سازمان نقش دیگری یافته است: نقش نگاهداری چند واحد گاوداری مدرن و توزیع فرآورده‌های لبنی آن به شهرک نفتی گچساران و بخش سم و کود شیمیائی و بالاخره توسعه کشاورزی در قالبهای روستائی و اشاعه گاوداری؛ دلمداری به شیوه‌های مغرب زمینی آن.

بر طبق مطالعاتی که بمدت یکسال از طرف مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی بنا بدرخواست همین سازمان در ماههای اولیه تأسیس آن صورت گرفت حدود نیمی از ۲۵۰۰۰۰ جمعیت آن کوچ رو بودند. هفت سال بعد نشریه منتشره از طرف فرمانداریکل کهگیلویه و بویراحمد شمار جمعیت کوچ رو منطقه را بیش از ۶۰ درصد جمعیت میداند. در مطالعاتی که مجدداً ۸ سال بعد وسیله مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی در همین منطقه انجام شد تغییری در شمار جمعیت کوچ رو را نشان نمیدهد.

مختصر اینکه، امروز با گذشت نزدیک به ۱۰ سال، هم سازمان عمران کهگیلویه و بویراحمد وجود دارد و هم عشایر بدون هیچ تغییری مانند ۱۰ سال پیش کوچ میکنند. چرا؟
وضع بالا در منطقه تحت پوشش سازمان عمران جیرفت نیز مصداق دارد، هرچند این سازمان در رسیدن به هدفهای منطقه‌ای عمران موفقیت‌هایی داشته است لیکن در مورد عشایر منطقه و مسائل عمرانی آن که در سبرلوجه‌اش اسکان عشایر قرار داشته بجائی نرسیده. چرا؟
میزان موفقیت سازمانهای دیگر در اجراء امر اسکان عشایر نیز کم و بیش نظیر چهار سازمان بزرگ یاد شده در بالا است.

پاسخ به چرانی مسائل بالا نمیتواند بدور از طبیعت برنامه‌های عمرانی و خصلت‌های جامعه عشایر

باشد. از این نظر دو ویژگی عمده بر تمامی طرحها و برنامه‌هاییکه برای اسکان عشایر تدارك شده
بجشم میخورد:

فقدان شناخت درست از سازمان اقتصادی و اجتماعی عشایر و بنابراین:

تلقی و اولویت بخشیدن بهر نوع اسکان بمثابه استقرار توسعه و عمران.

برای شناسائی بیشتر چگونگی کاربرد برنامه‌های مذکور در ارتباط با ویژگیهای زندگی ایلی
مجبوریم سه شیوه یا الگوی زیست عشایر را مطرح کنیم و عبارت دیگر اگر تاکنون به تشریح عوامل
مکانیکی خارجی نظیر انگیزه‌هاییکه از طرف دولت بعنوان یکطرف معادله برای اسکان عشایر بکار
رفته پرداخته‌ایم، اینک خواهیم دید که بسیاری از عوامل داخلی ایلی نیز میتواند موجب اسکان خانوار
یا خانوارها و حتی بخش بزرگی از ایل شود.

این رهگذر نشان خواهد داد که شرایط زندگی عشایر در هر يك از الگوهای زیستی چیست،
امكانات و مشکلات آن کدام است و بالاخره چگونه مفهوم مثبت و منفی پدیده اسکان در ارتباط با
الگوهای مذکور مصداق می‌یابد.

۴- الگوهای زیست و سکونت:

زمینه‌های زیست عشایر حاشیه زاگرس از نظر جغرافیائی فاقد یکدستی است. گرمسیر ایل بمعنی
سکونتگاه زمستانی همیشه وسعتی چند برابر سردسیر یعنی منطقه کوهستانی دارد. باریکه‌ای این دو
منطقه را بهم متصل میکند «ایل راه» نام دارد.
میتوان گفت که منطقه سردسیر از نظر کیفیت‌های زراعتی و از نظر غنای مرتع از گرمسیر مطلوب‌تر
و ثروتمندتر است.

ایل راه نسبت بدوری و نزدیکی به سردسیر از این امكانات بهره می‌گیرد. گرمسیر معمولاً خشك و
گرم و حدود پنج ماه خالی از گل و گیاه است.

سردسیر در زمستان منطقه‌ای بسته میشود و ارتباط با خارج حدود چهار ماه بدشواری امکان پذیر
میگردد. دامهائی که زمستان را در سردسیر مانده‌اند در این چهار ماه باید تعلیف دستی شوند و آذوقه
زمستانی خانوار نیز باید به‌تمامی قبل از رسیدن زمستان فراهم و انبار شود.

بطور کلی وجوه یا الگوهای زیست عشایر غرب ایران - با دلایل مشخص و شرایط متفاوت در سه
شیوه زیر خلاصه میشود.

الف - عشایر ساکن گرمسیر

ب - عشایر ساکن سردسیر

ج - عشایر کوچ رو

منظور از مورد اول و دوم طرح آندسته از عواملی است که از درون جامعه و نه از برون موجب
شده تا خانوار یا خانوارها بخشی از يك ایل در یکی از دو منطقه گرمسیری یا سردسیری سکونت

اختیار کرده و به کوچگری مبادرت نکنند.

دلایل این امر در دو وجه عمده سکونت در سردسیر و در گرمسیر متفاوت است. خصیصه اصلی این دو نوع سکونت پراکنیزهائی استوار است که از درون جامعه عشایری برمیخیزد و موجب آنچنان تحولاتی میشود که بخش یا بخش‌هایی از جمعیت را از زندگی متعارف ایلی دور میکنند و موجب پذیرش یکی از دو نوع الگوی زیست میگردد.

بنابراین اگر قبلاً به اسکان‌هایی اشاره کردیم که بوسیله عوامل خارج از ایل (حکومت) متحقق میشدند اینک عنایت بر عواملی است که درون ایل بشرح زیر سبب اسکان میگردد:

۱- دلایل و انگیزه‌های سکونت در منطقه گرمسیر چیست؟

مطالعات موجود و قرائن و شواهد نشان میدهند که سکونت در منطقه گرمسیری غالباً با انگیزه‌هایی خارج از اراده و انتخاب انسان عشایری همراه است بعبارت دیگر دلیل انواع سکونت در منطقه گرمسیری برای خانوار عشایری اجباری است که بر او تحمیل شده است.

معمولاً دلایلی که موجب میشود تا عشایر مجبور به سکونت در منطقه گرمسیری شوند به ترتیب اهمیت بشرح زیر است.

الف - فقر:

چنانکه در مبحث مربوط به کوچ آمد، انگیزه اصلی عشایر از کوچ دام است بعبارت دیگر تعداد دام خانوار عشایری با کوچ این خانوار در رابطه مستقیم است.

از سوی دیگر ملاک ثروت و فقر عشایر در دام نهفته است و نه زمین. بنابراین هرگاه و بهر دلیل کمیت دام خانوارها نقصان پذیرد این امر میتواند موجب فقر خانوار و نتیجتاً اسکان آن در گرمسیر گردد، زیرا در این منطقه اگرچه شرایط انطباق زیست دام در حدود نیمی از سال تا حد غیر ممکن پیش میرود اما شرایط زندگی انسان دشوار ولی غیر ممکن نمیشود، درست برخلاف سکونت دائم در منطقه سردسیر که حدود چهار ماه از سال خانوار باید واجد حداقلی از شرایط زندگی باشد تا بتواند در سایه آن به حیات خود ادامه دهد. خانوار کم دام و بدون دام قادر به ایجاد شرایط مذکور نیست. بنابراین مجبور است در محلی سکنی گزیند که لااقل شرایط تأمین حداقل نیاز خانوار برای زنده بودن فراهم باشد و این امکان فقط در منطقه گرمسیری میسر و مهیا است.

سکونت در گرمسیر ترکیب «رمة عشایری» را می‌شکند و بدون ترتیب کمیت و کیفیت آن دستخوش نقصان میشود در حدی که هدفهای رمة داری برای خانوار به تأمین نان خورشی تنزل می‌یابد. زراعت نیز همانطور که قبلاً ذکر آن رفت وظیفه‌مند تأمین نان خانوار است. آنهم اگر طبیعت مساعدتی داشته باشد زیرا زراعت گرمسیری یکسره زراعتی دیمی است.

در پرتو همین ویژگی‌هاست که درآمد متوسط خانوارهای ساکن در منطقه سردسیر و همچنین خانوارهای کوچ رو تقریباً دو برابر درآمد خانوارهاییست که در گرمسیر سکنی گزیده‌اند.

به‌جدول زیر که استنتاج و استتساخی است از بررسی‌های عشایر چند منطقه کهگیلویه و بویراحمد نگاه کنید.

متوسط درآمد خانوارهای اسکان شده در گرمسیر (ریال)	متوسط درآمد خانوارهای اسکان شده در سردسیر (ریال)	متوسط درآمد خانوارهای کوچ رو (ریال)
۲۵۱۷۲	۵۱۳۳۲	۶۸۴۷۸

بحث در کمیت درآمد نیست چه ممکن است در یکی دو سال اخیر تغییراتی در کمیت درآمد خانوارهای منطقه بوجود آمده باشد، توجه و عنایت به نسبت این درآمد میان خانوارهاییست که در الگوهای سه گانه زیستی زندگی میکنند. قرائن و شواهدی در دست نیست که حکایت از تغییرات نسبی درآمد میان این سه گروه باشد.

بطور خلاصه میتوان بیان داشت که فقر و سکونت در گرمسیر عناصر متشکله دورباطلی هستند که یکی موجب دیگری میشود. فقر به سکونت میانجامد و سکونت موجب فقر میشود.

در اینجا تذکر این نکته ضروری است که در گذشته عواملی نظیر غارت که هدف اصلی آنرا ربه تشکیل میداده و در گذشته و حال خشک سالیها و نتیجتاً مرگ و میر دامها مسبب اصلی فقر میان عشایر بوده است.

ب: اختلافات داخلی يك ایل.

در گذشته اختلافات داخلی يك ایل میتوانست بصورت عاملی برای اسکان در آید. بطور مثال اسکان ایل طیبی یکی از ۶ ایل منطقه کهگیلویه با تأثیر پذیری این عامل بوده است. توضیح آنکه حدود ۱۳۰ سال قبل میان رهبری این ایل اختلاف بروز میکند برای جلوگیری از خونریزی و برادرکشی خوانین ایل تصمیم میگیرند ایل را بعدو قسمت سردسیری و گرمسیری تقسیم کنند. با توافق طرفین دعوا منطقه سردسیری محل سکونت بخشی از ایل و منطقه گرمسیری محل سکونت بخش دیگری میشود. با این عمل طیبیها که قبل از واقعه مذکور کوچ رو بودند یکجا نشین شدند. امروز دو ایل طیبی وجود دارد که هر يك بنام منطقه سکونتشان خوانده میشوند. طیبی گرمسیری و طیبی سردسیری در این میان تعدادی قلیل از خانوارها نیز کوچ میکنند. که عمدتاً متعلق به سادات منطقه اند و دور از اختلافات ایلی.

در منطقه طیبی گرمسیری هرچند زمینهای زراعت از نظر وجود دشتکهای مساعد، مناسبتر از دیگر عشایر منطقه است اما مقایسه درآمد عشایر ساکن منطقه گرمسیری با خانوارهایی که در همین منطقه کوچ رو هستند نشان دهنده وضع معیشت آنها است.

متوسط درآمد خانوارهای ساکن (به ریال)	متوسط درآمد خانوارهای کوچ رو (به ریال)
۴۸۶۲۰	۶۱۴۰۲

ج - عامل مجاورت ایل کوچک با ایل بزرگ

معمولاً در گذشته عامل مجاورت ایل قوی و ضعیف (بزرگ و کوچک) میتوانست بصورت وسیله‌ای برای اسکان قسمتی از ایلات کوچ در آید.

برای آشنایی با این نوع امکانات میتوانیم از آندسته دشمن زیادی‌هایی نام ببریم که در گذشته دور بوقتی که ایل به سر دبیر میرفت برای حفظ قلاع منطقه گرمسیری در پای قلعه‌ها می‌ماند.

دشمن زیاریها ایل نیرومند بویراحمد را در همسایگی داشتند و بدین سبب مجبور به حفظ حد و حدود خود بودند و همین امر موجب سکونت بخشی از خانوارها در گرمسیر شد. با گذشت زمان اندک‌اندک شرایط منطقه گرمسیری، این خانوارها را در موقعیت نامناسبی قرار داد. امروز شرایط این آبادی‌نشین‌های گرمسیری دشمن زیاری از نقطه نظر معیشتی در مقایسه با برادران کوچ رو نامطلوب است. د - تغییر عملکردهای اقتصادی:

گاه پیش آمده است که در جوار مکانیسم‌های اقتصادی جامعه ایلی، مکانیسم‌هایی که بر بازار کار مبتنی است پیدا میشود. در این حالت نیروی کار جامعه جذب بازار کار میشود و بدین ترتیب کوچگران به‌مزدوران فروشنده نیروی کار بدل میشوند و اسکان می‌یابند. برای نمونه میتوان از بخش جنوب شرقی منطقه ترکمن صحرا و همچنین عشایر مهاجر بلوچستانی و سیستانی که در مزارع دشت و گرگان به‌کارگری مشغولند نامبرد.

۲- دلایل و انگیزه‌های سکونت در منطقه سردسیری:

برخلاف منطقه گرمسیری که سکونت در آن ناشی از اجباری که بر ساکنین آن تحمیل شده بود، ماندگاری در سردسیر باین معنی است که کسانی که اقدام به استقرار مستمر در آن می‌کنند استطاعت تدارک آنچنان وسائلی را دارند که در شرایط دشوار زمستانهای آن بتوانند نیازهای خانوار و همچنین علوفه دام را بدون ارتباط و مدد گرفتن از خانوارهای دیگر تأمین کنند.

تحمل و پذیرش این مشکلات عمدتاً بخاطر امکانات و امیازاتی است که از این رهگذر بدست می‌آید.

زمینه‌های فعالیت زراعی در این پهنه هرچند از نظر کمی کوچک‌تر از منطقه گرمسیری است اما

کیفیت آن و نتایج بهره دهی آن به مراتب مطلوب‌تر است به‌جدول زیر نگاه کنید. ●

منبع درآمد	متوسط درآمد خانوارهای اسکان شده در منطقه سردسیر (ریال)	متوسط درآمد خانوارهای اسکان شده در گرمسیر دشمن زیاری (بریال)	متوسط درآمد خانوارهای اسکان شده در گرمسیر طبیعی (بریال)	متوسط درآمد خانوارهای اسکان شده در گرمسیر (بریال)
زراعت	۳۳۰۶۷	۱۴۵۳۰	۱۲۵۹۱	۶۲۶۶

۱. مأخذ: کتاب داده‌های آماری طرح جنبه‌های اجتماعی تهران منطقه کهگیلویه و بویر احمد. ۱۳۵۴.

در پهنه فعالیت‌های رمداری (در سردسیر) ترکیب رمة عشایری میتواند حفظ شود هرچند نگاهداری دام در این منطقه نمیتواند از حد معینی تجاوز کند و علت آن بمحدودیت نیروی کار خانوار جهت جمع‌آوری علوفه در تابستان مربوط میشود. اما همیشه ارزش دامهای ماندگار در منطقه سردسیر بیش از دامهای مشابهی است که کوچ میکنند و یا ماندگار در گرمسیر هستند.

دلیل آن تعلیف دستی است که در چهار ماه زمستان صورت می‌گیرد. تمام مرگ و میر دامها تقریباً (در منطقه گرمسیر) در فاصله ماههای دی و اسفند صورت می‌گیرد. بجز موارد نادری نظیر مرگ و میر دامی ناشی از بیماریهای نظیر سیاه زخم، تقریباً مرگ و میر عمده‌ای در منطقه سردسیر دیده نشده است.

متوسط درآمد اینگونه خانوارها کمی کمتر از خانوارهای کوچ رو بمیزان معنی داری بیشتر از خانوارهای ساکن در گرمسیر است و بتبع آن مصرف خانوار نیز چنین وضعی دارد. بطور خلاصه میتوان گفت خانوارهاییکه در سردسیر سکونت دارند در رابطه با طبیعت حالت معارضة جویانه دارند، درست برخلاف خانوارهای ساکن گرمسیر که مطلقاً تسلیم طبیعت‌اند.

دلایل و انگیزه‌های کوچ بعنوان يك الگوی زیست

هرچند در بخش دوم این رساله مفصلاً از تأثیر کوچ بر سازمان اقتصادی و اجتماعی ایل و همچنین دلایل و انگیزه‌هاییکه موجب این نهاد اجتماعی میشود بحث شده اما بی‌مناسبت نیست چنانچه از کوچ بعنوان الگویی نام‌بریم که در پناه آن انسان عشایر بمصالحه با طبیعت می‌پردازد و از این راه به‌کسب امتیازاتی ناائل میشود که اهم آن را میتوان در برخورداری از شرایط مطلوب سردسیری و امتیازات منطقه گرمسیری نام برد.

خلاصه و نتیجه:

- ۱- اسکان يك تغییر اقتصادی و اجتماعی بنیادی است.
- ۲- در اقدام و اعمال اسکان با هدفهای سیاسی مقتضیات اقتصادی جامعه عشایری از نظر دورمانده است.
- ۳- بجز چند طرح در دست اجرا طرحها و برنامه‌هاییکه هدفهای اسکان را دنبال کرده‌اند به‌دو دلیل زیر موفق نبوده‌اند:
 - الف - فقدان شناخت.
 - ب - اولویت بمسئله اسکان بمشابه توسعه و عمران.
- ۴- عشایر چهار الگوی زیستی دارند.
- ۵- شرایط زندگی در هر يك از الگوها با هم تفاوت دارند.
- ۶- مفهوم اسکان در منطقه گرمسیر مترادف با فقر است.
- ۷- اسکان در منطقه گرمسیر ترکیب رمة در مقیاس عشایری آنها از بین می‌برد.
- ۸- اسکان در منطقه گرمسیر توزیع رمة را در مقایسه با خانوارهای کوچ رو نامتعادل میکند.

- ۹- مفهوم اسکان در سردسیر با توانائی انسان عشایری همراه است.
- ۱۰- اسکان در سردسیر ترکیب رمة در مقیاس عشایری آنرا حفظ میکند.
- ۱۱- اسکان در سردسیر کمیت رمة خانوار را در مقایسه با خانوارهای کوچ رو محدود میکند.

هـ طرح پیشنهادی برای مطالعه مسائل مربوط به اسکان

مقدمه:

تحرك و کوچ روی ضرورت زندگی ایلی است. با استقرار اسکان، بعنوان نظامی جدید در جامعه ایلی، تغییراتی اساسی مطرح میگردد. بدیهی است این تغییرات باید به گونه‌ای باشد که عناصر اصلی متشکله حیات ایلی را دگرگون سازد.

تجربیات عدیده در چند دهه اخیر در این مورد مبین آنست که اجرای امر اسکان اگر با شناخت مکانیسمای زندگی ایلی و بنیادی آن همراه نباشد مضر نخواهد بود. مطالعه و بررسی زمینه‌های ضروری ذیل مطرح میشود:

۱- شناخت تا حد ممکن دقیق مناسبات ایلی و همچنین شناخت آن دسته از عناصر که حیات و بقای ایل بآنها وابسته است.

۲- بررسی نظام جدیدی که از استقرار اسکان در جامعه ایلی پایه می‌گیرد و گسترش می‌یابد.

۳- شناخت آن دسته از عناصری که در تحول جامعه ایلی به نظام جدید مؤثرند و در عین حال حامی و پاسدار ارزشهای فرهنگی و وجوه منطقی جامعه ایلی هستند.

برای تسهیل مطالعه در موارد ذکر شده توجه به نکات ذیل ضروریست:

الف - عشایر دارای نظام تولیدی و ساخت اجتماعی ویژه خود هستند. این خصوصیت با نظام تولیدی و ساخت اجتماعی در روستاها متفاوت است.

ب - از نظر تاریخی، عشایر همجوار در طول تاریخ ایران، دارای تأثیرات گاه شدید و تعیین کننده و گاه خفیف‌تر در ساخت سیاسی کشور بوده‌اند.

ج - در ۵۰ سال اخیر، نقش قدرت عشایر در سازمانهای سیاسی کشور بهرور رو بکاهش رفته است.

د - در حاشیه زاگرس نوع و چگونگی رابطه انسان عشایری با طبیعت انسجام ایلی و ساخت اجتماعی ایل را بطور عمده حفظ کرده است.

هـ - در نواحی خشك که نقش زندگی عشایری بر مبنای ایجاد قدرت شکل میگرفت در چند دهه اخیر شکستگی محسوسی در سازمان اجتماعی ایل حادث شده است، بگونه‌ای که عشایر این نواحی نه کاملاً عشایری‌اند و نه بطور کلی روستائی.



درباره رساله يك كلمه

سرتیپ میرزا یوسف خان مستشارالدوله تبریزی نویسنده رساله يك كلمه یکی از روشنفکران ترقی خواه و آزادی طلب دوران ناصرالدین شاه است که علیرغم مقامات حساس و گوناگون دولتی چندین بار مورد غضب قرار گرفته، تبعید شده و زندان افتاده است. تاریخ تولدش بر ما معلوم نیست ولی اولین مأموریت مهمش را که کسولگری ایران «حاجی ترخان» است در سال ۱۲۷۰، هجری قمری بر عهده میگیرد. و چهل سال پس از این مأموریت یعنی ماه ذیقعدة ۱۳۱۱ (مه ۱۸۹۴) - است که فوت میکند.

او کتابها و رسالات زیادی در زمینههای گوناگون فنی مانند تلگراف و راه آهن، جغرافیا، سیاست، مسائل اجتماعی، حساب، تعلیم اطفال، خط و مانند اینها نوشته است. اما مهمترین و معروفترین کتاب او «رساله يك كلمه» است.

میرزا یوسف خان نوشتن يك كلمه را از همان روزهای اول سال ۱۲۸۵ قمری آغاز کرد. خود او در نامه ای بتاريخ ۳ صفر همین سال (۲۸ مه ۱۸۶۸) مینویسد: «بکار بزرگی که منافع دولتی و ملتی آن زیادتز از وضع الفباست مشغول هستم. اگر سعادت یاری کرد و اهتمامات من و همکاران من که با من يك رأی هستند مؤثر افتاد و بهترین نعمات قسمت ما و هموطنان ما خواهد شد»^۱. و این «کار بزرگ» نوشتن همان رساله يك كلمه است که در جایی دیگر آنرا «روح الاسلام» میخواند و در توضیح آن میگوید که «بجميع اسباب ترقی و سیویلیزاسیون از قرآن مجید و احادیث صحیح آیات و براهین پیدا کرده ام که دیگر نگویند فلان چیز مخالف آئین اسلام یا آئین اسلام مانع ترقی و سیویلیزاسیون است»^۲. کتاب سرانجام در «بیستم ذیقعدة الحرام ۱۲۸۷ در پاریس» بپایان میرسد و علی رغم انتقاداتی که بر آن وارد آمد مورد استقبال آزادیخواهان و ترقی طلبان قرار گرفت و بارها چاپ شد. این کتاب، تا آنجا که اطلاع در دست است علاوه بر چاپ پاریس، دوبار دیگر نیز «یکبار در سال ۱۳۲۴ هجری قمری با چاپ سنگی در تبریز و يك بار در ربیع الاول ۱۳۲۵ با چاپ حروفی در مطبعة شاهنشاهی در تهران»^۳ بچاپ میرسد. ناظم الاسلام مینویسد که «انجمن مخفی» در جلسه ۷ محرم ۱۳۲۳ تصمیم میگیرد که

۲. همانجا، ص ۳۷۲

۱. الفیای جدید و مکتوبات، ص ۳۶۸

۳. اسمیل رضوانی، راهنمای کتاب، شماره ۵ و ۶ سال ۱۲، ص ۲۳۰

«هرگاه ممکن شود کتاب يك كلمه» مستشارالدوله را ثانياً طبع کرده در بین مردم منتشر» سازد. ۲. معلوم نیست که آیا این تصمیم تحقق یافته؟ و چه زمان تحقق یافته است؟ علاوه بر اینها در فهرست مشار از چاپ «يك كلمه» در ۱۳۰۵ ه.ق. در تهران نیز یاد شده است.

این کتابی که یوسف مستشار اینهمه در تهیه آن زحمت کشیده و اینهمه به آن دل بسته بود و اینهمه مورد استقبال آزادیخواهان و ترقی طلبان قرار گرفت چیزی نبود جز تفسیری بر «اعلامیه حقوق بشر و اتباع کشور» که در ۲۶ اوت ۱۷۸۹، در گرماگرم انقلاب کبیر فرانسه بتصویب مجلس مؤسسان رسید و نویسنده کتاب، بقول آخوندزاده، «جميع آیات و احادیث را نیز بتقویت مدعای خود» بر آن بیفزود. مستشارالدوله خود در این باره مینویسد: «چندی اوقات خود را به تحقیق اصول قوانین فرانسه صرف کرده بعد از تعمق همه آنها را بمصدق ولارطب و لایابس الافی کتاب مبین، با قرآن مجید مطابق یافتیم.» و پس از ذکر این نکته که بعلت قابل تغییر بودن فروع قوانین «تجسس و تخصص در اجرای کودهای فرانسه... اطباء بی منتها و کار بیهوده و بی اصل است به تشریح» روح دائمی کودهای مزبوره و جان جمیل قوانین فرانسه [که] مشتمل بر نوزده فقره است». میپردازد. خودش میگوید که این اصول «در ابتدای کود چاپ شده» و در واقع همان «اصول کبیره» ایست «که در سال ۱۷۸۹ اعلان شده بود».

اعلامیه حقوق بشر و اعضای جامعه

آن «اصول کبیره» که چکیده مبارزات و انقلاب خونین بورژوازی انقلابی و توده‌های مردم زحمتکش بود وزیر عنوان «اعلامیه حقوق بشر و اتباع کشور» تاکنون همچنان در مقدمه تمام قوانین اساسی فرانسه بر جا مانده چنین است:

«نمایندگان مردم فرانسه، که در مجلس ملی گرد آمده‌اند با توجه به اینکه غافل ماندن، فراموش کردن یا پایمال ساختن حقوق انسانی تنها علت تیره بختی ملت‌ها و تباهی حکومت‌هاست، بر آن شدند که در اعلامیه‌ای رسمی حقوق طبیعی، انتقال ناپذیر و مقدس بشری را عرضه بدارند تا این اعلامیه پیوسته در برابر همه اعضای هیئت اجتماع قرار گیرد و حقوق و تکالیف آنان را بی‌وقفه بخاطرشان بیاورد؛ تا اعمال قوه قانونگزاری و افعال قوه اجرایی را بتوان در مقایسه مستمر با هدف تمام بنیادهای سیاسی محترم شمرد؛ تا اعتراضات و مطالبات اتباع کشور، که از این پس بر اصول ساده و بی‌چون و چرا نهاده شده، همواره در جهت نگاهداری مشروطیت و سعادت همگان مطرح گردد.

در نتیجه، مجلس در برابر و تحت عنایات باری تعالی رسمیت حقوق بشر و اتباع کشور را بشرح زیر اعلام میدارد:

اصل اول - انسان‌ها آزاد و یا حقوق برابر زاده میشوند و آزاد و برابر باقی میمانند. امتیاز اجتماعی جز بر منافع همگانی نمیتواند نهاده شود.

اصل دوم - هدف از هر اجتماع سیاسی، حفظ حقوق طبیعی و تصرف ناپذیر بشری است. این حقوق عبارتند از آزادی، مالکیت، امنیت و ایستادگی در برابر ستم.

اصل سوم - اصل هر حاکمیتی از ملت ناشی میشود. هیچ هیئتی، هیچ فردی نمیتواند قدرتی اعمال کند که آشکارا از ملت نشأت نگرفته باشد.

اصل چهارم - آزادی توانائی در انجام هر آن کاری است که به دیگری زیان نرساند؛ بکار بردن حقوق طبیعی برای هر انسان هیچ مرزی ندارد جز مرزی که تمتع اعضای دیگر جامعه را از همان حقوق تضمین میکند. این مرزها را تنها بیاری قانون میتوان معین کرد.

اصل پنجم - قانون تنها کارهائی را حق دارد ممنوع کند که به جامعه زیان برساند. هر آنچه را که قانون منع نکرده نمیتواند ممنوع باشد. و هیچ کس را به انجام هیچ کاری که قانون امر نکرده ملزم نمیتوان کرد.

اصل ششم - قانون بیان ارادهٔ همگان است. همهٔ اتباع کشور حق دارند شخصاً یا بوسیلهٔ نمایندگانشان در تنظیم آن مشارکت ورزند. قانون برای همگان باید یکی باشد خواه حمایت کند و خواه کیفر دهد. از آنجا که همهٔ مردم در دینةٔ قانون برابرند میتوانند بدون هیچ امتیازی، بجز امتیاز فضیلت‌ها، و استعدادها و بر اساس قابلیتشان بر هر شرف، مقام و شغل اجتماعی دست یابند.

اصل هفتم - هیچ انسانی را نمیتوان متهم، توقیف و یا دستگیر ساخت. جز در مواردی که قانون معین کرده و جز بصورت‌هائی که قانون مقرر داشته است. آنان که احکام خودسرانه صادر و اجرا میکنند یا سبب اجرای احکام خودسرانه میشوند و یا به آن توسل میجویند باید کیفر ببینند؛ اما هر يك از اتباع کشور که بنام قانون احضار و یا توقیف شود باید بی‌درنگ به آن تن دهد. مقاومت در برابر قانون جرم است.

اصل هشتم - قانون نباید کیفری مقرر بدارد که مستقیماً و آشکارا ضروری نیست، و هیچکس را نمیتوان کیفر داد مگر بموجب قانونی که پیش از ارتکاب جرم رسماً اعلام و قانوناً اجرا شده باشد.

اصل نهم - از آنجا که هر انسانی، تا آن زمان که محکوم اعلام نشده بیگناه است، اگر دستگیرش ضروری شناخته شود قانون باید جداً اعمال هر خشونت را که برای اطمینان از شخص او ضروری نیست منع کند.

اصل دهم - هیچکس نباید به‌خاطر عقایدش، حتی عقاید مذهبی، نگران باشد بشرط آنکه تظاهر این عقاید نظم عمومی را که قانون برقرار ساخته برهم نزنند.

اصل یازدهم - آزادی مبادلهٔ اندیشه و معتقدات یکی از گرانبهاترین حقوق انسانی است؛ هر يك از اعضای جامعه میتواند آزادانه بگوید، بنویسد و چاپ کند و تنها در مواردی که قانون معین کرده است نباید به‌تجاوز از این آزادی تن داد.

اصل دوازدهم - تضمین حقوق بشر و اتباع کشور مستلزم وجود يك نیروی عمومی است؛ از این رو

این نیرو بخاطر سود همگان تأسیس شده نه برای استفاده شخصی آنان که این نیرو بدستان سپرده میشود.

اصل سیزدهم - برای نگاهداری این نیروی عمومی و مخارج اداری يك مالیات همگانی ضروری است. این مالیات باید بگونه مساوی بر پایه توانائی اتباع کشور میان آنان تقسیم شود.

اصل چهاردهم - همه اعضای جامعه حق دارند شخصاً یا بوسیله نمایندگانشان از لزوم این مالیات عمومی آگاه شوند، آزادانه به آن رضایت دهند، در مصرف آن نظارت کنند و نسبت، اساس، دریافت و مهلت آنرا معین دارند.

اصل پانزدهم - جامعه حق دارد درباره هر کارگزار عمومی از سازمان مربوطه اش حساب بخواهد.

اصل شانزدهم - هر جامعه که در آن حفظ حقوق افراد تضمین و تفکیک قوا مقرر نشده مطلقاً فاقد مشروطیت است.

اصل هفدهم - از آنجا که مالکیت مصون از تعرض و مقدس است هیچکس را نمیتوان از این حق محروم ساخت، و هنگامی نیز که ضرورت عمومی محرومیت از این حق را ایجاب میکند باید قانون آنرا مجاز دارد و با يك غرامت مناسب و پرداخت شده همراه باشد.^{۱۸}

اگرچه قلمرو این اصول اندکی بعد در سال ۱۷۹۱ از طریق قانون اساسی و بوسیله سرمایه‌داری مسلط فرانسه با وضع مقررات خاصی، و بویژه مقررات مالی بسیار محدود شد، یعنی قریب هفت میلیون تن از زنان بالغ این کشور را نادیده گرفت و بیش از سه میلیون مرد صاحب رأی را از شمول آن خارج ساخت. با اینهمه در اجتماعات دیگر انسانی و از آنجمله در میهن ما، استقرار این اصول همیشه بزرگترین رؤیا و آرزوی ترقیخواهان و اصلاح طلبان و بشر دوستان بوده و چه بسا جان‌ها که بر سر تحقق آنها فدا شده است؛ و یکی از این جان‌های حسرت زده همین نویسنده رساله يك کلمه بود که با همه ناکامی‌ها و نامرادی‌ها کار او اثر خویش را بر اذهان مشروطه خواهان بجا نهاد و اصولی که اعلام کرد در قانون اساسی، و بخصوص متمم قانون اساسی ایران انعکاس یافت.

محتوای رساله

محتوای رساله موسوم به يك کلمه در واقع همان اعلامنامه انقلاب بورژوائی علیه نظام قرون وسطائی فئودالی است. میدانیم که در نظام فئودالی وجود امتیازات اشرافی موروثی بر نظام جمله و مناسبات افراد و طبقات حاکم است و باین ترتیب از مساوات میان طبقات مطلقاً نمیتواند خبری باشد و گذشته از آن غیر از افراد طبقه فئودال و دیرباری هیچکس در فعالیت‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی خود از آزادی برخوردار نیست و طبقات دیگر همه محکوم این طبقه‌اند. بدینسان نظام موجود

1. Encyclopedie Francaise. Tome X. L'Etat, PP. 239, 240, Societe nouvelle del'encyclopedie fran ceais, 1964, France

مسئله مساوات و آزادی را در برابر توده‌های مردم اعم از بورژوا و زحمتکش قرار میدهد و این دو اصل را بصورت مضمون عمده هر انقلاب بورژوائی و قانون اساسی آن در میآورد. اما يك قانون اساسی برای اینکه بتواند به این هدف‌ها برسد باید قبل از همه در منشأ قدرت حاکم موجود تردید کند و قیام بضد آنرا مجاز بشناسد.

«اعلامیه حقوق بشر و اعضای جامعه» در اصل سوم خود آشکارا در مقابل تمام قدرت‌های موجه موجود قد بر میآفرزد و برخلاف گذشته، ملت را منشأ تمام قدرت‌ها معرفی میکند. میرزا یوسف خان نیز همین مطلب را منتها با لحنی محافظه کارانه در فقرة هشتم کتاب خویش چنین ذکر میکند: «اختیار و قبول عامه اساس همه تدابیر حکومت است» و در توضیح مختصری که میدهد آنرا تا حد «استشاره» که در عین حال «از جوامع الکلم» است پائین میآورد اما با ذکر اصل «مدافعه ظلم هر کس را حق است» حق «ایستادگی در برابر ستم» را که قیام بضد نظام موجود را قانونی می‌شناسد با صراحت و بتفصیل مطرح میسازد و آنرا «علت اصلی عدل و انصاف» میخواند.

اما مساوات که رافع هرگونه امتیاز طبقاتی، و در واقع امتیاز فئودالی است و چوه مختلفی دارد که عبارت از مساوات در برابر قانون، دادگاه‌ها، مشاغل عمومی یا دولتی و پرداخت مالیات است. مستشارالدوله اظهار عقیده میکند که باید «اجرا شدن احکامی که در قانون نوشته شده در حق اعلی و ادنی، وضع و شریف، قوی و ضعیف بطریق مساوات باشد و بهیچوجه امتیاز نداشته باشد؛ اگرچه مدعی و مدعی علیه ذات امپراطور باشد حکم قانون چون دیگران بر او نافذ است».

او سپس مینویسد: «منصب و رتبه دولت برای هیچکس ممنوع نیست در «قائل شدن بمنصب و رتبه دولت» همگان مساویند و هیچکس را بر کس دیگر امتیازی نیست مگر به فضل و علم. اما توضیح میدهد که «فضل و علم نه اینست که يك نفر سرتیپ یا یکتفر حاکم در علوم انشاء و ادبیات، ماهر و فاضل باشد بلکه سردار باید از «بدو طفولیت علوم متعلقه به نظام و لشکرکشی را تحصیل» کند و از سربازی بمنصب سپهسالاری بالا برود، و «یکتفر حاکم باید از بدو، درس اداره و علم حقوق را تحصیل بکند و از کدخدائی بتدریج ترقی کرده و به فرمانفرمائی برسد. در ماهیت این علم نیز هشدار میدهد که منظورش «فضل و ادبی» [است] که مقتضی حالت این عصر است» یعنی همین «علوم و صنایع حاضره...» که بواسطه آن ملل بی تربیت فرنگستان درصد سال به آن چنان درجه اوج و ترقی عروج نموده و کل مشرق زمین را محتاج به خود کرده‌اند».

سرانجام در ماده مساوات اصل «تعیین مالیات و پاج برحسب ثروت بلامتیاز» را مطرح میسازد. «این امر نه بفرمان مجرد امپراطوری است و نه با میزان احتیاج هیئت دولت، بلکه از روی مداخل و منفعت سالیانه هرکس» تعیین میشود و «از روی مساواتست نه از روی امتیاز، باین معنی که هر کس از اعلی و ادنی مقدار معین از منافعش یا مداخلش باید بدولت بدهد و احدی مستثنا نیست».

اصل دیگر که مهمترین اصل و اولین حق طبیعی انسان است آزادی است که مهمترین وجود آن «حریت شخصیه» و «حریت خیال» است. نویسنده يك کلمه میگوید «هر کس حر و آزاده است و کسی را مجال تعرض نیست». برای این حریت صور مختلف ذکر میکند: یکی «آزادی بدن» است که

بموجب آن «احدی را قدرت نیست سیلی و مشت به کسی بزند یا دشنام و فحش بدهد». صورت‌های دیگرش اینست که «هیچ کسی را بگناه دیگری عقوبت نمیتوان کرد» یا «کسی را با ظن مجرد نمیتوان گرفت و حبس نمود» و یا «احدی را بدون حکم قانون جریمه و تنبیه و سیاست نمیتوان کرد»؛ و بالاخره احترام مسکن را نیز یکی از وجوه «آزادی شخصی» میخوانند و مینویسد «احدی را درون خانه کسی حق دخول و تجسس نیست».

و اما در مورد آزادی اندیشه میگوید که «هر کس آزاد و مختار است در نگارش و طبع خیال خود» و در جزء آن «حریت مطایع» را ضروری میشناسد و در اهمیت آن توضیح میدهد که «حریت مطایع در ممالك متحدہ امریکا و انگلیس و فرانسه و سویس و بلژیک و یونان بمرتبه کمال است و امروز در شهر پاریس صد چاپخانه و ششصد کتابفروش هست». اما «آزادی مطایعها» و آزادی و اختیار در «نگارش و طبع خیال» یا به «تعلیم علوم و معارف» بر میگردد که خود «از الزم امور و اقدم وظایف است» و منظور از آن بخصوص «علوم صنایع و معاش اهل فرنگستان» است؛ و یا «داخل امر معروف و نهی از منکر است» که «پاره‌ای از احکام آن بهحق مدافعه مظالم راجع است». در توضیح ایستادگی در برابر ستم مینویسد:

«از نتایج جمعه این قانون اختیار و آزادی زبان و قلم شایع شده» است.

بدینسان نویسنده يك كلمه میان «آزادی زبان و قلم» و مقاومت در برابر ستم رابطه‌ای کاملاً مستقیم و بلاواسطه می‌بیند و اساساً آن يك را نتیجه مستقیم این يك میداند. در واقع زبان و قلم را تنها برای آن آزاد میخواهد که بضد ستم رقم زند. «هر کس از اعلی و ادنی هر چیزی که در خیر و صلاح و رفاه مملکت و ملت بخیالش برسد با کمال آزادی مینویسد و منتشر میکند. اگر خیال و تصورات او مقبول امت باشد تحسین و در صورت عکس منع و تقبیح خواهند کرد». باین ترتیب آزادی قلم هیچ حد و مرزی نمیشناسد و میتوان هر اندیشه‌ای را بر کاغذ آورد و منتشر ساخت. مگر آنکه «مطلب چاپ شده ضرر... بدین و یا باخلاق عامه» بزند و یا با قانون اساسی مخالف باشد که در اینصورت البته «ازالہ آن ضرر واجب» خواهد بود.

از صور دیگر آزادی «حرمت سیاسیه» است «یعنی اهالی حق دارند در انتخاب وکلا و نواب برای دیوان کورلژیسیلاتیف^۱ یعنی دیوان قانونگذار که در مقابل دولت است». «و باین سبب اهالی را در بحث و تدقیق افعال حکومت مداخله عظیم هست». مستشارالدوله با این بیان در واقع مجلس نمایندگان ملت را دستگاهی در برابر دستگاه دولت و ناظر بر آن تلقی میکند که ملت از طریق آن «در بحث و تدقیق افعال حکومت» «مداخله عظیم» میکند. بنابراین در هر کاری که دولت باید بکند پیش از آن ملت و نمایندگانش باید در آن شور و مشورت کنند، و مشورت خود «اصلی است از اصول دین، و سنت خداوند است بر عالَمیان و آن حق است بر عامه خلق الله».

اما برای اینکه «حریت سیاسیه» و از آنجمله آزادی انتخاب نمایندگان و آزادی در شور و مشورت

بدست آید باید «حریت عقد مجامع» تأمین شود، یعنی جماعت در اجتماع کردن آزاد و مختار باشد و این آزادی تنها در آنجا محدود میشود که «مخالف و مضر» قانون اساسی باشد.

«حریت صنایع و کسب» نیز یکی دیگر از صور «حریت مطلق» است. در نظام فئودالی قرون وسطانی و نظام صنفی همه کس مجبور است حرفه آباء و اجدادی خویش را دنبال کند یا هیچ استعدادی حق ندارد پوسته صنف خود را بشکافد و از آن بیرون جهد و حال آنکه «در فرنگستان باعث عمده و اعظم در ترقی صنایع و کسب، آزادگی آنهاست» و همین آزادی انتخاب حرفه و کار است که سبب میشود تا «هر کس در اختراعات جدید صرف افکار کنند» و «پایین وسیله حرف و صنایع ترقی و انتشار» یابد.

اما جز از مساوات و آزادی، مردمان باید از حیث «نفس و عرض و مال» مصونیت و «امنیت تامه» داشته باشند. مستشارالدوله برای اثبات حقانیت این اصل آیات فراوانی از قرآن در منع قتل و دزدی و زنا و ضرورت و حدود کیفر این جرمها گواه میآورد، با این تفصیل که قاتل را باید کشت و زناکار را باید صد تازیانه زد و دست دزد را باید برید. او از اینها نتیجه میگیرد که «مصونیت نفس و عرض و مال» «نیز مطابق است با احکام خداوندی و قانون اسلام». و میگوید بر اثر مراعات همین اصل بود که «در مدت چهل سال سی کرور نفوس فرانسه به هشتاد کرور رسید».

ولی حقیقت اینست که مصونیت جان و مال و حیثیت افراد تنها با سلطه قانون و نظارت قوه قضا بر این قانون میتواند تأمین شود و بهمین دلیل است که میرزا یوسف خان از مجازاتهای مندرآوردی و دلخواهی که حکام در حق مردمان اجرا میکنند شکایت سر میدهد. با اشاره به قانون اساسی فرانسه میگوید از آنجا که «هر گناهی را در کتاب قانون جزای مخصوص و معین موجود است تعذیب جانی برای اقرار گرفتن و به بهانههای دیگر غیر ممکن است... واحدی از حکام و امراء و سران لشکر جرئت و قدرت ندارند که... بجهت اقرار گرفتن یا سببهای دیگر... چوبی بزنند یا شکجه بکنند یا فحشی بگویند». در غیر اینصورت «اگر حکام طریق تجسس و شکجه را پیش بگیرند بسی جانها را باید اعدام و بسی پردههای ناموس را باید هتک کنند».

مصونیت جان و مال و حیثیت اعضای جامعه بخصوص وقتی کاملاً تأمین میشود که «در حین تحقیق جنایات» هیئت منصفه یا بقول مستشارالدوله «ژری» حضور داشته باشد زیرا حضور يك هیئت مشاوره «مجال استیلا» را از قاضی، که منصبش ابدی است، سلب خواهد کرد و بدینسان عرض و مال و جان اعضای جامعه از هر جهت از تعرض تمایلات شخصی مقامات قدرت مصون خواهد ماند. برای تأمین آزادی، مساوات و مصونیت جان و مال و حیثیت انسانها، اعلامیه بشر اصل تفکیک قوا، استقلال قضا و مسئولیت حکام و مأموران دولتی را ظاهراً وسیله ای معتبر دانسته است و همین اصول است که بتفصیل در «رساله موسوم به یک کلمه» توضیح داده میشود:

«قدرت تشریع و قدرت تنقید بالفعل منقسم باید بشود و در ید واحد نباشد، یعنی مجلس وضع قانون

جدا و مجلس اجرای قانون جدا باشد. چنانکه آن مجلس هم هیچگونه بیم و امیدی از این مجلس نداشته باشد تا که هر يك از دو مجلس ودیعه خود را با استقلال و آزادی تمام حفظ توانند کرد. مستشارالدوله در محسنات این اصل توضیح میدهد که اگر «الان هرگونه ترقی و قدرت و قوت و ثروت و معموریت و تجارت در دول فرنگستان دیده میشود از نتایج جدائی این دو اختیار است» و در زیان فقدان این اصل میافزاید که «هر قسم بی‌نظمی و بی‌بولی و عدم قدرت و نکث در صنایع و تجارت و زراعت در مشرق زمین مشاهده میشود از اختلاط و امتزاج این دو اختیار است» و بالاخره نتیجه میگیرد «در دولتی که دو اختیار مخلوط هم استعمال بشود ممکن نیست که باعث ضعف و خرابی و بلکه بالمآل سبب انقراض آن دولت نگردد».

در مورد استقلال قضات که یکی دیگر از وجوه تفکیک قوا، یعنی تفکیک قوه قضائیه از دو قوه مقننه و مجریه است، میرزا یوسف خان «عدم عزل اعضا از مجالس حکم یعنی از محکمه‌های عدالت» و «ابدی بودن منصب قضا» را مطرح میسازد و اینها را تضمینی برای تأمین این اصل میدانند.

اما دولت در برابر قدرتی که ملت به او تفویض کرده تکالیفی دارد:

اول آنکه «هر مأمور مکلف بمتابعت احکام قانون» و «هر وزیر و امیر و حاکم در مأموریت خود مسئول» است و باید شخصاً حساب پس بدهد. باین معنی هیچ قدرت دولتی نمیتواند از حدود قانونی خود خارج شود و یا در اعمال قدرت قانونی خویش نمیتواند از بار مسئولیت شانه خالی کند.

دوم «روزنامه‌جات رسمیه» برای اطلاع همگی اعضای جامعه باید هر خبر و حادثه‌ای، از جمله «هرگونه تقریرات در مجلس مبعوثان ملت»، «مفاوضات سیاسیه»، «هر منصب و رتبه و شغل به هر کس دادند و هر قسم تنبیه و سیاست در حق مجرمین روا دانستند» همه را منتشر کنند.

سوم دولت باید «مکتب خانه‌ها و معلم خانه‌ها برای تربیت اطفال فقرا» تأسیس کند و البته در این مدرسه‌ها و کتب خانه‌ها نه «علم معاد» بلکه «علم معاش» باید تعلیم داده شود زیرا علم معاد که در مدارس ایران رایج است «در جنب تحصیل علوم صنایع و معاش اهل فرنگستان مثل چراغ است در مقابل آفتاب و مانند قطره است در جنب دریا».

بطوریکه معلوم است میرزا یوسف در «ملاحظات» خود بر «اساس کدهای فرانسه»، که در حقیقت همان «اعلامیه حقوق بشر و اعضای هیئت جامعه» بود، با گواه گرفتن آیات و احادیث فراوان خواسته است ثابت کند که این اصول همگی در شریعت اسلام پیش‌بینی شده است. او در خاتمه کتاب حتی از این هم پیش‌تر میرود: «حقوق نوزده گانه اگرچه حقوق عامه فرانسه نام داود ولی در معنی حقوق عامه مسلمانان بل کل جماعت متمدنه است، و چون جمیع آنها با احکام و آیات قرآنیّه مؤید آمده پس احکام الهی است».

اما با اینهمه در کار قانونگذاری جدا کردن امور دین یا آخرت را از مصالح دنیائی ضرور می‌شمارد. میان «کود» فرانسه با کتاب شرعی مسلمانان فرق‌های فراوان می‌بیند و از قول دوستی که «از تواریخ و احادیث اسلام اطلاع کامل» دارد مینویسد که «کود فقط مصالح دنیویه را شامل است چنانکه بحالت هر کس از هر مذهب و ملت که باشد موافقت دارد و امور دینیّه را کتاب مخصوص

دیگر هست. اما در کتاب شرعی مسلمانان مصالح دنیا با امور اخروی، چون صلوٰه و صوم و حج، مخلوط و ممزوج است» و از این رو «برای سیاست عامه ضرر عظیم دارد چرا که ملل غیر مسلم به ساکنان ممالک اسلام به خواندن کتاب قانون شما رغبت نمیکنند». باین ترتیب محدود کردن قانون و شرایط و انتظامات آن به «امور دنیوی» سبب میشود که «هیچ فردی... بهوای نفس خود عمل» نتواند کرد و «شاه و گدا و رعیت و لشکری در بند آن مقید هستند واحدی قدرت مخالفت به کتاب قانون ندارد». سرانجام به این نتیجه میرسد که تمام بی‌نظمی‌های کشور ناشی از فقدان یک قانون منظم و مدون است: «در کدامیک از محکمه‌های عدالت مملکت اسلام موافق احکام» قانونی رفتار میشود و «کدامیک از حکام عرف را در دست خود کتاب قانون هست که از روی آن با رعایا که امانت محترمه خداوند است رفتار کند»؟

نویسنده یک کلمه در کیفیت کتاب قانونی که باید جای کتاب شرعی مسلمانان را بگیرد بار دیگر از قول دوست خود میگوید «اگرچه کودها [ای فرانسه] جامع حق است و سرمشق چندین دول متمدنه مع هذا من نگفتم که کود فرانسه یا سایر دول را برای خودتان استنساخ کرده معمول بدانید، مراد من کتابی است که جامع قوانین لازمه و سهل العبارة و سریع الفهم و مقبول ملت باشد».

و بدینسان یوسف مستشار به‌پایان حرف خویش میرسد: برای اینکه ملتی از تباهی در امان بماند و گذشته از آن به مدارج تمدن و تعالی برسد، برای آنکه افراد این ملت آزاد و برابر باشند و جان و مال و آبروشان در معرض تجاوز قرار نگیرد تنها وجود یک کلمه کفایت میکند: قانون.

نویسنده یک کلمه علاوه بر «اصول مشروطه» که بتفصیل از آنها یاد میکند، در فصل آخر رساله خود زیر عنوان «علاوه بر خاتمه کتاب» به مسائل فرعی نیز میپردازد: بنای مریضخانه‌ها، پاکی و زینت راهها و شهرها و دهات، درستی اوزان و مقیاس‌ها و مسکوکات، بکار انداختن معادن، تأسیس دیوان ثبت اسناد، دقت و مراقبت در تهیه و ترتیب امور عسکری از جمله مسائلی است که از آنها سخن میگوید و حتی وعده میدهد که «اگر خداوند توفیق عنایت فرماید» در این باب‌ها رساله‌ای دیگر، و البته بازهم با تکیه بر احکام و آیات صریحه قرآن، خواهد نوشت.

او در پایان رساله خود بی‌اعتنائی به دنیا و تکیه بر آخرت را بشهادت اخبار و گفتار حضرت علی و آیات قرآن نظریه‌ای مردود می‌شناسد و آنرا «از سهوهای اهالی مشرق زمین» میخواند که بآن جهت از عالم ترقی دورتر مانده‌اند. و البته جدی گرفتن کار این دنیا طبعاً به ضرورت «مراوده و معاشرت» مسلمانان «با اهالی فرنگستان» منجر میگردد: «این امر پدیهی است که فیما بین ملل مختلفه تا مراوده و معاشرت نباشد معرفت به احوال و اوضاع همدیگر نمیتوانند حاصل کرد، و مدامی که معرفت حاصل نگشته از حرف و صنایع و امتعه همدیگر منفعت نمیتوانند برداشت. جای هیچ شبهه نیست که اگر از اکابر قوم و از صاحب بصیرت اسلام چند نفر... به فرنگستان بروند و وضع مدنیت آنها را برای العین مشاهده نمایند بعد از مراجعت به ایران بالاتر دید اسباب هزار قسم ترقی را فراهم خواهند آورد».

بر این رساله کوچک ایرادها فراوان وارد آمده و از آنجمله سخت‌تر از همه ایرادهائی است که میرزا فتحعلی آخوندزاده بر آن گرفته است. میرزا فتحعلی، که خود، آگاهی توده مردم را اساس هر

تغییر میدانست و می‌اندیشید که تحول ذهنی بر تحول مادی باید پیشی داشته باشد، پیش از همه پیش خوشباورانه میرزا یوسف خان را مورد انتقاد قرار می‌دهد که گمان می‌کند کافی است اندیشه‌ای را از جایی گرفت و آنرا اجرا کرد. او البته رساله میرزا یوسف خان را «کتاب بی‌نظیر»، «یادگار خوب» و «نصیحت مفید» میداناما با اینهمه به‌او مینویسد: «رساله‌ای که شما از یوروپا آورده بودید و جمیع آیات و احادیث را بتقویت مدعای خود در آن رساله دلیل شمرده بودید نتیجه خیالات یوروپائیان است. زعم شما چنان بود که اتخاذ آن برای تحصیل مراد کافی است اما غافل بود از اینکه ترقی معنوی و خیالی باین ترقی صوری و فعلی سبقت و تقدم نجسته است... مگر کافه مردم آیات و احادیث را می‌فهمد؟ مگر چاره این کار آیالت و احادیث است؟»

او بعلاوه در نقد مستقلى که بر يك کلمه مینویسد از جهات مختلف بر آن ایراد می‌گیرد: اولاً تغییر کاری نیست که از بالا صورت گیرد، ثانیاً با طرح چند اصل در يك کتاب نمیتوان جامعه‌ای را تغییر داد، ثالثاً و بالاخره شریعت قابل تلفیق با قانون مشروطه نیست.

از ثالثاً شروع کنیم: شریعت زن را در حجاب کرده، شریعت به‌ذمی و مسلمان یکسان نمینگردد و شهادت ذمی را نمی‌پذیرد، شریعت خرید و فروش برده را مجاز داشته است، شریعت ارتباط میان زن و مرد آزاد را زنا و معصیت می‌شمارد و رضای طرفین را برای این ارتباط کافی نمیداند، شریعت خمس و حج را که از آنها نفی عاید ملت نمیشود واجب می‌شمارد، شریعت پریدن دست را که «نوعی از تهلیك نفس است» جایز میداند، شریعت به‌قتل مشرک امر می‌کند، شریعت برای عدم انجام اعمال مذهبی حدو تعزیر معین کرده است؛ و اینها همه با قانون مشروطه، یعنی اصول آزادی، مساوات و مصونیت جان و مال و حیثیت، مخالفت دارد. بعلاوه احکام شرعیه برای جلوگیری از ظلم و استبداد بهیچوجه کفایت نمیکند. ظلم و استبداد در زمان بنی امیه و بنی عباس که به‌شریعت نیز نزدیک بودند پایه و قوت گرفت. «احکام شرعیه چرا اینان را از دیسوتی باز نداشت؟ و از آن تاریخ تا امروز ظلم فیما بین ملت اسلام با وجود احکام شرعیه برقرار است.»

ثانیاً نصیحت و اندرز، آنهم به‌احکام ستمگر و مستبد و چشم امید به‌آنها دوختن امری بی‌نتیجه است. «در ایران مگر کسی به‌نصیحت گوش میدهد؟ در یوروپا نیز سابقاً چنان خیال میکردند که به‌ظالم باید نصیحت گفت که تارك ظلم شود» ولی «بعد دیدند که نصیحت در مزاج ظالم اصلاً مؤثر نیست» و هیچ کتاب نیز بخودی خود نخواهد توانست بساط ظلم را برچیند و بساط عدل بگسترند. و اما مطلب آخر: اصلاح و تغییر تنها بدست مردم امکان‌پذیر است، مردمی که بدانند چه میخواهند و راه و رسم برانداختن دستگاه ستم را نیز بدانند. «اجرای عدالت و رفع ظلم در صورتی امکان‌پذیر است که... ملت... خودش صاحب بصیرت و صاحب علم شود و وسایل اتفاق و یکدلی را کسب کند. بعد از آن به‌ظالم رجوع کرده بگوید از بساط سلطنت و حکومت گم شو. بعد از آن خودش مطابق اوضاع زمانه قانون وضع نماید و کونستسیون بنویسد و بر آن عمل کند. در آنصورت ملت زندگی تازه خواهد یافت و مشرق زمین نظیر بهشت برین خواهد شد.»

این مقاله دومین گفتار از سلسله گفتارهای درسی
تولیاتی برای کارگران است که قسمت اول آن در شماره
اول چاپ شد.

حزب «نمونه نو» بورژوازی

امروز هم من می‌خواهم یا اخطار مجدد درباره خطاهای شیماتیسم، در ارتباط با یکی از مسایل
تاریخی فاشیسم در ایتالیا، آغاز کنم.

يك خطای جدی آن است که باور کنیم فاشیسم در ۱۹۲۰، یا از «مارش به سوی رم»، با نقشه معین
از پیش پرداخته شده برای ایجاد نظام دیکتاتوری، آغاز شده است؛ و این نظام، به گونه‌ای که امروز
می‌بینیم، طی ده سال سازمان یافته است. این يك خطای جدی است.

همه واقعیتهای تاریخی مربوط به گسترش فاشیسم با چنین دریافتی تضاد دارد. وانگهی اگر کسی
این دریافت را بپذیرد، ناگزیر به پرتگاه ایدئولوژی فاشیستی فرو خواهد افتاد؛ این بدان معنی است که
او هم اکنون، به گونه‌ای، زیر نفوذ مستقیم یا غیر مستقیم فاشیسم قرار دارد. در واقع، این فاشیستها
هستند که می‌کوشند ثابت کنند که هر آنچه کرده‌اند بر اساس نقشه‌های از پیش پرداخته‌ای اجرا شده
است.

چنانکه گفتیم، این راست نیست. اما بهر حال تأمل بر این نکته آموزنده اهمیت دارد، زیرا مبارزه
با این خطا در حکم مبارزه با انحرافهای احتمالی در قلمرو سیاست است.

باید در برابر چنین دریافت نادرستی از دیکتاتوری فاشیستی، دریافت راست و درست آن را قرار
دهیم. دیکتاتوری فاشیستی به گونه‌ای پیش رفته است که اشکال رایج آن از عوامل عینی و واقعی - از
موقعیت اقتصادی و از جنبش توده‌ای ناشی از این موقعیت - متأثر شده است. با این همه، منظور این
نیست که عامل سازماندهی دخالتی نداشته است؛ ولی دریغ است که ما خود را به دیدن همین يك
عامل محدود کنیم و به موقعیت عینی، موقعیت واقعی که در هر لحظه معین پدید آمده است، کاری
نداشته باشیم. بورژوازی همیشه به عنوان يك عامل سازماندهی مداخله کرده است.

اگر دریافتی راست و درست از فاشیسم نداشته باشیم، چگونه می‌توانیم امکانهایی سیاسی و درجه
دقت آنها را به درستی تشخیص دهیم و رشته کارهایی را که می‌خواهیم دنبال کنیم، رشته‌ای را که باید
حاکم بر عمل حزب باشد، به دست گیریم. شما می‌توانید، به اهمیت این امر پی برید؛ اگر، در يك زمان
معین، يك جنبش توده‌ای قادر می‌بود راهی جز آن راه که اختیار کرده است در پیش گیرد، دیکتاتوری

نیز اشکال دیگری به خود می گرفت.

هرگاه، در جریان بحران «ماته اوتی»^{۱۰۰}، توده ها به گونه ای متفاوت با آنچه کردند عمل می کردند، بدون تردید موقعیت صورت دیگری می یافت. چنانکه امروز هم این را می توانیم دید. زمانی که حزب ما [حزب کمونیست ایتالیا] فعالانه تر مداخله می کند، فاشیسم را ناگزیر می سازد که با مسایلی چند دست به گریبان شود: تغییر در ساخت اتحادیه های صنفی، عفو عمومی، مسئله جوانان فاشیست، تجدید سازمان حزب ملی فاشیستی، کوشش در سازش با سوسیال دموکراسی، و مانند آن.

فاشیسم در قبال مسایل مربوط به واکنش خود در برابر جنبش های توده ای، همه موقعیتها را اختیار کرده است. اگر کسی این را نبیند - اگر هنوز سقوط نکرده باشد - به گونه ای احتراز ناپذیر زیر نفوذ فاشیسم قرار می گیرد و در بدینی انقلابی فرو می غلظد. چنین بدینی انقلابی در ایتالیا، در میان لایه خرده بورژوازی، بسیار رواج دارد: آنها این گونه تصورات را که گویا فاشیسم ناچار بوده است این راه را پیش گیرد، فاشیسم نمی توانسته است راه دیگری پیماید، و راهی را که برگزیده اجتناب ناپذیر بوده است، می پذیرند و تصدیق می کنند.

باید با این نقطه نظر بجنگیم، زیرا تنها با چنین پیکاری است که ما می توانیم ببینیم که چگونه دورنمای توسعه فاشیسم به چشم اندازه های موقعیت اقتصادی و مبارزه طبقه ای پیوند می یابد. دورنماهای گسترش فاشیسم وضع ثابتی ندارند؛ اینها طی يك دوره از پیش تدارک یافته ای پیشرفت نمی کنند. امروز هم، مانند همیشه، این دورنماها به چشم اندازه های موقعیت اقتصادی و مبارزه طبقه ای بستگی دارند.

ما بر این اصل پای می فشاریم، زیرا اگر به دورنمای کنونی فاشیسم همچون پدیده ای ثابت، با برجا، دیرپا و همیشگی بنگریم، دیگر کار تمام است. باید همیشه به خاطر داشته باشیم که ماشین دولت چیزی نیست جز يك روبنای سیاسی که از مناسبات طبقه ای منشاء یافته است. اکنون به گسترش فاشیسم در ایتالیا بپردازیم تا این نکته روشن شود.

من می خواهم این بررسی را به سه مرحله تقسیم کنم: نخست، فاشیسم تا راه پیمایی به سوی رم یعنی تا پایان ۱۹۲۲، دوم، از ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۵، که می توان آن را مرحله کوشش برای ایجاد يك نظام غیر توتالیتر فاشیستی • non-totalitarian fascist regime - تغییر کرد؛ سوم، از ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۰، مرحله پایه گذاری نظام توتالیتر • totalitarianism - و آغاز بحران بزرگ اقتصادی.

مشخص ترین سیمای آن مرحله فاشیستی که با راه پیمایی به سوی رم پایان می یابد، فقدان هرگونه برنامه معین است. اگر به مواضع بی درپی فاشیسم از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲ نظر افکنید، خواهید دید که مدام

*MATTEOTTI

*منظور از نظام توتالیتر، آن نظام حکومتی متمرکزی است که در جامعه طبقه ای منحصراً توسط رهبرانی از يك گروه یا حزب طبقه حاکم اداره شود و گرایشهای توده ای و همچنین منافع مردم را به حساب نیاورد و پایمال کند؛ مانند حکومت فاشیست ایتالیا و حکومت نازی آلمان.

در حال تغییر است.

شما آگاهید که موقعیت در این مرحله از چه قرار بوده است؛ هم اکنون از آن سخن گفتیم. باز هم روی چند عامل تأکید کنیم: بحران ژرف انقلابی؛ درهم شکستن نهادهای پایه‌ای سیاسی؛ نارضایتی عمومی، بویژه در میان توده‌های بزرگ کارگران و دهقانان؛ و گرایش طبقه کارگر انقلابی و نیروهای دهقانی، که می‌کوشیدند موقعیت را تغییر دهند، به یکدیگر بپیوندند و تشکیل یک اتحادیه دهند. برنامه بورژوازی برای رهایی خود از این مرحله چه بود؟ بورژوازی در لحظه‌های مختلف برنامه‌های متفاوتی را اختیار کرد.

نخستین برنامه از آن «نی‌تی»^{*}، یک نماینده سرمایه مالی در واقعی‌ترین شکل خود بود. نی‌تی مرد بانکهای بزرگ بود، کسی بود که وسیع‌ترین بانک ایتالیا - The Discount Bank - را سازمان داد. اما نی‌تی همچنین مرد پیشرفته‌ترین، پیشنگرترین دموکراسی هم بود. در برنامه «نی‌تی» اتحاد دو عنصر را می‌یابیم - برتری سرمایه مالی و برنامه دموکراتیک؛ دو عنصری که در نگاه نخست متضاد می‌نماید، عنصر نخست به سود سرمایه داری مالی است و دومی عامل بسیار پیشرفته مردم فریبی اجتماعی است.

این برنامه چه چیزی را ارائه کرد؟ نشان داد که بورژوازی تلاش می‌کند برای خروج از وضعیت خود راهی بیابد. «نی‌تی» دگرگونی ژرف جامعه را پیش بینی کرد. او همچنین تحول به سوی آشکال جمهوری حکومت و نیز مجلس مؤسسان را از نظر دور نداشت. او همکاری، نه تنها با حزب خلق، که با سوسیالیستها را نیز محتمل می‌شمرد.

«نی‌تی» به سیاست اعطای امتیازهایی به برخی از گروهها، به منظور فاسد کردن آنها، ادامه می‌داد و سعی کرد که این سیاست را گسترش دهد و امتیازهایی به نیروهای مترقی‌تر نیز اعطا کند. او گاردشاهی را به وجود آورد، و با این کار به تمایلات ارتجاعی‌ترین عناصر بورژوازی تن در داد و سپس از آن برای تحکیم موقعیت خود سودجویی کرد؛ اما، در همین زمان، او با سوسیال دموکراسی هم لاس می‌زد، و درباره تدابیر مترقی اقتصادی، و نظایر آن، به گفتگو می‌نشست.

برنامه او را با برنامه اصیل «فاشی‌دی کمبانی منتو» و برنامه میدان «سان سپولکرو» در ۱۹۱۹ مقایسه کنید (به گفتار نخست رجوع شود. م). برنامه «فاشی» برنامه‌ای جمهوریخواهانه بود، برنامه «نی‌تی» هم شامل سخنان بسیار درباره یک جمهوری بود؛ برنامه «فاشی» از مجمع مؤسسان گفتگو می‌کرد، «نی‌تی» هم آن را از قلم نینداخته بود؛ اولی، از تدابیر ضد کاپیتالیستی مانند مالیات درجه بندی شده سرمایه و مانند آن سخن می‌گفت، «نی‌تی» هم این تدبیرها را یادآوری می‌کرد. بدینسان شما می‌توانید تلاش بورژوازی ایتالیا را در ۱۹۱۹ و ماههای اول ۱۹۲۰ ببینید، که می‌کوشد با سودجویی از مانورهای سیاسی بسیار پیشرفته بر بحران چیره شود. این تلاش در برنامه سال ۱۹۱۹ «فاشی‌دی کمبانی منتو» بازتاب یافته است.

با این همه، نقشه «نی‌تی» نگرفت و تحقق نیافت. موقعیت چنان بود که اجرای نقشه را ناممکن ساخت. این نقشه با يك رشته عوامل متضاد تصادم کرد و در برخورد با موانع سیاسی، برطرف نشدنی متوقف ماند.

در باطن امر، کسانی که برنامه «نی‌تی» را واقعاً درهم شکستند پرولتاریا و دهقانان جنوبی بودند. این توده‌ها، که خود هدف مانورهای پیشرفته رفرمیستی بورژوازی بودند، خود مسایل پیشرفته‌تری را به‌وجود آوردند: مسئله قدرت، مسئله تصرف زمین و مانند آن. کارگران کشاورزی «امیلیا»، منطقه‌ای که در آنجا اتحادیه‌های کارگری در آن زمان در اوج گسترش خود بود، مسایلی را پیش کشیده بودند که پایه‌های اساسی مالکیت خصوصی را در روستاها تکان داد، همه پایه‌هایی را که جامعه بر آن استوار است به‌لرزه در آورد. بدینسان، برنامه «نی‌تی» برنامه‌ای موهوم از آب درآمد که به‌گونه‌ای چاره ناپذیر محکوم به شکست بود.

بورژوازی به کوشش دیگری دست زد. تلاش دوم بورژوازی در دوران پس از جنگ (اول جهانی م.) این بود که بوسیله «جیولی‌تی»^{***} موقعیت را بهبود بخشد. «جیولی‌تی» دولتمرد بورژوازی کهنسالی بود. طی جنگ او يك فائز شکست طلب بود (۱) او همچنین در موقع يك جمهوریخواه قلبی عرض اندام کرد، چنانکه، مثلاً، ضمن گفتار خود در «درونرو»^{**} پیشنهاد کرد که قانون اساسی تغییر کند تا آن که، به‌منظور اعلام جنگ، بتوان شاه را از سلطنت خلع کرد. در عین حال او در قبال سلطنت وفادارترین مرد بود. می‌توان گفت که همو بود که حکومت پادشاهی را با خطوط اساسی مدرن سازمان داد. با این همه، او گرایش یافت که در مواضع جمهوریخواهی قرار گیرد. اما برنامه جیولی‌تی از برخی جهات با برنامه «نی‌تی» تفاوت داشت. جیولی‌تی زمانی به قدرت رسید که برنامه، نی‌تی شکست خورده بود.

برنامه جیولی‌تی مشتمل بر دو بخش است: از يك سو، اهمیت فاشیسم بویژه به عنوان جنبش مسلح برای خرد کردن پرولتاریا، و از سوی دیگر، طرح شکست دادن حزب سوسیالیست - بیرون راندن انقلابیان، منتزع ساختن رفرمیستها و ادغام آنها در دستگاه حکومت.

برنامه جیولی‌تی، چنانکه او سعی می‌کرد در سال ۱۹۲۱ و تا آغاز ۱۹۲۲ به کار بندد، يك برنامه سیاسی بود متضمن همکاری میان نیروهای قدیمی طبقات ارتجاعی حاکم و دو حزب بزرگ که در دروان پس از جنگ به‌وجود آمده بودند: حزبه‌ای سوسیالیست و خلق. اما، چنانکه دیدیم، این برنامه به‌سوی جنبش فاشیستی گرایش یافت تا آن که حمایت آن را، که جنبشی مسلح برای درهم کوبیدن دژ پرولتاریا می‌دانست، به‌سوی خود جلب کند.

می‌توان گفت که فرمول جیولی‌تی وسیله روزنامه «لا استامپا»^{***} در «تورین» مطرح شد: آنچه لازم است، يك حکومت «جیولی‌تی - موسولینی - تورانی» است.

در این زمان چه روی می‌داد؟ قشر مصمم بورژوازی ایتالیایی آگاه بود که بدون مبارزه مسلحانه

* Giolitti

** DRONERO

*** LA STAMPA

نمی‌توانست از وضعی که داشت خارج شود. پس از اشغال کارخانه‌ها، آنان به فاشیسم گرویدند. و این اجتماعی و سیاسی برنامه جیولی‌تی بود که می‌کوشید آن را اجرا کند.

حزب فاشیست در این مرحله چه می‌کرد؟ درست دقت کنید. در درون حزب فاشیستی هم همان حیل‌های بورژوازی صورت می‌گرفت. برنامه سال ۱۳۱۹ «فاشی‌دی کمبانی منتو» رفته رفته کنار نهاده شد؛ فاشیسم، چون حزب سیاسی، به پارلمان راه یافت و در آنجا موسولینی با گفتار انقلابی دست به کار شد؛ او تشکیل حکومتی را با همکاری سوسیالیست‌ها به میان کشید.

فاشیسم به‌سوی خط‌مشی‌یی که قشر مصمم بورژوازی مطرح کرده بود گرایش یافت؛ و شما می‌توانید ببینید که تصمیم‌ها همیشه از سوی همین لایه قاطع بورژوازی گرفته می‌شد. شکل کار ممکن است تغییر کند اما جوهر آن همواره یکسان می‌ماند.

وضعیت موجود، سیاست خود را با شعار «پیمان صلح» اعلام کرد. موسولینی در درون حزب فاشیست برای پیمان صلح با سوسیالیست‌ها به مبارزه پرداخت. سوسیالیست‌ها، (کمونیست‌ها حزب را ترک کرده بودند) زیر فشار جناح راست، پیمان را پذیرفتند. موسولینی آن را امضا کرد، و در آن پیمان شما امضاها، برجسته‌ترین رهبران جنبش فاشیستی را نیز می‌توانید پیدا کنید.

با این همه، این نقشه‌ها - برنامه جیولی‌تی - نیز شکست یافت. چرا؟ زیرا همان عاملی که نقشه اجتماعی‌نی‌تی را درهم ریخته بود به‌مداخله پرداخت: توده‌ها مداخله کردند. پاسخ توده‌ها به نقشه جیولی‌تی این بود که، با یورش متقابل خود، مقاومت در برابر هجوم فاشیسم را آغاز کنند؛ ما سازمان «آردی‌دی‌ل پوپولو» را داریم. این سازمان از اهمیت سیاسی اساسی برخوردار بود، چرا که نماینده یکی از آن عناصری بود که نقشه جیولی‌تی را نقش بر آب کرد.

عمر پیمان صلح کوتاه بود. بورژوازی روستایی، صنایع سنگین و مالیه برای انهدام آن کار کردند. «ناسیونالیست‌ها»، که آشتی ناپذیرتر از موسولینی بودند، به‌نبرد برای اتمام کار سرکوب سازمان‌های پرولتری فراخوانده شدند.

بدینسان، از طرح چیزی باقی نماند. اعضای جناح راست حزب سوسیالیست نتوانستند به حکومت ملحق شوند، زیرا پیامد مستقیم این کار به‌انتزاع خودشان کشیده می‌شد. آنها باید آماده می‌شدند تا پیوند خود را با ملیونها کارگر که به‌کنفدراسیون عمومی کار تعلق داشتند بگسلند. کارگران باید آنان را ترک می‌کردند و حکومت، دیگر نماینده هیچکس جز خودش نمی‌بود. همین که «توراتی» سرانجام به‌کاخ «کویی‌ری‌نال» رفت، او فقط سایه‌ای بود - او دیگر نماینده هیچکس و هیچ نیرویی نبود، جز بی‌کفایتی.

با شکست این نقشه، تنها يك راه مانده بود: مارش به‌سوی رم. بدینسان می‌توانیم دید که سخنانی از این گونه که گویا راه پیمایی به‌سوی رم به‌ضد بخشی از بورژوازی اجرا شده بود، که گویا سرداران آماده آتش گشودن بودند، و مانند آن، چرند است. این گفته‌ها با واقعیت‌ها انطباق ندارد.

راست است که پیکاری سخت در درون بورژوازی در گرفته بود، که بسیاری با بازگشت جیولی تی به قدرت مخالف بودند، اما این مبارزه لایه‌های گوناگون بورژوازی، خود بازنمایی از پیکار توده‌ها بود. قشر مصمم بورژوازی - بانکها، صنایع بزرگ، ستاد عمومی - همگی در مارش به سوی رم همدست بودند. حتی سلطنت در چنین موضعی قرار داشت. زیرا دربار خود مسئله فاشیسم را پرورانیده و حل کرده بود. وانگهی، واتیکان نیز پشتیبان فاشیسم بود. بنابراین لایه قاطع بورژوازی به توافق رسیده بود؛ خط سیاسی آنها فاشیسم بود.

در این زمان يك رشته دگرگونیهای نسبتاً مهم در درون حزب فاشیست روی داد، که بزرگترین آن، بیشك، حل و فصل مسئله جمهوری بود، که در سخنرانی «اودین»^{***} فقط سه هفته پیش از «راه پیمایی به سوی رم» حل شد. از آن پس حزب فاشیستی، خود را بمثابة حزب حکومتی، در آن لحظه از تحول ایتالیا، معرفی کرد.

در همین زمان یورش به ضد مواضع حساس مقاومت پرولتاریایی آغاز شد، و این مواضع درهم شکسته شد. سنگرهای پرولتاریا در «امیلیا» و «توسکانی»^{***} سوخت و با خاک یکسان شد، شهرکها و شهرهای زیر نفوذ سوسیالیستها، با اکثریت قاطعی که داشتند، تصرف شد. جنبش انقلابی اقلیتهای ملی در منطقه «ترنت»^{***} یکسره به نابودی کشیده شد؛ در همین زمان تروری لگام گسیخته در «تریست»^{***} گسترش می‌یافت. بدینسان، مواضع حساس قدرت جنبش پرولتاریای ایتالیا از میان رفت. راه دیگری برای خروج بورژوازی از بن بست وجود نداشت؛ هیچ نیروی متشکل بورژوایی نمی‌توانست نقشه دیگری پیشنهاد کند.

چه نقشه دیگر ممکن بود وجود داشته باشد؟ فقط يك نقشه بود: مبارزه انقلابی پرولتاریا. و يك راه حل وجود داشت. ما امکانهایی را، بسیار بیش از آنچه تا آن زمان بکار افتاده بود، گشودیم برای نمونه، درست به «آردی تی دل پوپولو» بیندیشید. اما از آن پس، به هنگام راه پیمایی به سوی رم، تعادل نیروها دیگر آشکارا به زیان ما برگشته بود.

يك خط سیاسی بهتر و درست‌تر حزب کمونیست می‌توانست به گونه‌ای باشد که امکانهایی گسترده‌تری در اختیار ما گذارد، می‌توانست آتش جنگ را تیز تر کند. يك سیاست حزب کمونیست که قادر می‌بود همه توده‌های ناراضی را متحد کند و آنان را در جبهه گسترده‌تر نبردی گردآورد، بیشك موقعیت را دگرگون می‌ساخت و امکانهایی بحران انقلابی را باز می‌گشود. اما در آن لحظه معین تعادل نیروها به ضد ما بود.

چرا من این مسئله را متذکر شدم؟ برای آن که به عقب برگردیم و آنچه را در آغاز گفتم تصویر کنم: هرگز نباید پنداشت که جنگ تن به تن با فاشیسم به سر رسیده و پایان یافته است. به فرانسه ۶ فوریه بنگرید،^{۱۰} ممکن است کسانی گفته باشند که بازی تمام شده است؛ وضعیت حزب را غافلگیر کرد. اما حزب بیدرنگ موقعیت را ترمیم کرد، و با يك سیاست ماهرانه جبهه متحد، پی بُرد که چگونه باید خود

را در رأس توده‌های خلق قرار دهد، آنها را به حرکت آورد، در نبرد به ضد فاشیسم رهبری‌شان کند و سدی در برابر یورش فاشیسم بر پا سازد.

ما این را هرگز نباید فراموش کنیم. هر زمان که حزب کمونیست بتواند در فاشیسم يك شکستگی، يك شکاف پیدا کند، باید با گوه‌ای به درون آن فشار آورد تا آنکه دوباره به موقعیت تحرك بخشد و بدینسان امکاناتی پیکار را باز گشاید.

برنامه فاشیسم پس از راه پیمایی به سوی رم چه بود؟ در این زمان مرحله تازه‌ای در حزب فاشیست گشوده شد - مرحله تلاش برای ساختن يك نظام فاشیستی غیر توتالیتري.

زمانی که موسولینی مأمور شد که پس از راه پیمایی به سوی رم حکومتی تشکیل دهد، او حتی لحظه‌ای نپندیشید که کابینه‌ای تمام فاشیستی روی کار آورد. او از ائتلاف پارلمانی کابینه‌ای تشکیل داد و حتی در آن يك کرسی به سوسیالیست‌ها پیشنهاد کرد.

من به خاطر می‌آورم روزی را که با «بویوزی» و «بالیزی»^{۱۱۰۰} گفتگویی داشتم. آنها به من گفتند «موسولینی يك کرسی در حکومت به ما پیشنهاد کرده است. چه می‌توانیم کرد؟ ما در برابر تفنگ دشمن قرار داریم، باید بپذیریم.» اگر آنها در حکومت شرکت نمی‌کردند، ستایشی را بر نمی‌انگیختند، زیرا این بورژوازی بود که آن را نمی‌خواست. چرا که زمان نقشه ائتلافی جیولی‌تی سپری شده بود.

کادرهای سطح میانه حزب فاشیست - «Squadristi» - از يك سو، و «ناسیونالیست‌ها» به نمایندگی از رجحانی‌ترین عناصر بورژوازی، از سوی دیگر، به ضد ورود سوسیالیست‌ها در حکومت مداخله کردند. بازهم تلاشی صورت گرفت. و، خوب توجه کنید، این تلاش هم در برابر يك رشته دشواری‌های عینی و مسایل واقعی بی‌ثمر ماند. وضعیت به گونه‌ای پیش آمده بود که فاشیسم را ناگزیر ساخت به سوی سازماندهی دیکتاتوری گام بردارد.

ما اینک در سالهای ۱۹۲۲ و ۲۳ و ۲۴ هستیم که به مرحله تثبیت نسبی نزدیک می‌شود. همه مسایل تثبیت نسبی در ایتالیا مطرح می‌شود. فاشیسم چه می‌توانست کرد؟ او تنها می‌توانست دستورهای ارباب خود، بورژوازی، را به کار ببرد. نخستین بحران در گرفت، بحرانی که می‌توانیم بگوییم در این مرحله همیشه وجود داشته است: بحرانی که از برخوردهای میان سیاست فاشیستی و پایه‌های توده‌ای اصلی آن در می‌گرفت. کادرها، درجهداران و افراد صف یا به برنامه سابق همچنان وفادار مانده بودند یا در پیرامون این موضوع می‌اندیشیدند که قدرت را بدون مشارکت بورژوازی به دست گیرند.

«آردی‌تی»، «سرجوخه‌ها»، «میس‌فیت‌ها - Misfits»، و «افسران» را در نظر بگیرید. اینان، بمثابة يك گروه اجتماعی، در انتظار آن بودند که روزی به قدرت رسند. این گروه‌ها به توهمانی از این گونه دچار بودند که گویا خرده بورژوازی می‌تواند قدرت را به چنگ آورد، نسبت به پرولتاریا و بورژوازی قانون وضع کند، طبق نقشه خود جامعه را سازمان دهد و ...

زمانی که فاشیسم به قدرت رسید، این دریافت توهم آمیز سیلی سختی از واقعیت خورد. فاشیسم

* BUOZZI

** BALDESI

که بر مسند قدرت نشست، نخستین کارهایش اتخاذ تدابیر اقتصادی به سود بورژوازی بود. این را نباید زیاد ساده انگاریم. حمله فوری به دستمزدها در کار نبود. حتی در آلمان به دستمزدها که تا آن زمان آزاد بود حمله گسترده‌ای صورت نگرفت. چرا؟ زیرا بورژوازی نمی‌تواند همه مسائل را همزمان از عهده برآید. در آن زمان بورژوازی از يك سو با مسئله تجدید سازمان دستگاه دولت مواجه بود، و از سوی دیگر، کار فرونشاندن ناراضیای خرده بورژوازی را که مدام خواسته‌های تازه‌ای مطرح می‌کرد و بدینسان دستگاه دولتی را زیر فشار قرار می‌داد، در برابر خود می‌دید و، بالاخره، با توده‌های کارگری سر و کار داشت که هرچند شکست یافته بودند اما، زیر فشار حمله بورژوازی، به آسانی می‌توانستند نیروهای خود را دوباره بسیج کنند.

در آغاز بورژوازی سعی کرد تا مبارزه طبقه‌ای را متوقف سازد و این عامل را از مداخله و از مبدل شدن به يك عامل مسلط باز دارد. بورژوازی، از آنجا که فرصت بخت آن یافته بود که برخی از مسائل اقتصادی را حل کند، از شرایط تثبیت بهره گرفت. ماشین جنگی که دسته‌های صنایع را بسته بود پیاده شد، همه اقدامهای محدود کننده مرحله پیشین متروک ماند، به سرمایه وسیع‌ترین آزادی داده شد و ابتکار آن مورد تأیید قرار گرفت...

عامل عینی که به فاشیسم اجازه داد تا بدون تند کردن برخورد‌های طبقه‌ای به مسائل گوناگونی بپردازد دقیقاً با این واقعیت توجیه می‌شود که به قدرت نشستن آن با آغاز يك مرحله تثبیت، مرحله اصلاح وضع اقتصادی ایتالیا، انطباق یافت.

با این همه، این از سخت‌ترین دورانها برای فاشیسم بود - دورانی که تضادهای میان برنامه فاشیسم، از يك سو، و آرزوهای توده‌های خرده بورژوازی، که در تارهای برنامه اصلی آن گره خورده بود، از سوی دیگر، نمایان گشت. چگونه است که این دشواریها و تناقضات در نخستین سالها آشکار شدند؟ این وضع در جریان جوش و خروش جنبش‌های مخالف، خارج از اردوگاه فاشیستی، نمایان شد. جنبش‌های مخالف متوجه این هدف بودند که نیروهای خرده بورژوازی را، حتی نیروهایی که در داخل اردوگاه فاشیستی قرار داشتند و از این رو به جنگ به ضد این جنبش‌ها کشیده شده بودند، به خود جلب کنند. اگر چنین می‌شد، فاشیسم پایه توده‌ای خود را سخت لرزان می‌یافت.

فاشیسم ابتدا به حزب خلق پرداخت؛ این حزب نخستین دشمنی بود که فاشیسم باید ضربه خود را متوجه آن می‌کرد. آن وزیران کابینه که به حزب خلق تعلق داشتند آشکارا در صف مخالف قرار گرفتند. پس از آن، فاشیسم باید به گروهها و حزبهای دیگری که تشکیل شده بودند، و در برابر آن در موضع خصمانه قرار داشتند، روی می‌آورد. این گروهها و حزبها در لایه‌های خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط، که بویژه بر اثر اقدامهای فاشیستی ضربه‌های سختی تحمل کرده بودند، پایگاه نیرومندی داشتند. از این قبیل اند اقدامهایی که تمرکز اقتصادی را پی‌ریزی می‌کرد، صاحبان املاک کوچک را به خانه خرابی می‌کشاند و بر سنگینی بار مالیات دهقانان خرده پا می‌افزود.

طی این مرحله، ناراضیای بویژه وخامت یافت. این ناراضیها به خود مرزهای حزب فاشیست رسید و حتی به درون آن نیز راه یافت که با دشواریهایی همراه بود... بحران «ماته اوتی» از این دشواریها

سرچشمه گرفت.

در آغاز این بحران طبقه کارگر به صورت عامل مسلط ظاهر نگشت. این وضعیت را یک رشته از واقعیتها توجیه می کند؛ چنانکه، مثلاً، جوش و خروش در جنوب، در رم و در ناپل بیش از تورین بود. فقط پس از آن که چندی گذشت طبقه کارگر مداخله کرد، نیروهای خود را از نو گرد آورد و به عملی مسلط مبدل شد. فقط در ۱۹۲۵-۲۶ بود که حزب ما به پیش راند و به راستی پیشاهنگ شد.

چرا؟ زیرا موقعیت عینی، تثبیت کاپیتالیسم ایتالیایی، کاملاً خصلت خود را آشکار کرده بود. یورش به ضد کارگران و حمله به دستمزدها آغاز شد، بیکاری گسترش یافت، هزینه زندگی بالا رفت، و، بویژه روند غلظت یافتن و تمرکز اقتصاد و تولید، در این زمان خاص، شدت بیشتر به خود گرفت. طبقات حاکم بورژوازی، که در این غلظت رشد یابنده اقتصاد شناور بودند، پیشرفته ترین روشها را برای متحد کردن یورشهایی سخت تر به ضد طبقه کارگر در پیش گرفتند.

من گفتم که سرچشمه های بحران «مانه اوتی» را باید در برخورد میان عناصر مردم بورژوازی بزرگ در مرکز، و خرده بورژوازی در پایه، جستجو کرد. پرولتاریا فقط در واپسین لحظه به عنوان عاملی قاطع به صحنه گام نهاد. یک رشته عوامل عینی - عوامل اقتصادی و طبقه ای - نیز در این زمان مداخله کردند. مثلاً، تثبیت - آزادی گسترش سرمایه - سرمایه مالی را نیرو بخشید و غلظت و تمرکز تولید را بازهم بیشتر کرد، و از آنجاست که قشر مصمم سرمایه مالی در دیکتاتوری فاشیستی نقش برتر یافت. میان سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۲۶ دگرگونیهای چندی روی داد که بر زندگی سیاسی اثر گذاشت. برتری قشر مصمم سرمایه مالی و این واقعیت که آنها هر مقاومتی را درهم شکسته بودند، با سطح سیاسی بورژوازی که از نظر سیاسی در ارتجاعی ترین پایه متحد شده بود، انطباق داشت.

نظام توتالیتر - Totalitarianism - پای به عرصه نهاده بود. فاشیسم با نظام توتالیتر به دنیا نیامده بود؛ بلکه زمانی که قشر مصمم بورژوازی به بالاترین درجه اقتصادی، و بنابراین به حداکثر وحدت سیاسی، دست یافت، چنین شد.

نظام توتالیتر، دریافت دیگری است که آن نیز از ایدئولوژی فاشیستی ناشی نشده است. اگر شما به دریافت اولیه فاشیسم درباره روابط بین اتباع کشور و دولت توجه کنید، در آن عناصر لیبرالیسم مبتنی بر بی قانونی خواهید دید: اعتراض بر مداخله دولت در مشاغل خصوصی، و مانند آن. نظام توتالیتر، در عوض، بازتابی است از یک دگرگونی مؤثر و سلطه سرمایه مالی.

ما فقط می توانیم به گونه ای گذرا به این جنبه های سیاسی مسئله اشاره کنیم. وقتی این موضوع را بررسی کنیم که چگونه مسئله نظام توتالیتر مطرح شده است، به مسائلی نیز باید پردازیم که طی دوران پیشین مطرح بود. بورژوازی جبهه خود را عوض کرد؛ فاشیسم نیز «جبهه» خود را تغییر داد. این دگرگونی نشانه آغاز گفتگوها، مبارزه ها و تغییراتی در درون حزب فاشیست است. جرّ و بحثهای داغ در حزب و در اتحادیه های صنفی روی داد. در حزب، مبارزه پیرامون موضوع وظایف حزب فاشیست و مناسبات حزب با دولت تمرکز یافت.

دریافت فاشیستی - دریافتی که کادرهای سطح میانه افراطی به آن گرویده بودند - این بود که

حزب باید بر سازمانهای دولتی سلطه یابد. حزب باید فرمان دهد: این آن چیزی بود که «فاری ناچی»^{۱۲۵} اصرار داشت. او می گفت دبیر ایالتی حزب بر پیشکار ایالتی حکومت مقدم است. از سوی دیگر «فدرزونی»^{۱۲۶} و «روکو»^{۱۲۷} از ناسیونالیستها عقیده دیگری داشتند. آنان می گفتند: نخست دولت، سپس حزب که تابعی است از دولت.

موسولینی در این میان تردستی کرد. در دوران «ماته اوتی» او از «فاری ناچی» سودجویی می کرد، اما، همین که طرح مسئله «نظام توتالیت» نزدیک شد، او به سوی «روکو» گرایش یافت و فرمول نهایی را ارائه کرد: همه چیز در دولت، هیچ چیز به ضد دولت.

این روند، زمانی که تدابیر تازه ای اخذ شد، تکمیل گردید. حزب فاشیستی به صورت ابزار ساده دولت برای تبلیغ ناسیونالیسم، و مانند آن، درآمد، تا آنکه بورژوازی کوچک و متوسط را به دولت متصل کند و کارگران را زیر نفوذ در آورد.

مسئله اتحادیه های صنفی مهمتر بود. این مسئله چگونه مطرح شده بود؟ افسوس که ما فقط می توانیم سرخطهای آن را خلاصه کنیم. در این مسئله يك عقب گرد صد درصد روی داده بود. ارقام مربوط به عضویت در اتحادیه صنفی فاشیستی را در نظر بگیرید. می توانید ببینید که تعداد در آغاز قابل توجه نبود. در آن زمان فاشیسم توده ها را سازمان نمی داد، سازمان شان را درهم می ریخت. میان سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۳ اتحادیه های صنفی فاشیستی چند صد هزار کارگر را متشکل کرد، ولی میلیونها کارگر اتحادیه های طبقه ای خود را ترك کردند. فعالیت فاشیسم در این دوران منهدم کردن سازمانهای کارگری بود.

این جریان تا دوران «ماته اوتی» ادامه یافت. فاشیسم تلاش کرد تا کارگران را متشکل سازد. اما نتوانست. ولی زمانی که مسئله نظام توتالیت مطرح شد، در شرایطی که فاشیسم در کار تسلط یافتن بر سازمان دولت بود، جبهه عوض شد: آنگاه فاشیسم لازم دید کارگران را در چهارچوب اتحادیه های صنفی خود متشکل سازد؛ فاشیسم دیگر نمی توانست خود را بهمرزهای طبقه ای اتحادیه ها محدود کند، بلکه آنها را بنابر ملاحظات خاص خود سازمان می داد.

این مسئله چگونه حل شد؟ در این مورد نیز گامهای بسیار برداشته شد. شالوده حل این مسئله قانون ۱۹۲۶ بود که انحصار اتحادیه های صنفی را برقرار کرد، کمیته های خرید - Committees Shop را از میان برد؛ و بر پایه انحصار اتحادیه های صنفی دوران به اصطلاح پیروزی بر توده ها آغاز شد.

به خاطر داشته باشید که پس از آن نیز دگرگونی دیگری روی داد. نظام توتالیت در سالهای ۱۹۲۶، ۱۹۲۷ و ۱۹۲۸ دیگر همان نبود که در سال ۱۹۲۱ تعریف می شد. این تغییر اخیر، با دگرگونی وضع اقتصادی کشور، با بحران اقتصادی ایتالیا، تسریع شد.

این بحران چه وقت شروع شد؟ در پایان سال ۱۹۲۹ و آغاز ۱۹۳۰. اما ما همیشه تأکید کرده ایم

که طلایه بحران از همان سال ۱۹۲۷ پدیدار شد؛ و آن نشانه‌هایی دال بر گسترش تضادهای اقتصادی بود که به سبب رشد دستگاههای تولید، تمرکز صنعتی و غیره و نیز بر اثر گسترش کامل سازمانی و تکنیکی کاپیتالیسم بروز کرده بود. نتیجه این توسعه، در آغاز، بیش از ظرفیت بود. در ۱۹۲۶، مسئله کاهش هزینه تولید سخت محسوس بود و از اینرو حمله به دستمزدها ضرورت یافت.

از آن پس فاشیسم از راه نظام توتالیتار هرگز منحرف نشد. پیمودن این راه يك ضرورت بود. مبارزه به ضد طبقه کارگر به گونه‌ای کامل گسترش یافت، که تا همین امروز ادامه دارد.

همین که در پایان سال ۱۹۲۹ بحران شکل حاد به خود گرفت، مسئله تغییر یافت. دیگر برهم زدن سازمان توده‌ها کافی نبود، چیز دیگری ضرورت داشت. چرا که دور بودن توده‌ها از رژیم، به معنی بیزار بودن آنان از پایه توده‌ای فاشیسم می‌بود. موضوع سخت تند شد. از این قرار، چهره دوم سیاست فاشیستی - سیاست توده‌ای - به صحنه آمد. سیاست توده‌ای ضرورتی است که موقعیت اقتصادی و مناسبات طبقاتی به بورژوازی ایتالیا تحمیل کرد تا آن که شکافهایی را که بر پایه توده‌ای آن وارد شده بود بپوشاند و با رشد جنبش‌های ضد فاشیستی مقابله کند.

در ظاهر، موقعیت از ۱۹۳۰ تا امروز (۱۹۳۵-م) راکد مانده است؛ اما مسئله حاد است وحدت آن در دگرگونی پی در پی وضعیتها، تغییر حالت دفاعی و مانند آن بازتاب یافته است.

از این تغییر حالات دفاعی، یکی قاطعیت داشت، و آن کنار گذاردن «روکو» در نیمه سال ۱۹۳۲ بود. این بدان معنی بود که در ماهیت نظام توتالیتار فاشیستی آن دگرگونی روی داده که نشانه آغاز به اصطلاح سیاست توده‌ای آن است.

اکنون فاشیسم سخت تلاش می‌کند تا توده‌ها را به سازمانهای خود بکشد، و آنان را با ماشین دیکتاتوری دربند نگاهدارد. مسایل مربوط به سازمانهای حزب فاشیست، جوانان، اتحادیه‌های صنفی، هرچند با اندکی تغییر - هنوز در چهارچوب نقطه نظرهای نظام توتالیتار باقی مانده‌اند.

آنچه من خواسته‌ام در درسهای دیروز و امروز به اثبات رسانم این است که فاشیسم را نباید همچون چیزی که به گونه‌ای قطعی مشخص باشد در نظر گرفت؛ فاشیسم را باید در روند توسعه‌اش دید. فاشیسم نه چیزی است وضع شده، از پیش تمهید یافته یا قالبی ساخته و پرداخته؛ بلکه بمنزله پیامد يك رشته روابط اقتصادی و سیاسی است که از عوامل واقعی منتج شده است؛ از موقعیت اقتصادی و از مبارزه توده‌ها.

درست نیست اگر فکر کنیم که نظام توتالیتار راه مبارزه را به روی ما می‌بندد. نادرست است اگر چنین پنداریم که این نظام راه پیکار توده‌ها را به خاطر دستیابیهای دموکراتیک سد می‌کند. نادرست است فاشیسم تلاش می‌کند تا به ما چنین القا کند که گویا همه چیز به سر رسیده است؛ که ما به دوران تازه‌ای وارد شده‌ایم که در آن تنها کارمان این می‌تواند باشد که خود را در اردوگاه آنها قرار دهیم.

هر پیشرفتی در مبارزه توده دوباره مسئله دیکتاتوری فاشیستی را به گفتگو می‌کشد. کافی است برگستره جنبش‌های کنونی توده‌ای افزوده شود تا آنکه دگرگونیهای تازه‌ای را در دیکتاتوری برانگیزد. با هر یورش توده‌ها فاشیسم به تغییر موضع دفاعی خود گرایش می‌یابد. این را ما پیش از این دیده‌ایم.

دریافت فاشیسم، چنان که توصیف کردم باید زمینه‌ای برای همه سیاست‌ها باشد. يك خط سیاسی درست می‌تواند بر پایه چنین دریافتی تعیین گردد.

نظام توتالیتر نه تنها راه مبارزه را نمی‌پندد، که راههای تازه‌ای هم می‌گشاید.

ما که نمی‌توانیم همیشه راههای تازه‌ای را که فاشیسم به‌سوی ما می‌گشاید ببینیم، اشتباه می‌کنیم. این ناتوانی، از چگونگی تجزیه و تحلیل و از ناتوانی سیاسی است. اما تا جایی که حزب بتواند به این حقیقت پی برد، در باز گشودن مسئله دیکتاتوری فاشیستی توفیق خواهد یافت.

یادداشت‌های راهنما

(پیوست گفتار دوم)

۱- Giacomo Matteotti (۱۸۸۵ تا ۱۹۳۴)

«ماته اوتی» دبیر حزب رفورمیستی - حزب سوسیالیست واحد - بود که در ۱۰ ژوئن ۱۹۲۴ به‌دست فاشیست‌ها ربوده شد و به‌قتل رسید. زیرا در يك سخنرانی که در ۳۰ مه آن سال در مجلس نمایندگان ایراد کرد انتخابات عمومی همان سال را، به‌سبب خشونت و تقلب، مورد انتقاد قرار داده بود. خبرهای مربوط به ناپدید شدن او - که جسدش تا نیمه اوت پیدا نشد - موجهایی از هراس و نفرت و شورش در سراسر کشور برانگیخت. احزاب مخالف از پارلمان بیرون آمدند، در «آوانتین» - Aventine - جلسه کمیته ابوزیسیون را تشکیل دادند. حزب کمونیست ایتالیا، مبارز و مشتاق دو به‌دست گرفتن ابتکار - اما از لحاظ تعداد ناتوان و زیر بار میراث بازمانده از رهبری «بوردیگا» و سکاریسم - توده را به‌عمل و اعتصاب عمومی فرا خواند، تا آنکه رژیم منزلزل موسولینی را واژگون سازد. با این همه، در ۱۸ ژوئن، ندای کمونیست‌ها از طرف کنفدراسیون عمومی کار که رهبری رفورمیستی داشت و نیز از سوی همه احزاب دیگر، از سوسیالیست‌ها تا دموکرات‌های لیبرال که در کمیته شرکت داشتند، رسماً رد شد. در نتیجه حزب کمونیست از کمیته کناره گرفت.

موسولینی در گِل فرو رفته بود. او از سوی فاشیست‌هایی که بیش از همه مستقیماً در کُشتن «ماته اوتی» درگیر بودند در فشار بود که، در ظاهر، از نقش مستقیم حزب فاشیست در حکومت بکاهد. در عین حال، ناتوانی اساسی احزاب «آوانتین» پدیدار می‌گشت: ترس آنان از به‌حرکت درآمدن توده‌ها، تظاهر خشک آنها به اخلاقیات، امیدواری شان به‌صدور کیفر خواست قانونی علیه موسولینی، یا دست کم خلع ید از او، و بی‌میلی آنان به اتخاذ يك روش مثبت، سرانجام موسولینی را قادر ساخت که موقعیت خود را استحکام بخشد. حمایت ضمنی واتیکان از رژیم، منافع کاپیتالیزم رهبری‌کننده و نیز پشتیبانی شاه «ویکتور امانوئل سوم» تعادل را به‌سود «دوچه» - Duce - گردانید. زمانی که مجلس نمایندگان در سوم ژانویه ۱۹۲۵ دوباره گشایش یافت، موسولینی با حالت تهاجمی مسئولیت همه

کارهای فاشیسم را بر عهده گرفت. سخنرانی او نمایشگر پایان دوران انتقالی و آغاز اقدامهای شدیدی است برای تجدید سازمان رژیم، بر پایه نظام توتالیتار.

۲- Franco Saverio Nitti (۱۸۶۸ تا ۱۹۵۳)

«نی‌تی» يك اقتصاددان و سیاستمدار رادیکال از «لوکانیا - Lucania»، که از ژوئن ۱۹۱۹ تا ژوئن ۱۹۲۰ نخست وزیر ایتالیا بود.

۳- Giovanni Giolitti (۱۸۴۲ تا ۱۹۲۸)

«جیولی‌تی» چهره برجسته سیاست ایتالیا پس از قرن نوزدهم، که در سالهای ۹۳-۱۸۹۲، ۹۹-۱۹۰۶، ۱۴-۱۹۱۱ و ۲۱-۱۹۲۰ نخست وزیر آن کشور بود. «گرامسکی - Gramsci» در يك اثر ناتمام خود در این باره چنین می‌نویسد: «پس از دهه خونین ۱۹۰۰-۱۸۹۰ بورژوازی لازم دانست از انحصار جویی بیش از حد، خشونت‌پیش از حد و دیکتاتوری مستقیم بیش از حد چشم پوشی کند؛ دهقانان جنوب و کارگران شمال، همزمان، به‌ضد او به‌شورش برخاسته بودند، هرچند هماهنگی در میان آنان نبود. با فرا رسیدن قرن نو، طبقه حاکم سیاست تازه‌ای پیش گرفت - سیاست اتحادهای طبقه‌ای، بلوکهای سیاسی طبقه‌ای، یعنی دموکراسی بورژوایی، باید انتخاب می‌کرد: یا يك دموکراسی روستایی، یعنی اتحادی با دهقانان جنوبی، سیاست بازرگانی آزاد، انتخابات عمومی، عدم تمرکز اداری و قیمتهای پایین برای فراورده‌های صنعتی، یا يك بلوک کاپیتالیست - کارگر بدون انتخابات عمومی، با تعرفه حمایتی، برای نگهداری تمرکز دولتی (اصطلاحی برای سلطه بورژوازی نسبت به دهقانان، بویژه دهقانان جنوب و جزایر)، برای سیاست رفورمیستی دستمزدها و حقوق کار. راه حل دوم - نه به‌گونه‌ای تصادفی - برگزیده شد. «جیولی‌تی» مظهر سلطه بورژوازی گردید؛ حزب سوسیالیست به‌ابزار سیاست جیولی‌تی مبدل شد.» (آنتونیو گرامسکی)

جیولی‌تی در ۱۹ اکتبر ۱۹۱۹ در «درونرو» سخنرانی تبلیغی سر داد، که نمایشگر پیشرفته‌ترین پیشنهاد بورژوازی برای حل بحران پس از جنگ ایتالیا بود: او در این سخنرانی مداخله ایتالیا را در جنگ به‌باد انتقاد گرفت، و مواضع بیطرفانه خود را در سالهای ۱۵-۱۹۱۴ یادآوری کرد از اینجاست اشاره تویاتی به‌اتهام ناسیونالیستها که جیولی‌تی را يك «خاین شکست طلب» می‌نامیدند؛ وی اصلاح ماده ۵ قانون «کارل آلبرت - Carl albert» را خواستار بود (کارل آلبرت - ۱۷۹۸ تا ۱۸۴۹ - پادشاه ساردنی که قانون اساسی را در ۱۸۴۸ وضع کرد و در ۱۸۴۹ به‌سود پسرش امانوئل دوم از سلطنت کناره گرفت. م) تا آنکه اختیار شاه و کابینه در باب اعلام جنگ فسخ شود و این اختیار به‌پارلمان تفویض گردد. جیولی‌تی وضع مالیاتهای مرفقی بر ارث و درآمد و نیز ثبت اجباری سهام شرکتها را متعهد شد؛ با دخالت احتمالی دولت، برای گسترش تولید هیدروالکتریکی، صنایع خصوصی را تهدید کرد؛ و پیشنهاد کرد که نظارت دولت بر بازرگانی خارجی پایان یابد. در اساس، سخنرانی «درونرو» برنامه جیولی‌تی را مجسم کرد، برنامه‌ای که برای رهایی قدرت اقتصادی و سیاسی بورژوازی، در چهارچوب دموکراسی لیبرال، از طریق وسعت بخشیدن به‌پایه دولت، و در نتیجه، کُند کردن آهنگ پیشرفت جنبش انقلابی تدارك شده بود.

هرچند در ۱۹۲۰ جیولی تی دوباره نخست وزیر شد، اما موقعیت دگرگون شده بود و دولتمردان کهنسال دیگر نمی توانستند رشد جنبش فاشیستی را سد کنند؛ جنبشی که نه تنها نهضت انقلابی را با خطر مواجه می کرد، بلکه برای دولت لیبرال نیز تهدیدی به شمار می آمد. جیولی تی کوشید تا مگر از «اسکوادریسمو» پمنا به پارسنگی برای جنبش کارگری سودجویی کند و بدینسان درهای پارلمان را با گنجائیدن فاشیستها، در اتحادهای انتخابی ۱۹۲۱، بروی آنها گشود.

۴- La Stampa - روزنامه با نفوذ ملی و ناشر افکار آزادیخواهانه.

۵- «پیمان صلح - Pacification Pact»

فاشیستها و سوسیالیستها در ۳ اوت ۱۹۲۱ قرار متارکه ای را با عنوان «پیمان صلح» امضا کردند. موسولینی بر رغم مقاومت پیروان خود، به خاطر یک رشته پیچیده دلایل تاکتیکی آن را امضا کرد. این پیمان سبب شد که میان «فاشی»های روستایی زیر رهبری موسولینی که به منافع صنعتی نزدیکتر بودند، از یک سو، و سازمانهای پراکنده ای که، به منظور فرونشاندن جنبشهای کارگری و کوئوپراتیوی روستایی، به عمل مستقیم بیشتر علاقمند بودند، از سوی دیگر، شکافی ژرف ایجاد شود. موسولینی در ۱۵ اوت ناچار شد از کمیته اجرایی «فاشی دی کُمباتی متو» استعفا کند. پس از دو روز عناصر سرسخت فاشیست در «بولونیا - Bologna» گرد آمدند تا اقدام خود را هماهنگ سازند. پس از مدتی موسولینی که احساس کرد «پیمان» به هدفهای او کمک کرده است، به گونه ای مختص به خود، جهت را تغییر داد. او در ۱۵ نوامبر با اعلام بطلان و بی اثر بودن «پیمان» رسماً به موقع سازش ناپذیران در کنگره فاشیستی رم تغییر مکان داد.

۶- اعضای گروه کمونیستی، در بیست و هفتمین کنگره از حزب سوسیالیست ایتالیا خارج شدند، و از ۱۵ تا ۲۱ ژانویه ۱۹۲۱ در «لیورنو - Livorno» گرد آمدند تا حزب کمونیست ایتالیا را پایه گذاری کنند.

۷- Arditi

کماندوهای داوطلب در ارتش ایتالیا را «آرتی دی» می نامیدند. در ژوئیه ۱۹۲۱، آرتی تی های سابق در گروهی گرد آمدند تا به ضد خشونت فاشیستی نبرد کنند. این گروه که نام «آرتی تی دل پوپولو - Arditi Del Popolo» را اختیار کرد بسیاری از مبارزان کمونیست، سوسیالیست و آنارشیک را به سوی خود جلب کرد و از حالت یک هسته اولیه به صورت یک سازمان خود دفاعی مسلح توده های طبقه کارگر رشد یافت. با این همه، گسترش مذکور کاملاً خارج از چهارچوب حزبی روی داد. اپوزیسیون اصلی در سازمان جدید نه تنها از طرف اعضای از حزب سوسیالیست ایتالیا، که مشغول چانه زدن درباره پیمان صلح با فاشیستها بود، بلکه همچنین از طرف اعضای حزب ایتالیا نیز تشکیل می شد. حزب کمونیست ایتالیا موضع سکپاریستی به خود گرفت و می گفت که کارگران کمونیست فقط باید به گارد سرخ آن حزب پیوندند. این دشمنی مرکب سوسیالیستها و کمونیستها سبب شد که آنچه در حقیقت می توانست ریشه یک شورش ضد فاشیستی باشد خراب شود و اعضای عادی احزاب سوسیالیست و کمونیست، که مشتاقانه به «آرتی تی دل پوپولو» پیوسته بودند در وضع نامساعدی قرار

گیرند و بیشتر آنان ناچار شوند آن سازمان را ترك گویند. سازمان که فاقد يك رهبری سیاسی نیرومند بود به سرعت رو به زوال نهاد و از خود فقط چند واحد محلی در برخی از شهرها به جای نهاد.

۸- کاخ کویری نال - Quirinal Palace

حکومت نخست وزیر «لویی جی فاکتا - Luigi Facta» در ۱۹ ژوئیه ۱۹۲۲ سقوط کرد. در ۲۸ ژوئیه، در اوج بحران حکومتی و در زمانی که نیروهای فاشیست در حال غارت کردن «راونا - Ravenna» بودند، گروه پارلمانی حزب سوسیالیست بطور عمده از رفرمیستهای تشکیل شده بود (بزودی از حزب اخراج شدند) که قطعنامه‌ای را گذرانیدند که طبق آن حزب سوسیالیست ایتالیا باید در پارلمان از حکومتی که نظم را برقرار می‌کند و حقوق اساسی دموکراتیک را تضمین می‌کند، پشتیبانی کند. روز بعد «فیلیپوتوراتی - Filippo Turati» به «کاخ کویری نال» رفت که این پیشنهاد بيموقع ائتلاف طبقه‌ای را به شاه ویکتور امانویل سوم تقدیم کند. اما موضوع حل نشده باقی ماند. «فاکتا» سرانجام کابینه دوم خود را تشکیل داد که عمر آن تنها سه ماه بعد، با راه پیمایی به سوی رم، پایان یافت.

۹- اودین - Udine

موسولینی در سخنرانی ۲۰ سپتامبر ۱۹۲۲، در «اودین»، آخرین آثار رسمی آنچه را تمایل جمهورخواهی و ضد سلطنت جنبش و حزب فاشیستی تلقی می‌کردند از میان برداشت. ۱۰- ۶ فوریه (به یادداشت شماره ۴ گفتار اول رجوع شود)

۱۱- «برونوبویوزی - Bruno Buozzi» و «جینوبالدزی - Glano Baldesi»

برونوبویوزی - ۱۸۸۱ تا ۱۹۴۴- يك نماینده رفرمیست و سندیکایی بود. او در زمان اشغال کارخانه‌ها، در سپتامبر ۱۹۲۰، فدراسیون کارگران فلزکاری ایتالیا را رهبری می‌کرد. بویوزی، پس از سالها تبعید، در ژوئیه ۱۹۴۳ به عنوان رئیس کنفدراسیون عمومی کار که دوباره سازمان یافته بود به ایتالیا بازگشت. او در ۶ ژوئن ۱۹۴۴ در حومه رم، درست زمانی که نیروی عقیدار آلمانی پایتخت را ترك می‌کرد به دست نازیها کشته شد.

جینوبالدزی - ۱۸۷۹ تا ۱۹۳۴- نماینده رفرمیست و یکی از نیرومندترین چهره‌های رهبری کنفدراسیون عمومی کار بود. او در دوران پیش از به قدرت رسیدن فاشیسم اصرار داشت که پیمان وحدت عمل میان کنفدراسیون عمومی کار و حزب سوسیالیست فسخ شود. وقتی، در اکتبر ۱۹۲۲، رفرمیستها، از جمله بیشتر مقامات بالای کنفدراسیون، از حزب اخراج شدند این کار صورت گرفت. موسولینی در سالهای اول حکومت فاشیستی با این فکر مشغول بود که بالدزی را به کابینه‌اش وارد کند...

۱۲- Roberto Farinacci (۱۸۹۲ تا ۱۹۴۵):

«روبرتوفاریناچی» سردهسته فاشیستهای «کرمونا - Cremona»، رهبر جنبش جناح سازش ناپذیر روستایی است. او در سال ۱۹۲۴، نزدیک به پایان بحران «ماته اوتی» شورشی را سازمان داد که جناح موسولینی را می‌پوشانید، و حال آنکه «دوچه» برای نگاهداری قدرت مانور می‌کرد. موسولینی در ۱۲

فوریه ۱۹۲۵ او را به‌دبیری حزب ناسیونال فاشیستی منصوب کرد ولی دو سال بعد، همین که موقعیت فاریناچی با بورژوازی بزرگ تصادم کرد او را مجبور ساخت استعفا کند. فاریناچی به‌سنگر خود در «کرمونا» بازگشت و از آن پس، تا دوران پیش از جنگ دوم جهانی، چهره‌ای حاشیه‌نشین رژیم بود. او در ۱۹۴۵ بوسیله پارتیزانهای ایتالیائی اعدام شد.

۱۳- Luigi Federzoni و Alfredo Rocco:

- «لویی جی فدرزونی» - ۱۸۷۵ تا ۱۹۶۷. یکی از مؤسسان مجمع ملو ایتالیائی که در ۱۹۲۳ حزب ناسیونال فاشیستی را به‌دسته فاشیست - ناسیونالیست پیوند داد. او پس از آنکه در کابینه موسولینی به‌عنوان وزیر مستعمرات خدمت کرد، در ژوئن ۱۹۲۴ به‌وزارت کشور برگزیده شد. در این موقعیت بود که با فاریناچی به‌هم زد، زیرا او آهواخواه برتری حزب بر دولت بود.

- «آلفردو روکو» - ۱۸۷۵ تا ۱۹۳۵. ناسیونالیست دیگری بود که در سال ۱۹۲۳ به‌حزب ناسیونالیست فاشیستی جذب شد. او به‌عنوان وزیر دادگستری - از ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۲ - برکار تهیه پیش نویس قانونهایی که نظام توتالیترا را در هر يك از شئون زندگی جامعه و دولت مستقر می‌کرد، نظارت داشت.

قوانین مربوط به‌مطبوعات، تأمین عمومی، مجامع سیاسی، منشور کار و سایر اسناد کوئوبراتیوی و قانون جدید جزاء همه اینها، از چگونگی دریافت «روکو» درباره کنترل دولت ارتجاعی، مهربی برخورد دارند.

صادق انصاری

این مقاله که از کتابی بنام «جامعه ایران و مسأله ارضی» گرفته شده در دو قسمت تنظیم گردیده: قسمت اول شامل «تحول در گروه بندی جامعه روستاست و قسمت دوم به «تحول در مناسبات میان شهر و روستا» اختصاص دارد. در این شماره قسمت اول و در شماره بعد قسمت دوم مقاله درج میگردد.

تحول در اوضاع اجتماعی روستای ایران

روستای ایران در نیمقرن اخیر بشدت در حال تحول بوده ولی جابجائی طبقات در درون روستا، تحول در ماهیت مالکیت و مناسبات مالک و دهقان و تغییر در روابط میان شهر و ده و شهریان و روستائیان بویژه در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ شدیدتر بوده است. این تحولات پس از ورود و گسترش عوامل و افزارهای تازه تولید بازهم شدت و سرعت بیشتری یافت و اصلاحات ارضی که خود بر اساس این تحولات صورت گرفت متقابلاً و تا حدی صورت تازه‌ای به این تحولات بخشید: اینک در درون جامعه روستائی گروه بندی تازه‌ای شکل میگیرد و گسترش مییابد، اشکال‌های تازه مالکیت بدنبال شیوه‌های تازه تولید بوجود می‌آیند و بدنبال نزدیکی شهر و ده مناسبات اجتماعی تازه‌ای میان شهر و ده و روستائیان و شهریان پدیدار میگردد و بر زندگی روستائیان اثرهای تازه میگذارد.

۱- تحول در گروه بندی جامعه روستا

میدانیم که در روستای ایران، در گذشته قشر بسیار کوچکی دهقان ثروتمند و مرفه وجود داشت. در مقابل این قشر نیمی از دهقانان بودند که زندگی بخور و نمیری داشتند و نیم دیگر ساکنان روستا را دهقانان فقیر - نیمه دهقان، نیمه کارگر - و یا کارگران زراعتی تشکیل میدادند. دهقانان یا صاحب زمین بودند و یا بر روی زمین مالکان حق نسق داشتند و تنها سهمی از محصول را بعنوان بهره زمین به مالک میدادند. وجه تمایز اینان با کارگران زراعتی آن بود که همگی بظاهر برای خود کار میکردند و حال آنکه کارگران زراعتی در مقابل کار روزانه یا فصلی برای دیگران - اعم از مالک یا دهقان ثروتمند - یا مبلغی نقد و یا مقداری جنس دریافت میداشتند.

در این شرایط، افزار تولید ابتدائی و شیوه تولید متناسب با همین افزار و محصول کشاورزی بطور عمده محدود به اقلام معینی از غلات و یا چند محصول دیگر بود. در کنار اینها باغداری و چالیز و صیفی کاری و کشت برخی محصولات صنعتی بشکلی بسیار محدود وجود داشت که در آنها افزار تولید و شیوه تولید تا حدودی با گروه اول متفاوت بود و در آنجا که این نوع کشاورزی بصورت ارباب و رعیتی انجام میشد مناسبات مالک و دهقان با نظام اولی تفاوت‌هایی داشت. و در نتیجه باغبان

و صیفی کار از بعضی لحاظها. با دهقان خصوصیات متفاوتی داشتند ولی در این رشته از تولید کشاورزی وضع کارگران یا کارگران گروه اول تفاوت چندانی نداشت.

دخالت افزارهای تازه مکانیکی - اعم از کوچک و بزرگ و اعم از افزارهای مربوط به کشت یا آبیاری و یا عواملی مانند سموم و کودهای شیمیائی - و گسترش آنها نه تنها مناسبات روستائی و مالک را برهم میزد بلکه در جابجائی گروههای موجود روستائی و پیدایش گروه بندی تازه در روستا اثر میگذاشت. اصلاحات ارضی نیز که خود بدنبال این تحولات و بر پایه آنها بوجود آمد جریان گروه بندی تازه را در روستا تسریع کرد و به آن رنگی خاص داد. البته در قسمت وسیعی از دهات ایران هنوز افزارها و عوامل تازه تولید نتوانسته اند تا آن اندازه راه پیدا کنند که بطور اساسی در شیوه تولید تغییری بوجود آورند و در عین حال اصلاحات ارضی قسمت وسیعی از روستاها را در بر گرفته است تا بتواند مستقیماً سبب ایجاد جریان تازه ای در شیوه تولید و مناسبات بشود بهمین علت در قسمتی از روستای ایران هنوز واحدهای کهنه تولید و گروههای قدیمی روستائی با ماهیت اجتماعی - طبقاتی خاص خود وجود دارند و در کنار آنها شیوه و یا شیوه های تازه تولید و گروه های اجتماعی - طبقاتی داشته به آنها در حال گسترش است.

الف - گروه های قدیمی و دهقانی

در جوامع روستائی که تولید کهنه و مناسبات دهقان - مالکی بر آنها تسلط داشت زندگی با سیری کند همچنان ادامه یافت و در بعضی از روستاها نیز که زمین به صاحبان نسق واگذار شد ولی عناصر تازه بطور جدی بکار گرفته نشدند، حیات تولیدی و اقتصادی پس از يك تکان، روندی کم و بیش مشابه در پیش گرفت. باین ترتیب قسمتی از روستاهای ایران که وضعی نسبتاً ساکن و ایستا داشتند تا حدی وضع گذشته خود را حفظ کردند و حتی قسمتی از مناطق مشمول اصلاحات ارضی نیز به این نظام نسبتاً بی تحرك ملحق شدند، باین معنی که ارباب از میان برخاست ولی مناسبات درونی روستا به نظام کهنه دهقان - مالکی پیوست و کم کم مشخصات آنرا بحدود گرفت و یا در مسیر استقرار سلطه این مناسبات افتاد. سازمان های جمعی قدیمی تولید، یعنی بنه یا صحرا یا حراثنه، که علاوه بر ضرورت تولید وجود مالکیت بزرگ ارضی عامل عمده نگهدارنده آن بود، درهم شکسته شد و جای خود را به تولید فردی و قشر بندی های نظام کهنه دهقانی داد. من باب مثال در «به آباد» که زمین بین ۱۴ خانوار از ۳۲ خانوار ساکن ده تقسیم شد مالک و داروغه او از ده خارج شدند هر يك از ۱۴ زارع بصورت جداگانه ای زمین خود را اداره مینماید و کلیه تصمیمات مربوط به نوع کشت، بنر، آبیاری و فروش محصول را شخصاً بهمدهم دارند.^۱

در روستاهای دهقان - مالکی بر اساس ارتباط با مالکیت عوامل و افزار تولید (زمین، آب، گاو و کار) دو گروه اجتماعی وجود دارد: گروهی که صاحب يك یا چند تا از این عوامل و افزار است و

دهقان نامیده میشود و گروهی که هیچیک از این افزارها را ندارد و نام کارگر کشاورزی یا برزگر بر آن نهاده‌اند. در نظام کهنه دهقانی معمولاً افزارهای تولید چیزهایی از قبیل بیل و داس و چان (یا خرمنکوب)، شانه و غربال و مانند اینها است که تهیه آن حتی برای کارگران کشاورزی نیز غالباً امکان پذیر است و بهمین دلیل عامل خمیره يك دهقان یا زارع از کارگر کشاورزی یا برزگر نمیتواند باشد. در این نظام، دهقانان معمولاً بر اساس مقدار بهره‌مندی از عوامل سه گانه بالا میتوانند مرفه یا متوسط و یا فقیر باشند ولی همه آنها باعتبار مالکیت این عوامل در يك صف و در مقابل کارگر کشاورزی قرار دارند. در میان این گروه‌ها اکثریت مطلق با دهقانان فقیر و نسبتاً فقیر و اقلیت مطلق با دهقانان ثروتمند است. يك آمار حاکی است که تعداد گروه زارعان فقیر که مساحت زمین هر يك از خانوارهای آنان کمتر از ۲/۵ هکتار است «به ۲۴۰۰/۰۰۰ خانوار تخمین زده میشود» ۲ «۳۰۰/۰۰۰ خانوار بطور متوسط مالك ۸ هکتار اراضی مزروعی هستند که به‌زیر کشت میرود و ۵۰۰/۰۰۰ خانوار بطور متوسط مالك ۲۰ هکتار زمین زیر کشت هستند و ۴۱۰۰۰ خانوار بطور متوسط مالك ۷۵ هکتار زمین زیر کشت میباشند» ۳. برای نمونه در سیستان و بلوچستان «۵۰/۹ درصد از بهره برداران کمتر از يك هکتار زمین دارند در حالیکه ۶۴/۰ درصد بهره برداران بیشتر از ۵۰ هکتار زمین دارند و ۴۱/۴۹ درصد از کل بهره برداران صاحب يك تا پنج هکتار زمین میباشند» ۴.

گروه‌های سه گانه دهقانی، با وجود وجه اشتراك در مالکیت عوامل تولید، از نظر امکانات اقتصادی و منزلت اجتماعی فاصله نسبتاً زیادی با یکدیگر دارند. دهقانان کم زمین و تنگدست همیشه در معرض خطر از دست دادن زمین و مبدل شدن به کارگر کشاورزی هستند. اکثریت مطلق دهقانان متوسط در اثر قحط سالی‌ها و یا گرفتاری‌ها و کمبودهای تصادفی در معرض خطر سقوط هستند «امکانات مالی [این] دهقانان بسیار محدود و تکنیک و فنون کشاورزی آنها تا اندازه‌ای عقب افتاده است. [آنها] تقریباً هشتاد درصد تولیدات کشاورزی و دامی خود را بمصرف خوراك می‌رسانند (و) در نتیجه مبلغ ناچیزی جهت تأمین هزینه‌های جاری کشاورزی برای آنان باقی میماند» و طبعاً همه ساله بر بدهی‌های آنان افزوده میشود و سرانجام در دریای آشفته روستا طعمه ماهی‌های بزرگتر میشوند. آماری از یکی از مناطق شیراز نشان میدهد که «۵۹ درصد از خانوارهای (خوش نشین یا) رعیت یا مستأجر بوده‌اند که در زمان نسق رعیتی یا زمین اجاره‌ای خود را از دست داده و به‌قشر کارگران کشاورزی پیوسته‌اند» اما البته عده بسیار معدودی از دهقانان متوسط نیز این امکان را می‌یابند که با استفاده از فرصت‌های مطلوب به‌صفت دهقانان ثروتمند پیوندند. ولی دهقانان ثروتمند بطور طبیعی و بحساب سقوط دهقانان فقیر و متوسط بر ثروت خود می‌افزایند. ۷.

جوامع دهقانی اگرچه در طول قرون وضعی غیر متحرك داشته‌اند ولی در دهه‌های اخیر رشد

۳. صفحه ۱۷۳ همانجا

۲. صفحه ۱۷۰ جامعه‌شناسی روستای ایران، خسرو خسروی

۵. صفحه ۱۲۰ شش‌دانگی، اسماعیل عجمی

۴. صفحه ۱۰۳ مجله تحقیقات اقتصادی شماره ۲۱ و ۲۲

۶. صفحه ۱۷۴ مجله علوم اجتماعی. اسماعیل عجمی ۷. برای توضیح بیشتر به‌فصل اول کتاب رجوع شود

مناسبات سرمایه داری در شهر و رسوخ آن بده آشفته‌گی‌هایی در جهت تمرکز ثروت در دست معدودی و بحساب بی‌پاشدن اکثریت روستائیان بوجود آورده است. دامداری و کاهش یا قطع کمک مالکان به‌دهقانان و عدم سرمایه گذاری آنان در ده در یکی دو دهه اخیر یکی از عوامل سقوط دهقانان فقیر بوده است. يك گزارش تحقیقی حاکی است که در دهساله میان ۱۳۲۳ و ۱۳۴۳ «تعدادی از [دهقانان] که سابقاً در ده به‌امر زراعت اشتغال داشتند بدلیل فقر و احتیاج به پول زمین خود را فروخته‌اند و به‌خیل خوش نشینان پیوسته‌اند».^۸ ترویج صیفی و جالبیزکاری و باغداری به‌دهقانان ثروتمند امکان داد که به‌تولید بیشتر کالا برای فروش بپردازند و ثروت بیشتری بیاندوزند. افزایش فاصله میان دستمزد در شهر و روستا سبب شد که دهقانان فقیر در جستجوی کار بیشتر بسوی شهرها رو آورند و از قطعه زمین خود بیشتر دور شوند، ارتباط روستائیان با شهرها از طریق کار و سربازی و مانند اینها بی‌علاقگی نسبت به قطعه زمین کوچک را در عده‌ای از آنان تشدید کرد و راه را برای بسط نفوذ دهقانان ثروتمند بازهم گشاده‌تر ساخت.

نمونه‌هایی از این جابجائی در املاک سلطنتی که از سال ۱۳۲۹ بعد به‌دهقانان فروخته شده دیده میشود. در یکی از دهات ورامین بنام حصارکلك بعضی از روستائیان «بعلت اینکه وضع مرفهی داشته‌اند بعداً اراضی خرده مالکان فقیر را خریداری کرده و اراضی خود را وسعت داده‌اند».^۹ یکی از محققان در مورد دهات سلطنتی ورامین مینویسد «۱۹۵۲ میزان متوسط زمینی که در تصرف افراد بود بین ۶ تا ۸/۵ هکتار نوسان داشت، در حالیکه در ۱۹۶۴ این مقدار بین ۳ تا ۳۵ هکتار تفاوت میکرد».^{۱۰} علت، آن بود که با همه ممنوعیت قانونی عده‌ای زمین‌های خودشان را به‌دیگران یا اجاره دادند و یا فروختند، و «بالاخره روابط تازه مزاعره برقرار شد زیرا همه کسانی که از برنامه اصلاحات استفاده میکردند خودشان زمین‌ها را کشت نمیکردند».^{۱۱} يك تحقیق در مورد شرکتهای تعاونی گنبد حاکی است که «۲۵ درصد اعضاء موفق شده‌اند بعللی مانند خرید زمین مازاد یا خرید زمین کشاورزان دیگر و اجاره کاری و یا با کار کردن در روی اراضی دیگران تا حدودی بر وسعت مزارع خود بیفزایند».^{۱۲} يك تحقیق در مورد یکی از دهات دهقان - مالکی اردبیل بنام شهره‌ور ضمن اشاره به‌اینکه طی ده سال میان ۱۳۲۳ تا ۱۳۴۳ «تمایل محسوسی به‌تمرکز مالکیت زمین و ثروت به‌چشم میخورد»^{۱۳} توضیح میدهد که «دو خانوار در حدود ۸ درصد از زمینهای ده را مالکند و با اجیر کردن برزگران [در مقابل يك پنجم محصول] از زمینهای خود بهره‌برداری میکنند».

اینگونه زارعان کسانی هستند که شیوه ارباب منشی را تا حد زیادی دنبال کرده‌اند و دیگر شخصاً به‌کارهای زراعی نمی‌پردازند».^{۱۴} محققان با ذکر این مثال مخصوصاً اعلام خطر میکنند که اصلاحات ارضی با شیوه موجود خودش دهات عمده مالکی را بصورت این ده در سال ۱۳۳۳ در خواهد آورد و

۸. صفحه ۱۸۹ تحقیقات اقتصادی، بهمن ۱۳۴۶ ۹. صفحه ۶۱ تحولات در نظام زمینداری، احمد اشرف

۱۰ و ۱۱ رجوع شود به‌فراچمداغی ۱۲. صفحه ۱۲۳ تعاونیهای گنبد ۱۳. صفحه ۱۹۷

تحقیقات اقتصادی دی ۱۳۴۵ ۱۴. صفحه ۱۹۸ همانجا

«اگر نظارت و محدودیت‌هایی در گسترش مالکیت ارضی وجود نداشته باشد دیر یا زود گروهی از داخل یا خارج ده زمینهای بیشتر و بهتر و نیز قسمت عمده درآمد ده را در اختیار خواهند گرفت».^{۱۵}

آشفته‌گی در دهاتی که مشمول اصلاحات ارضی شده از آنچه گفته شد شدیدتر است. قبل از اصلاحات در بسیاری از روستاها دهقانان در گروه‌های چهار تاهشت، نفری - و گاه هم بیشتر - بنام بنه یا صحرا و یا حراثه و یا نام‌های دیگر، و با فقط سلسله مراتب معینی به تولید اشتغال داشتند اما اصلاحات ارضی، که از یک طرف مالکیت فردی و روحیه تکروری را در دهقانان تشدید کرد و از طرف دیگر به نابرابری موجود میان دهقانان صورت قانونی داد، سبب شد که اولاً این واحدهای تولیدی بکلی متلاشی شوند و ثانیاً دهقانان ثروتمند با دست باز بتوانند از دهقانان فقیر سلب مالکیت کنند، زیرا بسیاری از این دهقانان فقیر حتی قادر به پرداخت قسط زمین خود نیستند. فی‌المثل در تحقیقی درباره یکی از دهات بستان آباد تبریز میخوانیم که عده‌ای از خانوارهای صاحب نسق که در اصلاحات ارضی زمین دریافت داشته‌اند بعلت کم آبی و قلت محصول، اراضی خود را بحال آیش گذاشته، در تهران و بندرت در شهرستانها برای خود شغلی پیدا کرده‌اند. و اقساط اراضی تقسیم شده را از راه کارگری تأمین میکنند». آنها همچنین برای رفع «احتیاجات اولیه از شرکت تعاونی روستائی وام میگیرند و چون درآمد کافی ندارند تا بموقع بدهی خود را پرداخت نمایند مجبور میشوند گاو کار خود را فروخته به شرکت تعاونی بدهند».^{۱۶} معلوم است که دهقان بی‌کار و صاحب زمین ناکاشته قادر به ادامه حیات نخواهد بود. دهقان با آسانی سقوط خواهد کرد و زمین براحتی در دست دهقان ثروتمند خواهد افتاد. و ج. میلر که درباره یکی از دهات خمسه بنام حسین آباد تحقیق کرده از رشد و تکامل طبقه مسلطی از دهقانان ثروتمند یاد میکند که از اصلاحات ارضی تمتع اساسی نصیب آنها شده است.^{۱۷} محققان دانشکده اقتصاد در مورد دهقانان ثروتمند یکی از دهات مراغه بنام ممهدل مینوسد: «اکثریت این گروه را کسانی تشکیل میدهند که در گذشته طرف توجه مالکان بوده‌اند».^{۱۸}

و این هنوز پیش از ورود افزارهای جدید کشاورزی به روستا و تأثیر مستقیم آن بر مناسبات روستائی است. اما آنجا که وسایل مدرن - کوچک یا بزرگ - راه یافته این تحول باز هم بسیار شدیدتر است وقتی منجر به ایجاد قشرهای تازه‌ای در روستاها شده است.

ب - گروه‌های تازه دهقانی

در همان تحقیقی که در مورد شهره‌ور اردبیل بعمل آمده نوشته شده که «۴۰ درصد از زمینهای ده در دست چند مالک محلی است که با استفاده از روشهای نوین و مکانیزه کردن کشاورزی و دامداری و مرغداری جدید و پرورش زنبور عسل توانسته‌اند در چهار چوب یک بهره‌برداری بزرگ درآمدهای

۱۵. صفحه ۱۹۸ همانجا ۱۶. صفحه ۱۶ مصطفی هاشمی ۱۷. رجوع به جلد ۲ محمود مجتبی. نقل از روزنامه میدل ایست مورخ ۱۹۶۴ صفحه ۹۸-۴۸۳ ۱۸. صفحه ۱۹۳ تحقیقات اقتصادی، دی ۱۳۴۵

شایان توجهی برای خود فراهم آورند»^{۱۹}

دهقانان ثروتمندی که در گذشته گاوهای اضافی خود را به دیگران کرایه میدادند اینک صاحب تراکتور و یا سایر افزارهای مدرن کشاورزی شده‌اند و دهقانان دیگر را یا بوسیله این افزارها استخار میکنند و یا زمین آنان را به اجاره میگیرند و خود به کشت بر روی آن میپردازند. برای مثال در یکی از دهات که «در چهل کیلومتری جنوب شرقی قزوین واقع شده و دارای ۹۰ خانوار جمعیت است ۴۵٪ اراضی در دست چهار نفر است. از این چهار نفر یک نفر صاحب ۳۰ هکتار زمین و یک تراکتور، یک نفر صاحب ۲۰ هکتار زمین و دو نفر دیگر مجموعاً دارای ۱۵۰ هکتار با یک چاه عمیق و تراکتور میباشند. آنها علاوه بر بهره‌برداری از زمینهای خود «میتوانند اراضی زارعین دیگر و نیز اراضی دهات اطراف را شخم زده و بسته به نوع زمین هر هکتار ۵۰۰-۴۰۰ ریال دریافت دارند»^{۲۰}

یک محقق در مورد «اینچه بورون» در منطقه ترکمن صحرا مینویسد: «پیش از آنکه ابزارهای جدید کار و تولید به «اینچه بورون» برسد، هر اینچه‌بورونی برای کشت در قطعه زمینی ابزارهای کشاورزی قدیمی داشت. گاوآهن برای شخم، بیل برای آبیاری، داس برای درو، خر و اسب و گاو برای خرمکنوبی؛ (و) همه اینچه‌بورونی‌ها کم و بیش در شرایط زندگی یکسان بسر میبردند. اما بعدها چند نفر از اینچه‌بورونی‌ها توانستند پمپ‌های موتوری بخرند و هر سال برای شخم یا درو از گنبد کاوس تراکتور و کمباین اجاره کنند.» بقیه دهقانان که توانائی مالی نداشتند مجبور بودند زمین خود را «با شرکت یکی از صاحبان پمپ‌ها بکارند و قسمتی از محصول را به صاحب پمپ بدهند.» صاحبان پمپ‌های آب درآمدشان «بمراتب بیشتر از اینچه‌بورونی‌های دیگر است زیرا هر یک به‌تنهایی معادل پانزده بیست اینچه‌بورونی دیگر محصول بر میدارند.» آنها «معمولاً دکانداری هم میکنند. باین ترتیب میتوان عده قلیلی را که طبقه جدید و مشخصی تشکیل داده‌اند و صاحب سرمایه‌اند از اینچه بورونی‌های کشاورزی تمیز داد»^{۲۱}. در بندرعباس نیز از سال ۱۳۲۹ بعد استفاده از موتور پمپ‌ها «موجب پیدایش طبقه جدیدی بنام تلمبه‌داران گردیده است که مالک آب، زمین، بذر، کود و عامل شخم بوده و از نیروی انسانی کارگران کشاورزی در مواردی بصورت پرداخت دستمزد یا تقسیم درآمد حاصل به‌نسبت‌های $\frac{1}{3}$ و $\frac{2}{3}$ استفاده مینمایند»^{۲۲}. «تأثیر شرایط بازار در تقاضای محصولات صیفی» یکی از عوامل عمده تقویت این گروه اجتماعی بوده است.^{۲۳} در یکی از دهات مرودشت «تطور زمینداری و اشاعه فنون و روش‌های جدید کشاورزی حالت تجانس و یک قشری را درگرون ساخته است. تعادل بین سطح زمین زیرکشت و تعداد نفرات و رعیت بر اثر افزایش جمعیت بهم خورده»^{۲۴}. دو عامل فوق بزیان دهقانان فقیر و بسود دهقانان ثروتمند عمل کردند زیرا «تطور زمینداری» سبب شد که قشر مرفه روستا که قبلاً نیز زمین زیادی بعنوان نسق یا گاوبندی یا حق جفت یا هر نام دیگر در اختیار داشت، صاحب مقدار زیادی باقی بماند و «اشاعه فنون» به‌او، که قادر

۲۱. صفحه ۵۳ مجله هنر و مردم.

۲۰. صفحه ۱۵۴ روستا و انقلاب سفید

شهریور ۱۳۴۷ ۴۵ صیفی کاران بندرعباس ۲۳. صفحه ۴۶ همانجا ۲۴. صفحه ۲۳ ششادنگی

به استفاده از این «فنون» بود، امکان داد تا نتایج بسیار بالاتری، از زمین و آب بهره برداری کند و بر ثروت خود بیفزاید؛ در عین حال «افزایش جمعیت» را تعادل بین زمین زیر کشت و نفقات رعیت را بیش از پیش بزیان دهقانان فقیر برهم زد زیرا زمین کوچک کفاف زندگیشان را نمیداد و ناچار زمین را بسود دهقانان ثروتمند رها میکردند.

دهقانان ثروتمند، که با شهرها و امکانات اداری و فنی و مالی آن بیشتر آشنائی دارند با آسانی میتوانند از سازمانهای دولتی کمک بگیرند (بویژه که هدف دولت تقویت این قشر مرفه نیز هست)، خود را در هیئت مدیره شرکت های تعاونی جا کنند، قسمت اعظم وام آنرا به خود اختصاص دهند، وسائل فنی موتورری را با قسط بخرند و به استثمار دیگران و دست اندازی بر زمین های آنان بپردازند. در مردشت از سال ۱۳۳۵ «اشاعه موتور پمپ موجب (ایجاد) قشر جدیدی بنام تلمبه کاران گردید» که «امروز بصورت قشر نسبتاً مرفه در آمده اند»^{۲۵} آنها حتی میتوانند صیفی کاران و جالیزکاران را نیز در روی زمین اربابی به خدمت خود بگمارند. البته قشر ثروتمند تلمبه کاران مردشت که بر روی زمین ارباب بشکل مزارعه یا سهم بری کار میکنند با قشر «تلمبه داران» بندرعباس یا ترکمن صحرا که خود صاحب ملک و آب هستند مواضع اجتماعی متفاوتی دارند زیرا اینان بر روی زمین ارباب کار میکنند با اعتباری بابت نداشتن زمین از جانب مالک استثمار میشوند اما مانند دهقانان و گاوپندان ثروتمند این آمادگی و امکان را دارند که با استفاده از فرصت های مطلوب خود را از «استثمار» مالک پرهانند و در ردیف دهقانان مستقل ثروتمندی در آیند که گذران شان بطور عمده از بهره کشی زحمتکشان روستائی تأمین میشود.

اما دهقانان ثروتمند در عین حال با گروهی از فروشندگان افزارها و عوامل جدید تولید و همچنین بابانکها و سفته بازان و میدانداران سر و کار دارند که قسمت زیادی از درآمدشان نصیب اینان میشود. محققان مؤسسه مطالعات و تحقیقات تعاونی ضمن اشاره به وضع صیفی کاران بندرعباس مینویسند که عدم کفایت کمک های مالی سازمان های دولتی و حمایت های قانونی، شرایط حاکم بر بازار فروش، عدم آشنائی کافی با وسایل ماشینی کشاورزی، اشکال دسترسی به تعمیرگاه ها و لوازم یدکی عواملی است که دهقانان ثروتمند را زیر سلطه صاحبان افزارهای مکانیکی، سفته بازان و بارفروشان و سلف خران قرار میدهد^{۲۶} و حتی گفته میشود که «سرمایه های اولیه زیر بنائی در ایجاد یک کشاورزی مکانیزه چه از لحاظ استفاده از وسایل مکانیکی در تهیه آب و چه از نظر استفاده از وسائل جدید و تکنولوژی در امر زراعت در دهات مورد مطالعه، از طرف بارفروشان و میدانداران بازارهای عمده صیفی جات بندر عباس» تأمین میشود.^{۲۷}

پ - کارگران کشاورزی

ماده شانزدهم قانون اصلاحات ارضی میگفت «در واگذاری اراضی از لحاظ تقدیم ترتیب زیر

۲۶. رجوع شود به صفحات ۲۲۲ و ۲۲۳ صیفی کاران بندر عباس

۲۵. صفحه ۲۳ شش دانگی

۲۷. صفحه ۶۳ همانجا

رعایت میشود: الف - زارعین هر ده که در همان زمین بهزراعت مشغولند و مقیم ده باشند؛ ب - برزگرانی (سهم کاری زمین و بی ابزار) که در آن ده به امر زراعت مشغولند؛ ت - کارگران کشاورزی مقیم منطقه تقسیم ...» باین ترتیب خوش نشینان که در قانون زیر عنوان برزگر و کارگر کشاورزی آمده اند قانوناً حق دریافت زمین داشته اند. اما هنگامیکه قانون بموقع اجرا گذاشته شد ارسنجانی اعلام داشت که «ما در قانون پیش بینی کرده ایم که زمینی را که زارع صاحب نسق بر روی آن کار میکند بوی واگذار کنیم. بعد از آنکه اراضی موجود در دست زارعین را که حق آنان است به خود ایشان واگذار کردیم، بعد به کسانی که بعنوان مزدور یا سهم بر کوچک یا برزگر در این اراضی کار میکردند اراضی مازاد که در ده میماند، اگر ضرورت پیدا کرد و خود آنان آمادگی داشتند زمین بیدهیم ولی هدف متریقی که ما از اجرای قانون اصلاحات ارضی داریم اینست که ما افراد زائد در دهکده ها را بتدریج به رشته های دیگر تولید منتقل کنیم» ۲۸. او باین ترتیب آب پاکی بر روی دست نیمی از روستائیان ریخت و بویژه با طرح شرط های «اراضی مازاد» و «اگر ضرورت پیدا کرده» و «اگر خود آنان آمادگی داشتند» و همچنین با توضیح درباره «هدف متریقی اصلاحات ارضی» که «انتقال افراد زائد به رشته های دیگر تولید» بود کوچکترین تردیدی نماند که دهقانان بی زمین باید امید دست یافتن به زمین را برای همیشه از سر بدر کنند. البته ارسنجانی گاه وعده میکرد که به آنان هم چیزی خواهد رسید ولی محققان حتی چندین سال پس از وعده های او نوشتند که «در عمل تا کنون فقط بهزارعان مقیم منطقه تقسیم و صاحب نسق زمین رسیده است و چون زمین زیر کشت یا آیش اضافی وجود نداشته است تقریباً در هیچ جا به کارگران کشاورزی و برزگران زمین نداده اند» ۲۹.

باین ترتیب اصلاحات ارضی قشر عظیم کارگران کشاورزی و همچنین دهقانانی را که صاحب نیروی کار و گاه نیز افزاری کوچک بودند از دریافت زمین محروم ساخت و همراه با گسترش مکانیزاسیون در کشاورزی سرنوشت این گروه اجتماعی را دستخوش تحول ساخت، باین ترتیب که آنرا بصورت یک طبقه از دهقانان صاحب زمین و بویژه دهقانان ثروتمند مطلقاً جدا ساخت زیرا در دوران سلطه مالکیت بزرگ ارضی دهقانان نیز از لحاظ محرومیت زمین و آب با این طبقه نوعی وجه اشتراک داشتند و خوش نشینان نیز گاه امکان می یافتند که قطعه زمینی از مالک بگیرند و بشکل مزارعه بکارند و یا این امید را داشتند که فی المثل در یک اصلاحات ارضی احتمالی سهمی از زمین هم به آنان برسد اما با انجام اصلاحات ارضی خود را برای همیشه در محرومیت یافتند و وجه اشتراک نسبی میان آنان و دهقانان نیز بکلی از میان رفت و نوعی تعارض جای آنرا گرفت.

کارگران کشاورزی در بسیاری جاها در برابر تصمیم دولت زبان و دست به اعتراض گشودند. در همان روزهای اول اصلاحات ارضی یکی از کارگران کشاورزی روستای «یواوش» از مراغه به خبرنگار کیهان گفت: «شنیده ام بهما زمین نمیدهند. آخر مگر ما مال این آبادی نیستیم؟ مگر یک عمر

۲۸. مصاحبه حسن ارسنجانی در ۱۳۴۰/۱۱/۸، صفحه ۹۸ کتاب اصلاحات ارضی، ۱۳۴۰

۲۹. صفحه ۳۱۶ مجله تحقیقات اقتصادی، بهمن ۱۳۴۶

در این خراب شده جان نکنده‌ایم؟ گناه ما فقط این بود که از روز اول مورد توجه و لطف ارباب واقع نشده‌ایم. مگر من زراعت بلد نیستم؟ مگر من از کشاورزی و باغبانی اطلاع ندارم؟» او سپس ضمن توضیح اینکه قبلاً زمین زراعتی داشته و راه آهن بدون پرداخت غرامت زمین او را تصرف کرده معترضانه گفت: «شما را بخدا ببینید، زمین مرا غصب کرده‌اند، پول زمین مرا نمیدهند، بخود من هم اجازه زراعت در زمین خودم را نمیدهند، حالا هم دولت به‌همه زمین می‌دهد جز به‌کارگران ده. در اینصورت حق دارم بگویم که دولت فکر ندارد.»^{۳۰}

کارگران کشاورزی تنها به‌ناسزا گوئی اکتفا نمی‌کردند بلکه برای کسب زمین به‌تلاش و جنبش نیز دست می‌زدند ولی از اعتراضات آنان جز اخبار جسته و گریخته در دست نیست. برای نمونه در به‌آباد مشهد که زمین‌ها بین ۱۴ خانوار از ۳۲ خانوار تقسیم شد خوش نشینان محروم تا زمان تحقیق «سه مرتبه دستجمعی به‌اداره اصلاحات ارضی شکایت کرده و تقاضای واگذاری زمین برای خود نموده‌اند»^{۳۱} ولی شکایت و تقاضایشان به‌هیچ جا نرسید. در يك سمینار رسمی گفته شد که «مشاهدات کسانی که از منطقه اراک، قزوین، مرودشت و مشهد دیدن کرده‌اند حاکی است که کارگران روستائی در فرصت‌های مختلف ناراضائی خود را ابراز داشته‌اند. این کارگران در بسیاری از موارد از اینکه اصلاحات ارضی شامل حالشان نمیشود به‌مقامات مسؤول اعتراض کرده‌اند»^{۳۲}

کار به‌جائی کشید که ارسنجانی در يك گفتار تلویزیونی اعتراف کرد که «در بعضی از دهات عناصر ماجراجو زارعین را تحریک میکنند» و پس از وعده به‌کارگران کشاورزی آنانرا تهدید کرد که «اگر با این افراد همکاری کنند مجازات خواهند شد»^{۳۳} آنها در حقیقت هم عملاً بعلت همکاری با «عناصر ماجراجو» غالباً مجازات میشدند و باین ترتیب سرانجام مسئله انتقال زمین به‌کارگران برای همیشه منتفی شد.

اما به‌رحال وضع کارگران کشاورزی نیز مانند سایر قشرها تحت تأثیر اصلاحات ارضی و بسط کشاورزی مکانیزه دستخوش تغییر گردید. اینک روزبروز تعداد افراد این طبقه افزایش می‌یابد زیرا اولاً گروه وسیعی از دهقانان فقیر در طول زمان، در اثر ورشکستگی به‌این طبقه می‌پیوندند، ثانیاً اکثریت مطلق جمعیت تازه‌ای که بر ساکنان روستا افزوده میشود از نسل و خانواده همین طبقه‌اند و یا به‌این طبقه ملحق میشوند زیرا اینک دیگر زمین و آب صاحبانی دارد که بر روی آن نشسته‌اند. و از دهقانان فقیر و کارگران کسی را امکان آن نیست که نصیبی از آن ببرد. در برابر افزایش کلی این طبقه امکان پیدا کردن کار در روستا روزبروز کاهش می‌یابد زیرا اولاً دهقانان متوسطی که صاحب زمین شده‌اند اکثراً خود و خانواده‌شان بیش از پیش به‌کار تولیدی می‌پردازند و تا آنجا که نیروی کار خانواده اجازه دهد از کارگر کشاورزی استفاده نمی‌کنند، و ثانیاً مکانیزاسیون کشاورزی، نیاز به‌کار ساده این طبقه را به‌حد اقل تنزل می‌دهد. برای مثال در «فرك» از دهات کاشمر در دهساله میان ۱۳۳۳

و ۱۳۲۳ «تعداد خوش نشین‌های ده (از) ۱۲۸ خانوار به ۱۶۸ خانوار افزایش یافته است» و در «ششدانگی» از یکسو «چون به‌عده‌ای از افراد فعال ده نسق زراعی نرسید بصورت کارگران روزمزد در آمده‌اند و از سوی دیگر با توسعه زراعت مکانیزه به‌تعداد خانوارهای خوش نشین که تا سال ۱۳۳۹ در حدود ۳۰-خانوار بودند ۴۸ خانوار دیگر افزوده شده است» ۳۵. در مورد جمعیت کارگران روستائی یکی از محققان اظهار اطلاع میکند که «با توجه به نتایج سرشماری سال ۱۹۶۶ میتوان گفت که در حدود ۵ میلیون نفر از سکنه به‌این طبقه تعلق دارد» ۳۶. افزایش جمعیت کارگران کشاورزی و کاهش امکان کار در روستا آنان را در جستجوی کار به‌شهرها میکشاند و بیکاری و مهاجرت روستائیان را به‌شهرها به‌صورت يك مسئله قابل تأمل در می‌آورد.

خصوصیات انقلاب مردم

اگر خواسته باشیم انقلاب‌های سده بیستم را مثال بزنیم، آنوقت البته مجبوریم هم انقلاب پرتغال و هم انقلاب ترکیه [در سال ۱۹۰۸] را بورژوازی بدانیم ولی نه این و نه آن انقلاب هیچیک انقلاب «مردم» نیست زیرا توده مردم و اکثریت قاطع آن نه در این و نه در آن انقلاب بطور فعال، مستقل و با درخواست‌های اقتصادی و سیاسی خود شرکت مشهودی نداشته‌اند.

از کتاب «دولت و انقلاب»

مارکسیزم انقلابی*

در تاریخ مبارزه مردم ویتنام برضد استعمار فرانسه، جنبش های میهن پرستانه زیادی یکی پس از دیگری به وجود آمدند و شورش های مسلحانه بسیاری درخشیدند. بعضی جنبشها پایگاههای مقاومت در مناطق کوهستانی صعب العبور برای يك مبارزه طولانی برقرار کردند مانند قیام فان دینه فونگ که ده سال دوام داشت یا قیام هوانگ هوآتام که تقریباً سی سال طول کشید.*

درست پس از تشکیل حزب کمونیست هندوچین يك جنبش انقلابی توده ای سراسر ویتنام را فرا گرفت که اوج آن شوراهاى نگه آن وهاتینه (۱-۱۹۳۰) کارگران و دهقانان در این ایالتها بود که حکومت استعماری و دستگاه اداری حکام و خودکامگان محلی را برانداخت و قدرت کارگران و دهقانان را برقرار کرد. قیام، گرچه سرکوب گردید، ولی روح انقلابی تمامی مردم را بیدار نمود و قابلیت انقلابی عظیم کارگران و دهقانان را نشان داد.

از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹، حزب علی رغم تهدید فاشیسم، بموقع سمت گیری تازه ای از کار زیرزمینی گرفته تا فعالیت نیمه مخفی و نیمه قانونی اتخاذ کرد و با مهارت این شکل های مبارزه را بهم آمیخت و حتی از «انجمن های مردم» و انجمن های مستعمراتی» برای شروع يك جنبش نیرومند در سراسر کشور برضد استعمارگران مرتجع، فئودالها و فاشیستهای تجاوزکار و به منظور کسب آزادیهای دموکراتیک، بهبود شرایط زندگی و حفظ صلح جهانی استفاده می کرد. این مبارزه میلیونها نفر از مردم را در برگر می گرفت و از لحاظ سیاسی توده ای وسیع کارگران و دهقانان را تربیت می کرد و به شدت میهن پرستی و آگاهی طبقاتیشان را بالا می برد.

حزب، پس از آغاز جنگ جهانی دوم و اشغال هندوچین توسط فاشیستهای ژاپنی فعالیتهای

* مؤلف دبیرکل حزب کارگران ویتنام است. این مقاله یکی از دو مقاله ای است که بمناسبت پنجاهمین سالگرد انقلاب اکتر به صورت جزوه ای زیر عنوان «به پیش زیر پرچم افتخارآمیز انقلاب» (هاتوی، اداره انتشارات زبانهای خارجی، ۱۹۶۷) منتشر شد.

** فان دینه Phan Dinh شورش را برضد فرانسه از ۱۸۸۵ تا سال ۱۸۹۶ که وفات یافت رهبری می کرد. قیام دهقانی هوانگ هوآتام در شمال از ۱۸۸۷ تا ۱۰ فوریه ۱۹۱۳ که بدست يك خائن کشته شد، طول کشید.

اصلی خود را به نواحی روستایی منتقل کرد و در حالیکه به سازماندهی نیروهای سیاسی توده‌ها ادامه می‌داد، نیروهای مسلح به وجود آورد، یک جنبش میهن پرستانه در مقیاس کشور بنیان نهاد و فعالیتهای چریکی محلی را برضد فاشیستهای ژاپنی و فرانسوی آغاز نمود و مقاومت منطقه ویت‌بالک^۱ و پایگاههای چریکی را برقرار ساخت.

شورشهای محلی و خیزهای انقلابی که از ۱۹۳۰ به بعد شروع و به وسیله حزب رهبری شده بود، مقدمه انقلاب اوت ۱۹۴۵ بود که خلافتانہ اصول قهر انقلابی لنین و قیام را برای بدست گرفتن قدرت بکار بست. انقلاب اوت با مهارت مبارزه انقلابی را با مبارزه نظامی، بدست گرفتن قدرت در مناطق روستایی را با قیام در شهرها، و آمادگی دراز مدت نیروهای سیاسی و نظامی را با بسیج توده‌ها در لحظه مناسب برای سرنگون کردن قدرت امپریالیستی و فتودالی ترکیب کرد. این انقلاب قدرت استعماری و فتودالی را برانداخت و جمهوری دموکراتیک ویتنام، نخستین دولت کارگران و دهقانان را در جنوب شرقی آسیا بنیاد نهاد که مبشر عصر جدیدی در تاریخ کشور بود. اما بعد استعمارگران فرانسوی با حمایت نیروهای بریتانیایی و کمک امپریالیستهای آمریکایی برگشته و دست به دست نیروهای ارتجاعی محلی دادند تا برای برقراری دوباره حکومت استعماری و فتودالی یک جنگ تجاوزکارانه براه اندازند.

در مقابل تمامی مردم ویتنام برهبری حزب سلاح برداشته و با قاطعیت دست به جنگ تمام عیار و طولانی زدند. آنها عمدتاً با تکیه به وسیله‌های مخصوص خود یک ارتش نیرومند برپا کردند، نیروهای خودشان را در ضمن جنگ سروسامان دادند، به هنگام حمله در جلو صفوف عقبشان را تقویت نمودند، در ضمن اجرای تدریجی اصلاحات دموکراتیک و سپس ارضی برای بهبود شرایط زیستی دهقانان مقاومت مسلحانه ترتیب دادند و امکانات جنگ میهنی را در همه زمینه‌ها به پیش بردند. جنگ مردمی شدت از لحاظ وسعت و قدرت توسعه یافت و سپاه اعزامی فرانسه را دچار وقفه و سپس شکست کرد. پیروزی عظیم و با شکوه دین بین فو جنگ مقاومت را با موفقیت به پایان رساند و سرنوشت استعمارگران فرانسوی را در هندوچین تعیین و سپس آنها را مجبور به امضای قراردادهای ژنو در زمینه شناسایی استقلال، حاکمیت، وحدت و تمامیت ارضی ویتنام کرد.

با وجود این انقلاب آزادی بخش ملی مردم ویتنام هنوز به پایان نرسیده است. در حالیکه بخش شمالی آن به انقلاب سوسیالیستی گذر کرده است، جنوب باید با تجاوز امپریالیستهای آمریکایی بجنگد. در واقع، در حدود یک ربع قرن امپریالیزم آمریکا دشمن شماره یک مردم ویتنام بوده است. آمریکاییها پس از شکست در کمک به استعمارگران فرانسوی برای تسخیر دوباره ویتنام، و تمديد و توسعه جنگ هندوچین جانشین فرانسویها شدند تا به تجاوز برضد ویتنام جنوبی ادامه دهند. به تقسیم کشور ما خصلت دائمی بخشدند ویتنام جنوبی را تبدیل به نو مستعمره و پایگاه نظامی، خود را برای حمله به ویتنام شمالی آماده و انقلاب را در ویتنام جنوبی و جنوب شرقی آسیا متوقف کنند. جلوگیری از موج انقلابی که سد امپریالیزم جهانی به رهبری ایالات متحده آمریکا را به ویرانی تهدید

می‌کند جزء متشکله استراتژی کلی ضد انقلابی امپریالیزم ایالات متحده است.

روند انقلاب ویتنام جنوبی روندی است که همه نیروهای انقلابی و میهن پرست را متحد و متشکل می‌کند و تکامل می‌بخشد تا جنوب را آزاد، از شمال دفاع، میهن را متحد، استقلال و صلح را در ویتنام حفظ، و صلح را در آسیای جنوب شرقی و جهان حفظ کند. اما انقلاب اوت مانند انقلابهای مردمی در دیگر کشورها به انقلابهای ویتنام جنوبی آموخته است که هر انقلاب دارای خصلت توده‌ای برجسته باید برای تأمین پیروزی از نیروهای سیاسی و نظامی هردو استفاده کند. انقلاب همانا قیام توده‌های ستمدیده و استثمار شونده است و بنابراین ما باید دیدگاه انقلابی توده‌ای داشته باشیم تا قهر انقلابی را که متضمن دو نیرو - نیروی سیاسی و نظامی - و دو شکل مبارزه - مبارزه سیاسی و مسلحانه - است بفهمیم و در نتیجه موضع تهاجمی انقلاب را وقتی که اوضاع برای انقلاب آماده است، درک کنیم. برعکس، اگر قهر انقلابی صرفاً از نقطه نظر مبارزه مسلحانه مورد توجه قرار گیرد و در نتیجه فقط نیروی نظامی دوطرف برای ارزیابی توازن نیروها بین انقلاب و ضدانقلاب در محاسبه منظور شود، اشتباه اجتناب‌ناپذیر خواهد بود: یا به قدرت انقلاب کم بها داده و جرأت نمی‌کنیم توده‌ها را برای شورش بسیج کنیم و یا پس از شروع شورش جرات آنرا نخواهیم داشت دست به حمله زده، انقلاب را به پیش ببریم، و یا وقتی مبارزه مسلحانه براه افتاد نمی‌توانیم از عقب‌نشینی به استراتژی دفاعی اجتناب نکنیم.

در سالهای ۶۰-۱۹۵۹، وقتی امپریالیستهای امریکایی و مزدورانشان به منظور افشاندن بذر ترورو وحشت و اجرای کشتار توده‌ای به وحشیانه‌ترین وسایل توسل جستند، انقلابیهای ویتنام جنوبی برآن بودند که دشمن شکست سیاسی اساسی خورده است و دیگر نمی‌تواند چون گذشته حکومت کند، در حالیکه مردم بیش از پیش بروشنی در می‌یابند که دیگر نمی‌توانند زیر یوغ دشمن زندگی کنند و باید بپا خاسته و دست به یک جنگ مرگ و زندگی برای آزادی خود بزنند. در چنین شرایطی مردم ویتنام قیام کرده و عمدتاً با استفاده از مبارزه سیاسی آمیخته با مبارزه مسلحانه نیروی دشمن را در هم شکستند، نواحی روستایی وسیعی را زیر کنترل خود در آوردند، قدرت را باز پس گرفتند، اراضی زراعتی را دوباره توزیع کردند، کمیته‌های خودمختاری برپا داشتند، از هیچ کوششی برای توسعه و رشد نیروهایشان خودداری نکردند و دست به جنگ توده‌ای وسیعی برای ادامه مبارزه آزادی بخش خود زدند.

از آنجا که در ویتنام جنوبی نواحی وسیع روستایی دارای اقتصاد طبیعی هستند و چندان به شهرها وابستگی ندارند و جمعیت تقریباً منحصراً کشاورز این نواحی یا کشاورزی زندگی می‌کنند، تجاوزگران و مزدورانشان، که در مراکز شهری حکومت دارند، نمی‌توانند نظارت دقیقی برنواحی روستایی برقرار سازند. به همین جهت وقتی شرایط برای انقلاب آماده گردید، روستاها بهترین نواحی برای شروع شورش و نابود ساختن دستگاه قدرت دشمن می‌شوند. اما پیروزی نمی‌تواند منحصراً برنیروهای انقلابی نواحی روستایی قرار گیرد. چه این امر به نیروهای انقلابی شهرها نیز بستگی دارد. اگر، چند سال پیش، رشد و اعتلای انقلابی نواحی روستایی به شدت در جنبش انقلابی شهرها را تحت تأثیر داشت، اکنون مبارزه طوفانی توده‌های شهری شرایط فوق‌العاده مساعدی برای قیام در

روستاها و گسترش جنگ خلقی به وجود آورده است. مبارزه سیاسی سخت تازه توده های شهری در فعالیتهای نظامی دشمن در میدان جنگ جلوگیری و گاهی آنرا کند یا بشدت مختل کرده، بنابراین به طور مؤثر به تهاجم نیروهای مسلح انقلابی کمک نموده است. در مقابل پیروزیهای نظامی در میدان جنگ، مانند حمله های مکرر نیروهای آزادی بخش به پایگاههای عقب دشمن و کینگاههایش در شهرها، رشد جنبش انقلابی شهر را تسریع کرده است. پیروزی غیرقابل اجتناب نهایی جنوب پی آمد هردو مبارزه که در يك جنبش توده ای متحد شده است، خواهد بود.

ضمناً در شمال انقلاب سوسیالیستی که از ۱۹۵۲ به این طرف توسعه می یابد، معرف روندهای انقلابی-انقلاب در روابط تولید، انقلاب تکنولوژیکی، انقلاب فرهنگی و ایدئولوژیکی-و معطوف به افزایش و بسط بی انقطاع حق مردم به عنوان اربابان جمعی کل اقتصاد خود تا هر منطقه و هر واحد تولیدی است. انقلاب در روابط تولید گامی ضروری برای انقلاب سوسیالیستی بود زیرا برای برقرار کردن روابط تولید سوسیالیستی ما می بایست صنایع خصوصی سرمایه داری و اقتصاد انفرادی کوچکی را - که اغلب دهقانی بود - تغییر می دادیم. نیروهای تولید در رشد شیوه های تولید نقش قاطع ایفا می کند، ولی برای تحقق اینها روابط تولید مناسب لازم است. روابط تولید سوسیالیستی که در ویتنام شمالی برقرار شده نقش انقلابی بسیار مهمی ایفا می کند. این روابط عامل حیاتی است و این امکان را برای نیروهای مولده به وجود می آورد که رشد کند. و شرایط و مقدمات اجتماعی را برای تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا فراهم آورد و انقلاب ایدئولوژیکی (مرامی) و فرهنگی را به پیش برد. در دوره آغازین ساختمان سوسیالیزم که در آن پایگاهها و مواضع مادی و تکنولوژیک هنوز ضعیف است، اگر آدم بداند چگونه روی برتری روابط تولید سوسیالیستی تکیه کند تا به نحوی مناسب از نیروی کار، که سازماندهی تعاونی بدان برجستگی داده است، استفاده کند، سازمان و مدیریت تولید را اصلاح نماید، و در حالیکه احساس ارباب دسته جمعی بودن را در میان مردم بالا می برد بتدریج فنون را بهبود بخشد، در اینصورت می تواند باروری عالی تری بدست آورد و ساختمان اقتصادی و تولید را توسعه بخشد.

در انقلاب روابط تولید نه فقط باید روابط مالکیت وسایل تولید را دگرگون کرد، بلکه همچنین باید به حل رضایت بخش مساله توزیع توجه نمود تا در روند توزیع زحمتکشان دریابند که واقعاً اربابان اقتصاد اجتماعی هستند. برای تحقق این هدف باید بدقت اصل توزیع بر حسب کار را ضمن تأمین نیازهای زندگی هر کس برطبق رشد تولید یکار بست. همچنین باید کاملاً روش تشویقهای مادی را با تربیت سیاسی و انگیزش اقتصادی را برای بالا بردن شور و حرارت مردم در کارشان بهم آمیخت. انقلاب در روابط تولید با برقراری روابط تولید تازه پایان نمی رسد بلکه در سراسر دوره انتقال ادامه می یابد. باید بی انقطاع این روابط تولید را، ضمن مبادرت به ساختمان پایه های مادی و فنی سوسیالیزم و بهبود مدیریت اقتصادی، تقویت، توسعه و تکمیل نمود.

برای کشوری که با چشم پوشی از مرحله رشد سرمایه داری به سوی سوسیالیزم پیش می رود، دگرگونی روابط تولید فقط گام اول در تمامی روند انقلابی است. مساله کلیوی و اصلی تغییر ریشه ای جامعه ویتنام و برقراری روش تولید سوسیالیستی همانا پیشبرد انقلاب تکنولوژیکی است.

پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و روابط تولید تازه، انقلاب تکنولوژیکی مهمترین نیروی محرک ویتنام-شمالی به سوی سوسیالیزم است. فقط با تسریع انقلاب تکنولوژیکی می توان نیروهای تولید را به يك درجه عالی رشد رساند. برای تحکیم روابط تولید تازه و بنای يك علم و فرهنگ پیشرفته و در نتیجه تأمین پیروزی سوسیالیزم پایگاههای مادی به وجود آورد.

پیشرفت از تولید انفرادی كوچك به تولید بزرگ سوسیالیستی مسلماً مستلزم تقسیم کار تازه ای در تمامی جامعه بر مبنای مادی و فنی جدید است این تقسیم کار تازه کاملاً به سه انقلاب یادشده در بالا، به خصوص انقلاب تکنولوژیکی مربوط است. برای پیشبرد انقلاب تکنولوژیکی، بهبود وسایل تولید و تجهیز همه شاخه ها با لوازم تکنولوژیکی جدید باید شرایط مساعدی برای تقسیم عقلانی کار در هر شاخه و همچنین تمامی جامعه ایجاد کرد که به نوبه در انقلاب تکنولوژیکی تأثیر گذاشته و آنرا برمی انگیزد. مسأله کلیدی در حال حاضر تجهیز کشاورزی با تکنیک نو به منظور افزایش باروری، و کاربرد تقسیم کار خردمندانه در کشاورزی و در مناطق مختلف کشور، و سپس براین اساس عرضه نیروی انسانی کافی برای پیشرفت مداوم صنعت است.

در روند انقلاب سوسیالیستی، برقراری شیوه تولید تازه و ساختمان پایه اقتصادی عامل قاطعی به شمار می رود، ولی از نقطه نظر ذهنی برخورد انسان نقش بسیار قاطعی دارد، زیرا در نظام سوسیالیستی است که زحمتکشان تاریخ را آگاهانه می سازند. به علاوه فقط نظام سوسیالیستی می تواند انسان را از همه زنجیرهای اجتماعی و طبیعی آزاد و ارزش حقیقتش را تجدید کند. در واقع جهش بسیار بزرگی لازمست تا برده مزدور یا مالک يك قطعه زمین كوچك اربابان دسته جمعی وسایل تولید جامعه شوند این جهش مستلزم آنست که زحمتکشان عمیقاً نقش خودشان را به مثابه اربابان دسته جمعی بفهمند و بکوشند قابلیتها و فضایی بدست آورند که برای اربابان حقیقی بودن جامعه، طبیعت و خودشان لازم است. همه اینها نشان می دهد که انقلاب ایدئولوژیکی و فرهنگی همچنین نیروی محرک مهمی در انقلاب سوسیالیستی است.

از نقطه نظر مرامی، هدف این انقلاب تربیت و تغییر قشری مختلف زحمتکشان برطبق نیازهای نظام اجتماعی نو، و اشباع آنها با اخلاق سوسیالیستی، جهان بینی مارکسیست - لنینیستی و برداشت کمونیستی از زندگی است. از نقطه نظر فرهنگی، هدف آن از میان برداشتن بیسوادی؛ بالا بردن شناخت زحمتکشان، تغییر رسوم و عاداتهای پس افتاده و تربیت قشر روشنفکر مؤمن به سوسیالیزم از زحمتکشان است. خلاصه، انقلاب فرهنگی و ایدئولوژیکی (مرامی) باید از يك طرف به انقلاب در روابط تولید و انقلاب تکنولوژیکی كمك کند، و از طرف دیگر انسانهای نویی به وجود آورد که دارای بهترین فضایل انقلابی، بهترین شرایط برای تولید، سطح عالی علمی و فنی و زندگی خوب، غنی و سالم فرهنگی و اخلاقی باشند. مردانی که ضمن از میان برداشتن جنبه های منفی نظام تولید كوچك و جامعه استعماری و فئودالی بتوانند سنتهای ملی گرانپا را ادامه و ارتقا دهند.

مسیر سوسیالیستی دگرگونی و ساختمان اقتصادی در ویتنام شمالی در دو جنبش بزرگ به بهترین وجهی بازتاب یافته است: ایجاد تعاونیهای کشاورزی و صنعتی کردن سوسیالیستی. ایجاد تعاونیهای کشاورزی بدلیل فقدان صنایع بزرگ باید همراه با حفظ آب و بهبود فنون کشاورزی

به منظور به وجود آوردن يك کشاورزی متنوع به مثابه اساس رشد صنعتی باشد. با وجود این کشاورزی نمی تواند بشدت پیشرفت کند مگر اینکه به وسیله صنایع بزرگ به پیش رانده شود. بنابراین تنها راه تغییر شکل و دگرگونی کشاورزی پس افتاده بنای يك صنعت سوسیالیستی، تلقی این وظیفه به عنوان وظیفه اصلی دوره انتقالی و اولویت دادن به صنایع سنگین به عنوان سنگ بنای اقتصاد ملی است. در روند صنعتی کردن باید با ایجاد صنایع مرکزی و منطقه ای، کمک همه جانبه به تولید کشاورزی و تقویت تعاونیها و تأمین رشد هم آهنگ برای صنعت و کشاورزی سمت گیری درستی اتخاذ کنیم تا اقتصاد ملی را بشدت و به طور مداوم ترقی دهیم.

سه انقلاب یادشده در بالا مضمون اساسی انقلاب سوسیالیستی را در ویتمام شمالی تشکیل میدهند. اینها اقدامهایی است که يك کشور واپس مانده کشاورزی در پیشرفت بسوی سوسیالیزم باید انجام دهد. به منظور موفق ساختن این سه انقلاب، جنبش تعاونی و صنعتی کردن باید دست به يك جنگ طبقاتی سخت برای حل این مسأله زد؛ در مبارزه بین سوسیالیزم و کاپیتالیزم کداميك پیروز خواهد شد؟ اگر قبلاً مبارزه برای قدرت مضمون اساسی مبارزه طبقاتی بود، اکنون که قدرت بدست آمده است اجرای این سه انقلاب مضمون اساسی مبارزه طبقاتی را در سراسر دوره انتقال به بسوی سوسیالیزم و کمونیزم تشکیل میدهد. آنها همچنین وظیفه های اساسی دیکتاتوری پرولتاریا هستند برای تحقق کامل دیکتاتوری پرولتاریا مهمترین مسأله قاطع عبارتست از اعتلا و تقویت مداوم طبقه کارگر، تشکیل حزب مارکسیست - لنینیستی ثابت قدم، متحد و کاملاً مرتبط با توده ها، کوشش برای تحکیم اتحاد کارگر و دهقان و تکیه روی کارگران و دهقانان مزارع اشتراکی به عنوان نیروی اصلی برای ساختن سوسیالیزم.

دگرگونی سوسیالیستی اقتصاد به طور کلی تحقق یافته است. کشاورزی تعاونی از بسیاری آزمایشها پیروز بیرون آمده و برتری خود را بر کشاورزی انفرادی سابق ثابت کرده است. پس از برنامه پنج ساله (۵ - ۱۹۶۱)، پایه های اساسی صنایع سنگین همراه با بسیاری از صنایع سبك و منطقه ای گذاشته شده است. از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۵ تولید صنعتی سالیانه ۲۲ درصد و تولید کشاورزی ۴/۵ افزایش داشته است. نقش تولید پیشه وری و صنعتی از ۱۷ به ۵۲ درصد بالا رفته است. آموزش و پرورش، کار پزشکی و فرهنگ نیز پیشرفت برجسته ای کرده است: بی سوادی نابود شده، از هر چهار نفر يك نفر به مدرسه رفته و شماره پزشکان بیست و پنج برابر گردیده است. این پیشرفتهای اصلی قدرت تازه به وجود آورده و سرچشمه شور و حرارتی است که مردم ویتمام شمالی را به ساختن يك زندگی خوشبخت و دفاع مصممانه از نظام سوسیالیستی تشویق می کند.

ع. دخانیاتی

شهرنشینی وابسته در آمریکای لاتین

نرخ شهرنشینی در آمریکای لاتین حدوداً معادل نرخ شهرنشینی در اروپاست. ولی نرخ گرایش شهرها در تبدیل شدن به کلان شهر (متروپل) در آمریکای لاتین بالاتر از همین نرخ در اروپاست.^۱ این پدیده عجیب اساس مبحث (تز) مربوط به «شهرنشینی افراطی» (hyper urbanisation) آمریکای لاتین را تشکیل میدهد. این مبحث رابطه استاندارد شده بین نیروهای مولد و سازمان یابی فضائی را طبق الگوی تاریخی کشورهای سرمایه داری مسلط تثبیت مینماید.^۲ بدین قرار، بجای اینکه از خود سؤال کنیم که چرا شهرها نه در رابطه با سطح صنعتی شدن بلکه «بیش از آنچه که باید» رشد میکنند، باید اصطلاحات مربوط به مسئله را برعکس نمائیم، یعنی این که ویژه گی فضای آمریکای لاتین را از روند تاریخی تشکیل فضای آن جدا کنیم.

زیرا فقط با این دید، یعنی با توجه به ویژه گی تاریخی موقعیت آمریکای لاتین در داخل وجه تولید سرمایه داری است که با احتیاط میتوان از آمریکای لاتین صحبت کرد و راجع به اینکه تشکیلات فضائی آن دارای بعضی مسائل مشترک است بحث نمود.

در حقیقت با يك نظر به جدول شماره ۱^۳ کافی است که متوجه سطح و آهنگ شهرنشینی کشورهای مختلف بشویم و درو راه این اعداد به اختلاف محتوای اجتماعی متنوعی که در این دنیای درهم و برهم، تحت عنوان «شهرهای آمریکای لاتین» وجود دارد پی ببریم. آنچه میماند این است که این شهرها لااقل يك نشان مشترك* داشته و دارای خاستگاههای مشابه باشند، حتی اگر این خاستگاه کثیرالشکل باشد: غرض نحوه بستگی و اتصال آنها در ابتدا به کولونیالیسم و سپس به امپریالیسم است. اجتماعات ماقبل کریستف کلمب بوسیله اقدامات متمدن کننده فاتحین عملاً واژگون و نابود

1. Taux urbanisation

2. A. Georgy of J. Dorselaer, La urbanizacion en America Latina, 2 volumes Feres - clse. Fribmg - Bogota, 1962

۳- از چاپ جدول ها صرف نظر شد. برای اطلاع بیشتر میتوان به نشریه شماره ۱۹ گروه شهرسازی دانشکده معماری و شهرسازی دانشگاه ملی ایران رجوع کرد.

* کلماتیکه در زیر آنها خط کشیده شده است در من اصلی با حروف درشت تر چاپ شده است.

شدند. در اینصورت شکل‌گیری اجتماعات امریکای لاتین در لوای وابستگی استعماری و با دو الگو یعنی نسخه بدل اسپانیائی و نسخه بدل پرتغالی صورت گرفت. تحول نهایی و تنوع تصاعدی داخلی آنها نتیجه پیوند مطلق به کلان شهر و بهمین نحو نتیجه تجدید سازمان روابط قدرت بین قدرتهای استعماری (جایگزین شدن تعیین کنندگی) (determination) اسپانیائی بجای سیادت (suprematie) انگلیسی و سپس مرحله انتقال به وابستگی از نوع کاپیتالیست - امپریالیست و خصوصاً با تسلط اقتصادی مستقیم ممالک متحده امریکای شمالی است.

پس در جاییکه ویژگی منطقه‌ای روابط وابستگی در چهارچوب سیستم امپریالیستی^۲ پیش میاید، ویژگی امریکای لاتین مطرح میگردد.

بهمین دلیل فرضیه راهنمای نوشته بر پایه این فرض استوار است که فضای امریکای لاتین فضایی است متشکل از بهم پیوستن شکلهای فضایی مختلف که خود از انواع گوناگون تسلطها مشتق شده و تاریخ این قاره را رقم زده‌اند. قبل از هر چیز باید خطوط ویژه این شهرنشینی وابسته را تعیین نمود.

خصوصیات اساسی روند شهرنشینی در امریکای لاتین

اگر این موضوع که توجه روزافزون «کارشناسان بین‌المللی» به مسئله انفجار شهری در امریکای لاتین فقط باعث مضاعف شدن موضوع رشد جمعیتی میشود، حقیقت داشته باشد پس این رشد باید قبل از هر چیز فقط در شهرها تمرکز یابد و آهنگ این تمرکز بالا برود. (رجوع شود به جدول شماره ۲) این موضوع خود خط اصلی تمامی روند مورد نظر است که باید بآن توجه نمود. یعنی شتاب افزون شونده شهرنشینی که باعث بوجود آمدن مجتمع‌های غول آسا در زمانهای بسیار کوتاه میشود. این واقعیت فقط بیان کمی ویژگی محتوای اقتصادی شهرهای امریکای لاتین است زیرا نمیتوان گذرگاه انتقال اقتصاد کشاورزی به اقتصاد صنعتی را در پایه‌های این روند اخیر پیدا نمود، بلکه آنچه که میتوان یافت صعود برق آسای «بخش سوم» (خدمات) همراه با رشد ضعیف «بخش دوم» (صنعت) است که قسمت اساسی این بخش اخیر به صنعت ساختمان سازی اختصاص دارد (رجوع شود به جدول شماره ۳). معهذا باید به تفاوتهای نتایجی که از داده‌هایی چنین نکاندهنده بدست میاید توجه داشت زیرا مثلاً اگر بخش تولیدات مصنوع (manufacturier) حدوداً همان درصد از جمعیت شاغل را در سالهای ۱۹۲۵ و ۱۹۶۰ بخود اختصاص دهد و اگر ما آنرا بدو بخش یعنی بخش مدرن (کارخانه‌ای) و بخش صنعتگری تجزیه نماییم می‌بینیم که بخش اول از ۴/۵٪ در سال ۱۹۲۵ به ۷/۵٪ در سال ۱۹۶۰ افزایش یافته است در حالیکه بخش دوم از ۱۰/۲٪ به ۶/۸٪ تقلیل یافته است. بدین ترتیب وجود این دو حرکت عکس یکدیگر باعث میشود که تغییرات انجام شده از نظرها پنهان

(۲) رجوع شود به نوشته Capitalisme et sousdeveloppement en Amerique Latine, Maspero, Paris, 1968, 302P.

همانند^۵، از طرف دیگر پیشرفت تکنیکی باعث رشد تولیدی صنعت میشود که این رشد بسیار مهمتر از افزایش کمی کار بکار گرفته شده است معهذ، با این تطبیق و تطابقها نمیتوان بر جدائی و عدم تناسبی که بین توسعه اندک نیروهای مولد و شتاب تمرکز فضائی جمعیت در شهرها وجود دارد غلبه کرد. محتوای اقتصادی این تمرکزهای شهری قبل از هر چیز بوسیله رشد بخش سوم مشخص میگردد. ولی این بخش سوم کدام بخش سوم است؟ آیا بخش سومی است که مانند بخش سوم آمریکای شمالی وابسته بیک فوق ظرفیت تولیدی است و یا بخش سومی است که در پشت خود انگل گرانی اجتماعی (Parasitisme sociale) را پنهان میدارد؟ حتی اگر بدست آوردن معلومات و دادههای مناسب و کافی برای جواب دادن به این مسئله مشکل باشد جدول شماره ۴ نشان میدهد که در کشورهای انتخاب شده در جدول بخش «خدمات» است که در عین حال نمایانگر تناسبات اساسی بخش سوم هم هست و رشد آن دارای سریعترین آهنگ میباشد. بدین قرار اگر این «خدمات» تعداد بیشمار از نهادهای عمومی را که انباشته از عوامل غیر ضروری اند در خود جای میدهند و از طرفی هم در بر گیرنده تجمع ناموزون از مردمی هستند که، اگر نخواهیم موضوع را فقط از دیدگاه خشک آماری ببینیم، در تمام گوشه و کنارههای کوچههای آمریکای لاتین بآنها بر میخوریم: تجسم این موضوع که چگونه بیکاری، طبق شرایط و نحوه مصرف برگزیدگان جامعه به لباس فروشنده دوره گرد و یا «شخص هزارپیشه» در میآید، بسیار آسان است. همانطور که ریچارد مورس (Richard Morse) میگوید: بخشهای سوم آمریکای لاتین و آمریکای شمالی هیچ نوع شباهتی بیکدیگر ندارند. در آمریکای لاتین قسمت اعظم این بخش عبارتست از خرده فروشی، فروشندههای دوره گرد، مستخدمین منازل، کارهای غیر تخصصی و موقتی و بیکاری پنهان، تاسف آورترین مثالها در این مورد شاید تقسیم کاری است که بین ساکنین «فاولاها» و «باری یاداس» وجود دارد در این نقاط اهالی بر طبق نوع تخصصی که در جمع آوری بعضی اشیاء و مواد داخل زیالها دارند در بین آشغالها و زیالهای انبار شده به جستجو میردازند.

وجود این جمعیت شهری عظیم نتیجه پویائی اقتصادی شهر نیست بلکه نتیجه سرازیر شدن مهاجرین روستائی به شهر است که ما سعی میکنیم علل تعیین کننده آنرا مشخص نمائیم بدین ترتیب جدول شماره ۵ اهمیت اساسی اجزاء تشکیل دهنده «مهاجرت» را در رشد شهری در مورد کشورهای ذکر شده در زمان انتخاب شده، بهوضوح نشان میدهد. در حالیکه وقتیکه از قابلیت تولید شهری صحبت می نمائیم چنین جابجائی توده جمعیت بهیچ وجه توجیه شدنی نیست.

پس دومین مشخصه اصلی شهرنشینی وابسته تشکیل یافتن تودههای عظیم متمرکز جمعیت

۵- رجوع شود به نوشته Fer nando H. Cardoso بنام Cuestions de Sociologia del desarrollo en America latina, Editorial Universitaria, Santiagodu chili, 1968, P. 74.

Barriadas, Fave las نوعی حصارآباد و حلبی آباد هستند و بطور کلی مراد زاغه نشینی.

5. Richard M, Morse, "urbanization in Latin America", Latin American Research Review, autowne 1965, (P. 13 de l'edition espagnole)

است که در اثر مهاجرت‌های جمعی از روستاها صورت می‌گیرد بدون اینکه این مهاجرین در سیستم اقتصادی شهری مستحیل شوند و بدون اینکه توسعه ظرفیت تولیدی نیز همپای وجود آمدن این تمرکزها انجام گیرد.

از طرفی این تمرکزها نمایانگر خصلت توسعه ناساوی است زیرا این نوع تمرکز، بخصوص در شهرهای بزرگ و بدنبال روند دوگانه جذب روستا بوسیله شهرها و جذب شهرهای کوچک و متوسط بوسیله مجتمع‌های بزرگ شهری بوجود می‌آید.

چنین تحولی کاملاً منطقی است بشرط اینکه قبول نمائیم که جابجائی جمعیت نه بدلیل پویائی تولیدی بلکه بخاطر رویهم انباشته شدن تضاعبی توده‌های روستائی بدون ریشه و جمعیت‌های شهری کوچکی است که از بدبختی و بیکاری فرار میکنند. نتیجه تمام این اتفاقات عبارتست از عدم اتصال (articulation) اجزاء شبکه شهری که باعث میشود که سلسله مراتب شهری بر طبق تقسیم تکنیکی فعالیتها انجام نشود، این نوع، ترکیب باعث به حرکت درآمدن بحران اجتماعی و اقتصادی میگردد. جدول شماره ۶ اهمیت عظیم نسبت جمعیت کلان شهر را به جمعیت کل و بهمین ترتیب تسلط تقریباً کامل مجتمع شهری (agglomeration) اصلی را به بقیه کشور نشان میدهد. این «بزرگ سر» (macrocephalite) شبکه شهرها تظاهر افراطی آن روند کلی‌ای است که قبلاً توضیح دادیم و بنابراین هرچه بعد یک مکان بیشتر باشد نرخ رشد بالاتر است. خلاصه این مطلب با وجود قدمت داده‌ها در جدول شماره ۷ منعکس است.

روندی که مطرح شد نه تنها بر مجموعه یک کشور تأثیر میگذارد بلکه در داخل هر شهرستان نیز وجود دارد؛ همانطوریکه «ت. لین اسمیت» در مورد منطقه آمازون متعلق به دولت برزیل نشان داده است شهرها رشد جمعیتی مناطق اطراف خود را با جذب اضافه جمعیت روستا در خود متمرکز مینماید. (۶).

پس سومین مشخصه مهمی که باید بآن توجه داشت شکل گیری یک شبکه بی یال و دم و گسیخته از شهرهاست که برجسته ترین نشان آن تفوق بدون تناسب مجتمع‌های شهری و بخصوص تمرکز رشد شهری در منطقه وسیع مربوط بکلان شهر است که رهبری اقتصادی و سیاسی کشور را نیز در خود متمرکز مینماید. چنین تحولی پایداری فاصله اجتماعی و فرهنگی بین جامعه قدیمی شهری و دنیای روستائی را ترغیب میکند بخصوص که جامعه روستائی نه تنها عقب مانده باقی میماند بلکه داخل روند از هم پاشیدگی وجدائی میگردد. جدول شماره ۸ جدائی و شکاف موجود بین این دو عالم را بطور غیرمستقیم مشخص مینماید، جدائی که از وخیم‌تر شدن باز نمی‌ایستد و در تمام عرصه‌ها که بطور عموم «سطح زندگی» نامیده میشود، گسترش مییابد. پایستی به این فاصله افزون شونده اقتصادی، فرهنگی بین شهرهای قدیمی و روستاها، استمرار قشربندی اجتماعی در روستا

را که آشکارا شدیدتر از شهرهاست، (جدول شماره ۹) و نیز تفاوت عظیم درون شهری intra-urabain) 8 op بین جمعیت جدید ساکن شده که طبق «نوع یان» ایدئولوژیکی بآن حاشیه نشینی شهری اطلاق میشود، افزوده گردد.

این «حاشیه نشینی» در وهله اول حاشیه نشینی اکولوژیکی است زیرا بنحوی چشمگیر یکباره هم نمایانگر جدائی و جدائی مکانی (segregation) در سکونت و در فضای شهری است و هم نمایانگر عدم ظرفیت سیستم تولید مسکن بویژه زمانیکه تقاضای مسکن بی جواب میماند و قادر نیست پاسخگوی احتیاجات اجتماعی باشد، مسئله دیگری که از اینهم پیچیده تر است مسئله برقرار کردن ارتباط بین این وضعیت در زمینه مسکن و مکانی است که این جمعیت در سیستم تولیدی، در قشربندی اجتماعی، در روند ایدئولوژیکی و در بازیهای سیاسی بخود اختصاص میدهد. تنها چیز واضح در اینجا این است که هر نوع تشابه بین ابعاد متفاوت این مسئله کاملاً دلخواهی انجام میشود زیرا تمام تحقیقاتی که درباره موضوعهای موجود شده است نشان دهنده يك تنوع عظیم اجتماعی داخلی و ارتباطات بسیار نزدیک با قشرهای باصطلاح «غیر حاشیه نشینی» است. آنچه میماند این است که بگوئیم که ویژگی اکولوژیکی نیز وجود دارد، حتی اگر گاهی عمل اشغال محلات خرابه قدیمی با تهاجم و تصرف زمینها و شهرنشینی خودرو (urbanisation sauvage) که در کلان شهرهای آمریکای لاتین، در حاشیه قانون حاکم، بیش از پیش توسعه مییابد، مشتبّه شود. مثلاً بهمین ترتیب جمعیت «فاولاهای» ریودوژانیرو از ۴۰۰,۰۰۰ نفر در سال ۱۹۴۷ به ۹۰۰,۰۰۰ نفر در سال ۱۹۶۱ افزایش یافت (۳۸٪ کل جمعیت شهر). در کولومبیا ۸۰٪ جمعیت شهر بوئناونتورا (Buenavendura) در مساکن «حاشیه ای» ساکنند. در حالیکه در بوگوتا تهاجم و تصرف زمینها باعث میشود که يك منطقه شهری که هیچ نوع کنترل رسمی هم در مورد آن اعمال نمیشود در کنار شهر بوجود آید و شهر را دو برابر کند. در شیلی، در سال ۱۴,۱۹۶۰٪ جمعیت «از نظر اکولوژیکی حاشیه نشین» بودند. در حالیکه در لیما در سال ۲۱,۱۹۶۱٪ از ساکنان و بهمین منوال ۷۰٪ در شیمبوت (Chimbute) و ۴۰٪ در آرکیپا (Arequipa) وضعیتی مشابه داشتند. این جمعیت در مکزیکو در سال ۱۴,۱۹۵۲٪، در کاراکاس در سال ۳۰, ۱۹۵۸٪ و در بوئنوس آیرس ۱۰٪ جمعیت را شامل میشود.

توسعه جدائیهای مکانی (Segregation) درون شهری و تشکیل مناطق وسیع اکولوژیکی باصطلاح حاشیه ای در داخل روند «شهرنشینی خودرو» شاید نمایانگر واقعیت تکان دهنده شهرنشینی وابسته باشد. این شهرنشینی، مستقیماً درك و شناخت روند را ایجاب میکند. و بالاخره در مورد طرح تنظیم رشد شهری و سیاست این رشد، متوجه میشویم که در کنار تعدادی عملیات «فرمایشی» (Volontariste) استثنائی، که مربوط به گنده گونیهای رژیم حاکم است (مانند ساختن برازیلیا)، غیبت کامل يك سیستم طرح ریزی شهری کاملاً مشهود است، بدین معنی که دستگاه سیاسی چندان تسلطی بر شرایطی که تحت آن شرایط تغییرات عمیق سازمان یافتن فضائی

کشور صورت میگیرد، ندارد»^(۸).

اگر خصلت‌های اساسی شهرنشینی وابسته آمریکای لاتین چنین است برای درک آن، هنوز هم باید روند اجتماعی‌ای را که اساس آنست روشن نمود.

تعریف اجتماعی شهرنشینی وابسته

می‌گویند تاریخ فضا را می‌سازد و در نتیجه این عقیده که فضای آمریکای لاتین را آهنگها و شکل‌های روابط وابستگی که سازنده تاریخ آمریکای لاتین هستند، زینت داده است، تأکیدی بسیار کلی است که برای بارور شدن آن باید بلافاصله ویژگی‌ها و تفاوت‌های آن روشن گردد.

باید روشن گردد زیرا اولاً تحت عنوان کلی وابستگی، که تازه آنرا هم باید مشخص نمود، تعداد زیادی از انواع جهت‌گیری‌های کاملاً متمایز، شکل‌های فضائی خاصی را بوجود می‌آورند و ثانیاً هر نوع فضای محسوس و مشخصی (آمریکای لاتین در سال ۱۹۷۰) در عین حال هم محصول تعاریف جدید اجتماعی و هم نتیجه شک‌های تبلور یافته فضا است که در طی تاریخ تشکیل یافته است.

بدین سان، برای بیان مشخصه‌های روند شهرنشینی کنونی باید:

۱- انواع مختلف وابستگی‌ای که تاریخ اجتماعات آمریکای لاتین را خصوصیت می‌بخشد تدوین کرد.

۲- تأثیر هر يك از این وضعیت‌های وابستگی را بر سازمان فضائی نشان داد.

۳- نفوذ شکل‌های فضائی تشکیل یافته را بر فضاهائی که بوسیله روابط وابستگی مسلط بوجود آمده است مشخص کرد.

۴- اثرات میان‌کنشی بین هر يك از خصلت‌های فضائی‌ای را که بدین ترتیب بوجود آمده‌اند مطالعه نمود.

ما میخواهیم بدون کند و کاو در چنین برنامه وسیعی در خلال چند اشاره و تذکر عینی راهی را که در این جهت می‌پیمائیم مختصراً ترسیم نمائیم.

و بخاطر این مسئله قبل از هر چیز تأکید می‌نمائیم که مقصود ما از وابستگی حالت ساده «انقیاد» بسیار ضعیف یا قوی نیست بلکه غرض رابطه نظام یافته‌ای است که قبل از هر چیز با اتصال روابط طبقاتی در دو جامعه یا مجموع جوامع، مشخص و تعریف میشود. ما جامعه‌ای را وابسته می‌خوانیم که اتصال و پیوستگی ساخت اجتماعی آن در سطح اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی، بیان‌کننده روابط غیر مساوی با شکل اجتماعی دیگری است که این اجتماع اخیر الذکر در برابر جامعه اولی در موضع قدرت جای می‌گیرد. مقصود ما از موضع قدرت بیان این واقعیت است که منطبق سازمان یافتن روابط طبقاتی در جامعه وابسته در خارج از این جامعه قرار دارد و بیانگر نحوه افضلیت طبقه اجتماعی صاحب قدرت در جامعه مسلط است.

در مورد آمریکای لاتین مادر مقابل سه شکل تاریخی کاملاً متمایز روابط وابستگی قرار داریم. شکلهایی که بعضی اوقات میتوانند در یک اوضاع و احوال بخصوص با یکدیگر همزیستی نمایند. در حالیکه بهر حال همیشه یکی از آنها مسلط بر دوتای دیگر است.^۹

این سه نوع وابستگی منطقاً مربوط به سه منشاء تسلط است که خود وابسته به مراحل از شکل گیری نحوه تولید سرمایه داری در مقیاس جهانی است (تراکم اولیه سرمایه، سرمایه داری رقابتی، سرمایه داری انحصار طلب و امپریالیسم):

۱- تسلط استعماری، که با دو خصالت مشخص میشود یکی با تشکیلات اداری ای که مستقیماً در خدمت استثمار وسیع منابع است و دیگری با آقائی سیاسی قدرت استعماری که دارا بودن مالکیت سرزمین کلید توسعه آنست.

۲- تسلط سرمایه داری - تجارتي

که در خلال اصطلاحاتی چون مبادله و تبادل انجام میشود و به تهیه مواد اولیه به قیمتی ارزانتر از ارزش واقعی آنها و گشودن بازارهای جدیدی برای فروش محصولات ساخته شده خود به قیمتی بیش از ارزش آنها میپردازد.

۳- تسلط امپریالیستی (صنعتی و مالی)، که در خلال سرمایه گذاریهای صوری (speculatifs) و ایجاد بعضی از انواع صنایع در محل، بمنظور کنترل جنبش جایگزینی کالاهای داخلی بجای کالاهای وارداتی، بر طبق استراتژی سودبری که بوسیله مؤسسات بزرگ چند ملیتی در تمام بازارهای دنیا اعمال میشود، صورت میگیرد. هر یک از روابط این تسلط وابستگی باعث برانگیختن اثرات ویژه ای در سازمان فضائی میگردد.

فضای استعماری

شالوده شهرهای استعماری آمریکای لاتین بر کارکردی سه گانه استوار است:

- ۱- دولت سیاسی و تشکیلات اداری و اقتصادی (استثمار و استخراج منابع) سرزمینهای فتح شده؛
 - ۲- جمعیت محدود این سرزمینها که خود این سرزمینها در آن واحد هم نشان دهنده وسعت امپراطوری و هم سوپا اطمینانی برای بینوانی جمعیت کلان شهرها هستند.
 - ۳- تجارت، که در درجه اول با کلان شهر و سپس بنحوی بسیار محدودتر با کشاورزیهای مجاور صورت میگیرد، در مورد استثمار اسپانیائی، کارکرد اول بر دیگر کارکردها تفوق دارد.
- (آمریکای لاتین قبل از هر چیز بعنوان ذخیره منابع اولیه برای تاج و تخت اسپانیا بوده است) در حالیکه کارکرد تجارتي در شهرهای پرتغالی سواحل برزیل بر سایر کارکردها مقدم است.
- ولی در تمام موارد (چه مسئله مربوط به مراکز اداری، چه مربوط به شهرهای پر جمعیت و چه مربوط

(۹) چنین تحلیلی مربوط است به Enzo Faletto و Fernando H. Cardoso در نوشته Desarrollo Y Dependencia en America Latina. Siglo XXI. Mexico, 1970.

به مراکز تجارتي و كار باشد). تصادفات و برخورد های فضائي شان مشابه بوده و در اين دو نتيجه اساسي خلاصه ميشود:

۱- مراکز شهري بي نهايت نادر و پراكنده اند، از اين زمان بپس استعمار براي خود سنتي بوجود مي آورد كه بر اساس آن نوعي شهرت و يك شهر پايتخت كه مجموعه كاركردهای هدايت كننده را در خود انباشته ميكنند، هويتي مشخص ميبانند. اين عمل اساس بزرگ سري (macrocephalite) شهري است كه وجود آن در اين قاره مسجل است (بجز برزيل و كلمبيا).

۲- شهرها مستقيماً وابسته به كلان شهر هستند و نسبت بآن نقش ايستگاه را بازي ميكنند بدون اينكه هيچگونه رابطه ای با سرزمينهای نزديك خود داشته باشند مگر در مورد كارهایی كاملاً معين (منابع، مالياتها، دادگستري، غيره). اين وضعيت زمينه را براي ضعف اتصال و پيوستگي شهري بين منطقه ای آماده ساخته و بيانگر نوع جايگيري (location) شهرهای امريكاي لاتين است كه در سواحل و دور از منابع داخل قاره قرار دارند: در سال ۱۹۵۰، ۸۶/۵٪ جمعيت امريكاي جنوبي در تاج ساحلي اين قاره متركز بودند كه خود اين قسمت فقط ۵۰٪ سطح كل را تشكيل ميدهد. ۱۰- فاصله ای كه بدین ترتيب بين شهر و روستا موجود است در حقيقت تقابل آشتي ناپذيري است كه بين دو جهان استعمار كننده و استعمار شونده وجود دارد.

شكل گيري فضاي اقتصادي در تحت تسلط سرمايه داري - تجارتي

استقلال سياسي و وابستگي اقتصادي - تجارتي بوسيله نفوذ و دخول در بازار سرمايه داري جهاني فضاي اقامت را با تغيير دادن قابل توجهي، وسعت مي بخشد. اين تغيير كه بطرز اساسي به نحوه بهره برداري از منابع طبيعي بستگي دارد بنا بر نوع اتصال اقتصاد محلي به بازار جهاني و همچنين بنا بر درجه خود مختاري طبقات اجتماعي جامعه وابسته در رابطه با احكام و اجبارات سيستم اقتصادي، تنوع عظيمي مي يابد. در ارتباط با اين موقعيتهاي اجتماعي - اقتصادي يك ردیف تأثيرات ويژه بر سازمان فضائي انجام ميگيرد كه تنوع عميق منطقه ای را در سراسر قاره باعث ميگردد. در ذيل حداقل انواع وابستگيهای اقتصادي مشخص شده است:

الف - اقتصاد منفك (Economie denclave)

خصيصه اصلي اين اقتصاد در اهميت ماده اوليه است كه در نقاط محدودی متركز شده و مستقيماً بوسيله موسسات خارجي يلافاصله پس از برداشت و استخراج بخارج صادر ميگردد. اثرات حاصله بر روی فضا برحسب اينكه اين موضوع مربوط به يك اقتصاد منفك كه انحصاراً وابسته بخارج (I.A) باشد

۱۰- رجوع شود به نوشته J. P. Cole, An Economic, Latin America and Social geography, London, Batten Wartles, 1955

* اين اصطلاح به اقتصادي اطلاق ميشود كه بدون توجه به منافع و خواستهاي اقتصادي يك كشور چون عنصری مستقل و در خدمت منافع خارجي كار ميكند. رجوع شود به شمای ۱

یا مربوط به استثمار کامل بخش اقتصادی که بوسیله بورژوازی محلی هدایت میشود و آهنگ خود را بدان تحمیل مینماید، متفاوت است (I.B) در مورد اول (ونزوئلا - بولیوی) ما شاهد شهرنشینی کلو ناچیز کشور و در مقابل رشد عظیم منطقه‌های اطراف قطب‌های اقتصادی‌ای که بدین نحو بوجود آمده‌اند هستیم همین رشد باعث توسعه نوعی «شرکت - شهرها» (Company - towns) میگردد که هر نوع تعادلی را در داخل شبکه شهری کشوری فرو میریزد و فاصله بین شهر و روستا را فزونی می‌بخشد. در مورد دوم (شیلی)، در همانحالی که رشد شهری در اطراف مکان تمرکز اقتصاد منفک صورت میگیرد توسعه شهرنشینی خدماتی نیز که عموماً با صعود سیستم اداره پویائی اقتصادی که بوسیله بورژوازی محلی صورت میگیرد و قسمتهائی از آن توسط همین بورژوازی دوباره تصاحب شده، در پایتخت تمرکز می‌یابد.

ب - اقتصاد کشاورزی و دامداری به‌منظور صدور (آرژانتین - اروگوئه)، این نوع اقتصاد وقتی وجود دارد که خصلت توسعه‌طلبانه استثمار وجود یک مرکز بزرگ صادرات تجاری و اداری با سرعت شرايطی را هم برای شهرنشینی بدرجه‌ای بالا و هم برای تمرکز رشد شهری در اطراف این مرکز اصلی بوجود می‌آورند.

ج - اقتصاد گشت، که متکی است بر استفاده از تعداد زیادی کارگر ساده کشاورزی که مستقیماً برای مجتمع‌های خارجی کار میکنند. در ضمن هیچگونه واسطه اجتماعی‌ای بین فعالیت‌های تولیدی و سودبری شرکت‌های بزرگ قرار ندارد.

بدین ترتیب با وجود اینکه تشکیلات اداری دستگاهی برای سرکوبی و فشار است به‌دافل کاهش می‌یابد و مصرف داخلی نیز تابعی از آنچه که موجود است می‌باشد. یک چنین سیستم تولیدی‌ای مشخص کننده شهرنشینی‌ای ناچیز است (آمریکای مرکزی، برزیل قبل از سال ۱۹۲۰) دو استثنای بزرگ این قاعده به شکل دیگری آنرا تأیید میکنند... یکی پاناما که در حقیقت تمرکز شدیدی را برای خود مهیا نموده، باید توجه داشت که این تمرکز کاملاً وابسته به کارکرد کانال پاناما و حضور ممالک متحده آمریکا شمالی در داخل منطقه است، و دیگری شهرنشینی کوبا و بخصوص تمرکز شدیدی که در هاوانا وجود دارد که از یکطرف بخاطر تجمع کارکرد اداری در این شهر و از طرف دیگر بخاطر اینکه این شهر محل سکونت خانواده‌های بزرگ استعماری و آخرین پناهگاه تسلط و اقتدار اسپانیا در آمریکا در طول قرن نوزدهم بوده است.

د - نقش اندک اقتصادی در بازار جهانی در طول قرن نوزدهم: (پاراگوئه، اکوادور) این نقش، تعیین کننده رشد بسیار ضعیف سیستم تولیدی است، زیرا در کشورهایی که در دست الیگارشی کشاورزی رها شده بودند، تفوق و تسلط کامل روستا و در نتیجه سطح بسیار ضعیفی از شهرنشینی اتفاق می‌افتد. در بعضی موارد بخصوص در پرو، نوعی همزیستی بین سطوحی از شهرنشینی کلی و مسئله پابرجا بودن مراکز قدیمی شهری که وارث تاریخ استعماری و بخصوص نقش اداری آن هستند، وجود دارد. فاصله اجتماعی و اقتصادی بین این دو فضا و قتیکه غالباً بوسیله تفاوت‌های قومی (کریوها/ سرخپوستان) مضاعف میشود قابل ملاحظه‌تر میگردد (بخصوص پرو).

جدول شماره ۱۰ در خلال داده‌های پراکنده سطحی را که ممالک مختلف در شهرنشینی بدست آورده‌اند نشان میدهد. این سطح با مقدار پیشروی آنها در داخل سیستم اقتصاد جهانی در رابطه است.

شهرنشینی ناشی از بحران تسلط سرمایه داری

اگر این درست باشد که روند شهرنشینی بوسیله روابط وابستگی آرایش میشود، نمیتوان این رابطه را یکطرفه و چنان انگاریم که ساخت اجتماعی‌ای که بدین ترتیب سازمان می‌یابد میتواند بدون تضاد توسعه یابد. این بدان معنی است که شهرنشینی وابسته بیانگر اثرات بحرانهای سیستم تسلط و انقیاد بر جوامع وابسته و جویهای اجتماعی و اقتصادی‌ای که در این جوامع بر میانگیزد نیز هست.

بدین ترتیب، بحران بزرگ سال ۱۹۲۹ و فرو ریختن بنای مکانیسم‌های بازار جهانی باضافه موقعیت جدیدی که هم در مورد برنامه اقتصادی و هم در مورد روابط طبقاتی بوجود آمد پایه اقدامات و خواست گسترده بورژوازی محلی و نظامهای ملی - توده‌ای برای استقرار يك اقتصاد جایگزینی واردات در خلال توسعه صنایع تبدیلی و مصرف برای بازار داخلی گردیدند. با در دست داشتن خصوصیات این صنایع یعنی ترکیب ارگانیک ضعیف سرمایه و احتیاج فوری به‌بازدهی، مستقر شدن آنها بستگی کامل به مجموعه کارگران شهری و بخصوص به بازار بالقوه مجتمع‌های بزرگی که این صنایع بخاطر آنها بوجود آمده‌اند دارد. این صنعتی شدن حتی اگر محدود هم باشد نوعی بسط و گسترده‌گی را باعث میشود که به نسبت بسیار مهمتر از: «بخش خدمات» است، زیرا در عین حالی که بازار را وسعت می‌بخشد، امکان جذب بخش مهمی از بیکاری پنهان را میدهد. يك چنین صنعتی شدن ملی مجتمع‌های موجود را تقویت کرده و رشد شهری را بدون اینکه باعث يك جریان مهاجرتی افراطی گردد، شتاب می‌بخشد، البته این در حالی است که این توسعه بوسیله تلنگرهای خارجی انجام نگرفته باشد بلکه بخاطر ضرورت نوعی تعادل اقتصادی که در چهارچوب هر کشور تعیین میگردد، اتفاق بیافتد. در اینصورت نرخ رشد شهری کشورهایی که کوشش زیادی در دوران جایگزینی واردات، کرده‌اند (برزیل، آرژانتین، شیلی، مکزیک) بسیار بالاتر از گذشته (چیزیکه بیانگر اثرات روشن صنعتی شدن بر مجتمع‌های بزرگ است) ولی کمتر از نرخ رشد شهرنشینی در دهه ۱۹۷۰-۱۹۵۰ است که رسوخ امپریالیسم ساختهای روستائی سنتی را در هم می‌ریزد و جمعیت روستا را بشهر سرازیر مینماید.

شهرنشینی جدید وابسته

ترکیب فضای آمریکای لاتین، بعد از جنگ دوم جهانی، قبل از هر چیز از شکلهای جدید انقیاد و تسلط اقتصادی سرمایه داری تاثیر پذیرفته است. در حقیقت اقداماتی که بقصد برپائی اقتصادهای

ملی که اقتصادهایی نسبتاً گسترده هستند صورت می‌گیرد، زیرا انبوه سرمایه‌گذاری‌های بین‌المللی دفن می‌گردد. این سرمایه‌بین‌المللی از ابتدا با بوجود آوردن بحرانی این چنینی بازار داخلی را توسعه داده و برای نفع شخصی خود روند جایگزینی واردات را با ایجاد بستگی‌های جدیدی از نوع وابستگی تکنولوژیکی، مالی و تصمیمات اقتصادی، بر پا مینماید.

پس موضوع عبارتست از مدرن کردن ابزار و وسائل تولیدی کشورهای وابسته با تغییر عمیقی در بخش دوم (صنعت)، بدین معنی که این بخش شاهد بزرگ شدن بیش از پیش قسمتی از خود است که بوسیله بخش مدرن با یک تکنولوژی پیشرفته، قابلیت تولید بالا و جذب ناچیز کارگر اشغال شده است. این دگرگونیها، قبل از هر چیز، در خلال دخالت موسسات چند ملیتی انجام می‌گیرد. تصمیماتی که توسط این موسسات گرفته میشود در رابطه با کارکرد یک استراتژی جهانی است و در نتیجه منطق مربوط بآن برای اقتصاد کشور و علاوه بر این برای هر نوع وضعیتی در هر نوع قالب اجتماعی مفهومی ندارد، پس بدین ترتیب در حالیکه قطعات مختلفی که بدینسان بواسطه عدم یکپارچگی (desintegration) و پیوستگی ملی بوجود آمده‌اند دوباره با هم ترکیب میشوند، اثرات تداوم دهنده (disrupture) این دگرگونیها در داخل هر اجتماع و در دل نوعی یکپارچگی و جهت‌یابی (orientation) در مقیاس بین‌المللی در رابطه با منافع دراز مدت موسسات بزرگ، براحتی قابل درک است.

در این مرحله از کاپیتالیسم بین‌المللی (با اگر بخواهیم درست‌تر بگوئیم در این مرحله امپریالیستی) دولت نیز نقش جدیدی می‌یابد. این نقش از یکسو نقشی است که دولت امپریالیستی (بخصوص ممالک متحدۀ آمریکای شمالی) در خلال همکاری تکنیکی، کمک اقتصادی و نظارت نظامی و سیاسی، بنابر منافع مجموعه سیستم تسلط مستقر شده، (قبل از هر چیز در رابطه با تعادل سیاسی خود) یا منافع این یا آن مؤسسه ایفا میکند. و از سوی دیگر دولتهای محلی در حالیکه حقایق و قانونی بودن خود را بر دارا بودن ظرفیت برای تأمین رشد اقتصادی که کنترل آن نیز از دستشان خارج است، پی‌ریزی مینمایند، در عین حال هم تبدیل به واسطه‌ای بین بورژوازی محلی و انحصارهای بین‌المللی و هم ترتیب دهنده شرایط بازدهی این طریق رشد اقتصادی در وابستگی می‌گردند.

در سطح گروههای اجتماعی باید به طبقه بندی و تضادهای کلاسیک موجود مخاصمه جدید و بسیار مهمی را اضافه نمود، این مخاصمه بین توده‌هایی که تحت شکل‌های گوناگون، در بخش جدید مستحیل شده‌اند - که این بخش خود تحت کنترل انحصارها بوده و در دینامیسم کلی سرمایه داری در مقیاس جهانی مستحیل است - و بخشی که اصطلاحاً «حاشیه نشین» نامیده میشود، اتفاق می‌افتد. این بخش حاشیه نشین در آن واحد هم شامل توده‌هایی بسیار گسترده می‌شود که در اثر از هم پاشیده شدن درونی جامعه ملی صدمه دیده‌اند و هم شامل توده‌هایی می‌گردد که چسبیده به مناطق سیستم تولیدی (و مشتقات آن) بدون بازدهی در استراتژی محلی مؤسسه‌های چند ملیتی باقی میمانند. نحوه جدید اتصال وابسته با درجات مختلف، اتصالی مسلط است (امریکای لاتین ۱۹۷۰) و تأثیراتی اساسی بر شکل و آهنگ فضا می‌گذارد.

برخورد با نوع جدید صنعتی شدن وابسته فاصله بین شهر و روستا، فاصله بین مجتمع‌های بزرگ شهری و شهرهای کوچک را هرچه بیشتر می‌نماید. این اتفاق بنحوی می‌افتد که در وهله اول بنظر می‌آید که شکاف بین سطوح زندگی یکی از عوامل بوجود آورنده شتاب قابل ملاحظه شهرنشینی در دورانه‌های اخیر است. مع هذا اگر موضوع را از نزدیکتر نگاه و بررسی کنیم می‌بینیم که «کشش» شهری خیلی کمتر از «رانش» روستا بنظر می‌آید. در حقیقت اگرچه درآمد سرانه شهری با وجود مقدار ناچیز آن بطور کلی بالاتر از درآمد سرانه روستائی است ولی ظرفیت مصرف واقعی در شهر کاهش می‌یابد در حالیکه مصرف مستقیم محصولات کشاورزی نیز بسیار نادر است و همیشه يك ردیف از مراحل اضافی (حمل و نقل، مسکن) به‌مخارج آن اضافه می‌شود و این تازه در صورتی است که عوامل تقویتی زیاده از حد بازاری را که می‌خواهد دائماً وسعت یابد در نظر نگیریم.

از سوی دیگر اگرچه در موزد اثر جاذبیتی که بوسیله ارزشهای فرهنگی جدیدی که بوسیله «شهر» صادر و بوسیله وسائل ارتباط جمعی منتشر میگردد، پافشاری کردیم بنظر نمی‌آید که این تغییرات حادث در وضعیت‌ها که بیانگر سازمان یابی دوباره شخصیت انسانها در يك وضعیت جدید اجتماعی است بتواند نیروی محرکه روند به‌حساب آید مگر اینکه اصل مسلم ایدئولوژیکی آزادی گرای (لیبرال) فرد را بعنوان عامل تاریخی خود مختار وجدا از منشاء تمام کش‌های اجتماعی بپذیریم.

پس، مسئله اساسی این است که این موقعیت جدید اجتماعی را، که هم پایه روند شهرنشینی و هم پایه تغییرات حادث در سیستم ارزشهاست، تعریف کنیم. زیرا در حقیقت، شکاف بین شهر و روستا بعنوان اصطلاحی برای بیان تفاوت سطح اجتماعی و فرهنگی همیشه وجود داشته است، بدون اینکه جابجائی عظیم جمعیت از آن مستفاد شود.

بنظر می‌آید که پدیده اساسی عبارتست از تجزیه ساخت اجتماعی روستائی که هم در فعالیتهای تولیدی و هم در نهادهای اجتماعی روستا (خانواده، غیره) اتفاق می‌افتد و یا بطور کلی عبارتست از تجزیه بخشهای اقتصادی جا نیفتاده در مجموعه مافوق ملی (Supranational). در ضمن يك جنبش مضاعف نیز وجود دارد: در روستا، عقلانی کردن بعضی از بخشها به‌روش سرمایه داری و بحران و تجزیه ساختهای سنتی که باعث بوجود آمدن مهاجرت وسیع از روستاست (برای مثال مستحیل شدن در يك بازار جهانی باعث آرایش دوباره و کلی جریان تقسیم و بخش می‌شود) و در مجتمع‌های عظیم شهری، توسعه يك بخش مدرن که بوجود آورنده يك بازاو داخلی محدود است ولی در همان حال در سطحی بالا (قشرهای جمعیت که در این بخش کار میکنند) يك ردیف از فعالیتهای متصل بهم مولد اشتغال را ترغیب و تشویق مینماید که اثرات جاذبیت آن بی‌نهایت بیشتر از ظرفیت جذب آنست. پس در کنار هسته مرکزی شهرنشینی مولد، با توسعه بعضی از خدمات که معلول این شهرنشینی است، اثرات ویرانگر همین روند را میتوان بر قسمت اعظم شالوده‌های مولد کشاورزی (مهاجرت روستائی)، بر فعالیتهای صنعتی غیر رقابتی (مهاجرت شهری) و به‌همین ترتیب بر شکل‌گیری شتابان مراکز عظیم «بخش سوم» که در آنجا بیکاری و بی‌ریشگی محتوائی بسیار عمیق به‌شکلهای اکولوژیکی حاشیه نشینی می‌بخشد، دید.

از سوی دیگر، هنگامیکه عدم یکپارچگی (desintegration) ملی در سیستم تولیدی وجود دارد ناپیوستگی و بی‌سر و ته بودن شبکه شهرها کاملاً منطقی است. اما این ناپیوستگی خود نتیجه پیوستگی ساخت اجتماعی است که هم بوسیله جامعه مسلط و هم بوسیله جامعه وابسته شکل گرفته است. و بالاخره، دستگاه دولتی که واسطه منافع سیستم جدید تسلط است اجازه استقرار نوعی مکانیسم برنامه ریزی را نمیدهد: زیرا این مکانیسم فقط در صورتی میتواند منطبق خاص مجتمع‌های بزرگ جامعه وابسته را مستقر سازد که در جهت مخالف منطبق کلی تسلط عمل نماید این منطبق کلی دقیقاً تجانس و بستگی محلی را که باعث در هم ریختن مجموعه استراتژی مستقر و دیکته شده توسط مراکز تصمیم‌گیری مافوق ملی میشود ممنوع میسازد.

ما میتوانیم در خلال داده‌های شماری ۱ و با ترکیب آنها دیدی کلی در مورد مکانیسم‌های تعیین‌کنندگی (determination) بدست آوریم. با توجه باینکه هر اثر فضائی (effetspatial) که بدین ترتیب بوجود میآید با یک سیستم چند وجهی میان کنشی به‌سایرین بستگی دارد، و این سیستمی است که ما تا بحال سعی به ساده کردن آن داشته‌ایم. بالاخره باید گفت که این تصویر یقیناً بسیار کلی است و در هر شرایطی باید طبق همان شرایط توسعه یافته و صورت خاص خود را بیابد. معیناً اساس روند تولید اجتماعی شهرنشینی وابسته را در آمریکای لاتین بیان میکند.

دستاویز سیاسی شهرنشینی آمریکای لاتین

روندی که تشریح کردیم، با توجه باینکه تضادهای اجتماعی را در فضاها، جدید کلان شهرهای بزرگ آمریکای لاتین متراکم، متمرکز و متوجه یک نقطه می‌نماید، دارای بارو محتوای سیاسی است. توجه ناگهانی «کارشناسان» به مسئله شهرنشینی بزحمت میتواند اشتغال فکری روزافزونی را که محتوای اجتماعی شهرنشینی وابسته برمیانگیزد، مخفی سازد در حقیقت شهرنشینی وابسته باعث تحکیم فرهنگ دوم (Sous-Cultures) طبقات و امکان مخالفت، بی‌برده مخالفین در خلال ایجاد این دو جهان است. پس اکنون مسئله عبارت است از شناخت اتصال دقیق بین قشرهای اکولوژیک و موقعیتهای ضد و نقیضی که در بطن ساخت اجتماعی است. زیرا میدانیم که هیچ ارتباطی مثلاً بین بیکاری و مسکن «حاشیه‌ای» وجود ندارد و میدانیم که تعلقات طبقاتی هم در خلال یکپارچگی (Integration) و یا عدم یکپارچگی (non-Integration) در مجموعه‌های شهری و هم در وضعیت‌های داخلی یا خارجی در بخش مدرن اقتصاد وابسته وجود دارد. بنابراین خطر موجود اینست که مخالفت و دشمنی بین «گروههای یک اجتماع» (Communaute) با آسانی بجای مبارزه مربوط به روابط طبقاتی قرار گیرد و این جابجائی آسانتر و بهتر از بریدگیها و تکه تکه بودن (decoupage) فضا مخالفت گروهها را نمایان میسازد. این وضعیت در جهت عکس نیز میتواند از نظر اجتماعی، مرئی شدن اتحاد بین بخشهای شهری «حاشیه‌ای» و مجموعه جمعیت‌های روستائی را که آنها نیز خارج از متن قرار دارند توسعه دهد، این اتحاد در مخالفت مستقیم با نمایندگان موسسه‌های امپریالیستی که پایه و اساس عدم یکپارچگی جامعه ملی هستند قرار دارد.

در هر حال بنظر می‌آید که صحنه سیاسی بنحویسمی جابجا شده، روستا تدریجاً به نفع این دنیای

انضامی ۱. روند تولید اجتماعی شهر نشینی وابسته در امریکای لاتین

رضیت وابستگی

اثرات فضایی

سلطه استعماری

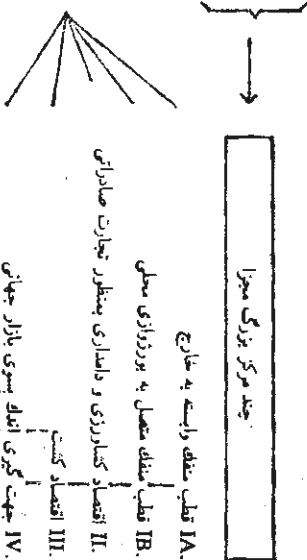
شهرهای جمعی
- شهرهای اداری
- مراکز تجاری

سلطه

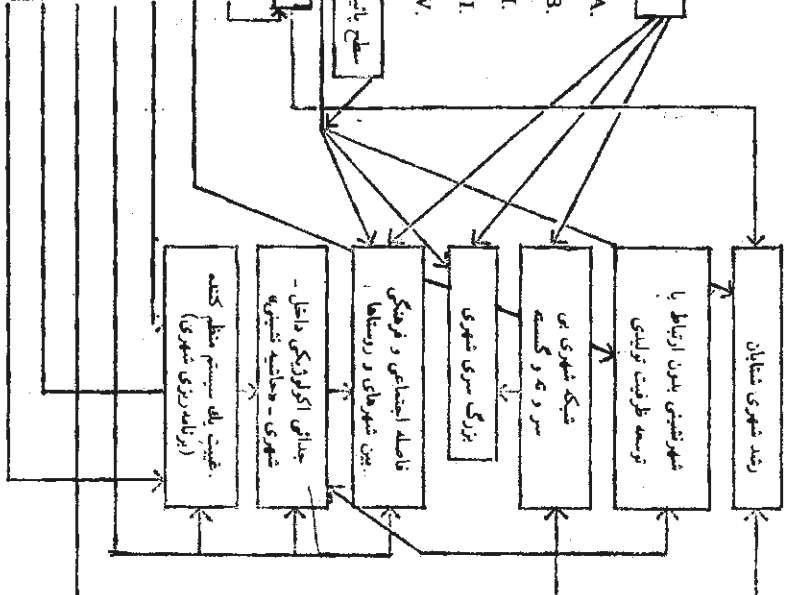
سرمایه داری - تجارقی
(تیرلوری موفقیت های تاریخی)

دوران جایگزینی واردات بر سبیل صنایع ملی

سلطه امپریالیست
صنعتی و مالی



- پانیدیگی ساختهای
- کشاورزی و بخشهای تولیدی حاشیه ای
- کنترل اقتصاد بر سبیل مورسده های چند ملیتی
- دستگاه های تولیدی مدرن که تابع استراتژی جهانی هستند
- یکپارچگی امپریالیست و عدم یکپارچگی ملی
- گسستگی همدردی درون طبقاتی؛ «حاشیه نشینی»
- نقش دولت محلی که در خدمت منافع کلی سیستم امپریالیست است



جدید پرولتاریائی و لومین پرولتاریائی مجتمع‌های شهری خالی شده است این دنیا جایی است که در آن فرهنگ‌های دومی که ریشه‌هایی دهاتی دارند با يك سلسله از تضادهای موجود در داخل روابط يك سیستم شهری و صنعتی مضاعف میشوند. بنابراین، میتوان مسئله تطابق استراتژی‌هائی، بجز مسائل نظامی را که اساساً و بخصوص بر توسعه جنگهای چریکی روستائی در عین روند شهرنشینی شتابان و مملو از تضادها متکی است مطرح نمود. در مقابل، بنظر میآید که نقش سیاسی توده‌های دهاتی بی‌ریشه بسیار اساسی است و شرایط مشخص و پایه يك اتحاد کارگری و دهاتی را در این دنیای جدید شهری مطرح می‌کند.

پس تغییرات فضای آمریکای لاتین يك «قدم بطرف مدرن شدن» نیست بلکه بیان ویژه تضادهای اجتماعی‌ای است که بوسیله شکلها و آهنگ‌های تسلط امپریالیستی بوجود آمده است.

مینا مخبری

کشف‌های مارکس

نه کشف وجود طبقات در جامعه کنونی از خدمات من است و نه کشف مبارزه میان آنها. تکامل تاریخی این مبارزه طبقات را تاریخ نویسان بورژوازی و تشریح اقتصادی طبقات را هم اقتصاددانان بورژوازی مدتها قبل از من بیان کرده‌اند. آن کار تازه‌ای که من کرده‌ام عبارت بوده است از اثبات نکات زیرین:

۱- اینکه وجود طبقات فقط به‌مراحل تاریخی معینی از تکامل تولید مربوط می‌باشد؛

۲- اینکه مبارزه طبقاتی ناچار کار را به‌دیکتاتوری پرولتاریا میکشانند؛

۳- اینکه خود این دیکتاتوری هم فقط عبارت است از گذرگاهی بسوی نابودی هرگونه طبقات و بسوی جامعه بدون طبقات...

مارکس

(از نامه مورخ ۵ مارس ۱۸۵۲ به‌ویدمر)

اقتصاد

کتاب «تمرکز اقتصادی در آمریکا» بنا بگفته «ارنست مندل» در ۱۹۴۵ بوسیله «دانیل گرن» و خود او نوشته شده ولی در تجدید چاپی که در ۱۹۷۰ از این کتاب بعمل میآید مانند مقدمه تازه‌ای بر آن می‌نویسد و مقاله زیر ترجمه همین مقدمه است.

تمرکز اقتصادی در آمریکا

یکی از ویژگیهای بارز جامعه آمریکا، وجود تمرکز قدرت اقتصادی در دست معدودی از اتحادیه‌ها و گروههای پولی و مالی است.

علیرغم تمام ادعاها و گزافه‌گوئیهای هیأت حاکمه آمریکا درباره گسترش واحدهای کوچک و متوسط تولیدی از راه پخش سهام و توزیع مالکیت و توسعه اقتصادی، تمرکز اقتصادی در این کشور همچنان ادامه داشته، بویژه که این جریان در زمانی نسبتاً دراز پس از جنگ جهانی دوم، در دوران ریاست جمهوری آیزنهاور، کندی و جانسون، شتاب بیشتری یافته است. و سهم اتحادیه‌های بزرگ در افزایش فرآورده‌های صنعتی از ۳۰ درصد در سال ۱۹۴۷ به ۳۷ درصد در سال ۱۹۵۴، ۳۸ درصد در ۱۹۵۸، ۴۰ درصد در ۱۹۶۲، ۴۱ درصد در ۱۹۶۳ می‌رسد. و در میان دویست اتحادیه (گروه‌بندی) بزرگ، سهم پنجاه اتحادیه (گروه) در ارزش افزوده فرآورده‌های صنعتی از ۱۷ درصد در سال ۱۹۴۷ به ۲۵ درصد در سال ۱۹۶۳ بالغ می‌گردد، و از کل یازده میلیارد دلاری که در سال ۱۹۶۳ در صنعت سرمایه‌گذاری شده است، نزدیک به نیمی از آن - یعنی ۴۶ درصد - تنها به حساب دویست اتحادیه (گروه‌بندی) بزرگ ریخته شده است.

با پیشرفت سریع شاخه‌های نوین صنعت، مانند الکترونیک و هواپیماسازی، و رکود نسبی شاخه‌های دیگر نظیر صنعت فولاد، راه آهن و فلزات غیر آهنی، بدون شك ارزش سهام شرکت‌های بزرگ تغییر یافته است، اما شگفت‌آور است که گروههای مالی بزرگ که بر این گروه‌بندی‌ها (اتحادیه‌ها) و شرکتها نظارت دارند، دستخوش این تغییر نگشته‌اند و این امر تنها در روابط نیروها صورت گرفته است، چنانکه گروه راکفلر بیش از پیش نیرو می‌گیرد و گروه مورگان برتری خود را اندکی بیش از سابق بر اتحادیه‌ها اعمال می‌کند. ولی با این همه، شتاب در نوسازی تکنولوژی که ویژگی سومین دوران انقلاب صنعتی است، در ساخت تمرکز سرمایه‌داری ایالات متحده تأثیر داشته و درخور توجه است. نوسانهای بسیار تند شاخه‌های صنعت، گروههای سرمایه‌دار را بر آن داشته که اصل کاهش خطر را به یاری تغییر تدریجی سرمایه‌گذاری، به شیوه‌ای اساسی‌تر از گذشته بکار بندند.

بدین ترتیب، گروههای مجتمع conglomerates یا «گرگ‌های جوان» که تازه قدم به محیطه

سرمایه‌داری بزرگ نهاده بودند، کوشیدند که به‌زور در دژ تسخیرناپذیر آنها نفوذ کنند.

نخستین دوران رکود و کسادى که در پی پیروزیهای اولیه این مجتمع‌ها پدید آمد، موجب بی‌اعتباری و بدفرجامی اتحادیه لینگ - تمو - واتم *ling-temeo-vaughtine* گردید که خود نمونه‌ای از گروه‌بندیها بود، و سرمایه آن، سر به چهار میلیارد دلار می‌زد، که تراست ذوب آهن جونزاند لوچین *Jones and Loughlin* را جذب کرده بود. این موضوع دارای اهمیت است که نقطه آغاز این گروه‌بندیها، از يك رشته مؤسسات الكترونيكي که برای صنایع نظامی تسلیحات (افزارسازی) کار می‌کردند، به‌ویژه شرکت امور هوایی و فضائی اُترواسپاس *Aerospace* تشکیل شده بود. همچنین می‌توان او. پی. آ. O.P.A. ها را در نظر گرفت که در این سوی اقیانوس اطلس موفقیت قابل توجهی کسب کرده‌اند. بنابراین، پیش از اظهار نظر راجع به‌بقاء گروه «ویاییلیت» *viabilite* این نوع تمرکز اقتصادی سرمایه‌داری که تقریباً دارای ریشه‌ای از احتکار بورسهای بازار می‌باشد لازم است در انتظار دنباله حوادث بود. با این وجود، گرایش اساسی به‌تنوع سرمایه‌گذاری و صرف‌نظر کردن تدریجی اتحادیه‌ها از تولید محصول واحد (یا تولید يك رشته محصولات مرتبط) از بین نخواهد رفت، چنانکه گرایش تراستهای آمریکائی به توسعه بین‌المللی که تا بیست سال پیش تنها می‌توانستیم خطوط اصلی آن را نشان دهیم، در سالهای اخیر چنان مورد تأیید است که نیازی به‌تعبیر و تفسیر ندارد.

این گسترش اساساً با شرایط صدور سرمایه و جستجوی سود اضافی یعنی آغاز امپریالیسم، ارتباط دارد. و مانند دورهٔ لنین سودهای اضافی بهمان اندازه زیادند که ترکیب اساسی سرمایه، پائین، و نرخ ارزش اضافی بالا است، عبارت دیگر، تثبیت این وضع نشان‌دهندهٔ عقب‌ماندگی هر چه بیشتر يك کشور است.

در سال ۱۹۶۷ سرمایه‌گذاری‌های خارجی مستقیم شرکتهای آمریکائی بطور متوسط در کشورهای بیطرف (اروپای غربی، کانادا - استرالیا و غیره) ۱۰/۱ درصد، در آمریکای لاتین ۱۲/۳ درصد، در آسیا ۱۴ درصد، و در آفریقا ۱۹/۷ درصد سود خالص داشته‌اند. اگر سرمایه‌های آمریکایی در مغرب بویژه اروپای غربی و کانادا بکار می‌افتد، بدان جهت است که این کشورها معمولاً از ثبات سیاسی و اجتماعی بیشتری برخوردارند تا کشورهای عقب‌نگهداشته شده و نیمه مستعمره که پیوسته در معرض انقلابهای سیاسی و اجتماعی قرار دارند. پیدایش گروه‌بندیهای چند ملیتی دامنه رقابت. بین امپریالیسم را گسترش داده است. دورهٔ ابرامپریالیسم که کائوتسکی *kautsky* در سال ۱۹۱۴ خواب آن را می‌دید تحقق نیافت و این به‌مذاق کسانی که تجزیه و تحلیل خود را بر ابرامپریالیسم نیرومند آمریکا بنیان نهاده بودند، خوش نیامد. در جریان سالهای گذشته گرایش عمده به‌سوی جذب شرکتهای اروپایی و ژاپنی توسط تراستهای آمریکایی نبوده، بلکه هدف بیشتر ایجاد همکاری (اگر نخواهیم از ارقام سخن بگوئیم) بین این شرکتها برای مقابله با رقابت تراستهای آن سوی اطلس بوده است.

رقابت موجب ایجاد تمرکز می‌شود، و تمرکز بنوبه خود رقابت را در سطح بالاتری دامن می‌زند. تمام تاریخ سرمایه‌داری به‌این فرمول ساده وابسته است. ورود انبوه شرکتهای آمریکائی به بازار جهانی، که

قبلاً بیشتر آنها زیر نظارت امپریالیست‌های اروپایی بودند، این نظارت را به‌مقیاس بین‌المللی رسانید. امروز شرکت‌های چندملیتی زیر فرمان وال استریت، لندن، فرانکورت و توکیو قد علم کرده‌اند و از مبارزه بین این غول‌های اقتصادی، ابرتراستها و ابرگروه‌های تازه پدید می‌آیند. متخصصان پیش‌بینی می‌کنند که تا بیست سال دیگر صدها شرکت چند ملیتی بر سراسر اقتصاد سرمایه‌داری تسلط خواهند یافت. می‌توان پذیرفت که هر چند ممکن است اکثر این شرکت‌ها آمریکایی باشند، در میان آنها تعداد قابل ملاحظه‌ای شرکت‌های اروپایی و ژاپنی نیز وجود خواهند داشت و تراست‌های انحصارگر آمریکایی که برای فتح به‌دورترین نقاط جهان خواهند رفت، رقابت بین‌المللی را به‌درون آن مناطق خواهند کشاند. پیش از جنگ جهانی دوم، آمریکا به‌لغت سنگینی هزینه حمل و نقل، بجز در زمینه فرآورده‌های لوکس و شیک، از رقابت بین‌المللی بکلی برکنار بود. خودکفائی اقتصادی آمریکا در مواد اولیه، سیمای کشوری را نشان می‌داد که بدون مراجعه به‌دیگران به‌خوبی مایحتاج خود را تأمین می‌کند، اما گسترش عظیم فرآورده‌های صنعتی بنیان این خودکفائی اقتصادی را در هم ریخت، زیرا واردات روزافزون مواد اولیه حیات صنعتی مانند نفت، سنگ‌آهن، بوکسیت و سایر فلزات غیرآهنی برای تأمین قسمت اعظم بخش‌های صنعتی آمریکا ضروری بود. در عوض تراست‌ها، سهم افزاینده‌ای از بازرگانی خود را در خارج از سرزمین آمریکا انجام می‌دهند، چنانکه بیش از ۵۰ درصد منافع انحصارهای سوکونی موبیل اویل socony mobil-oil، ماشین‌های خیاطی سینگر Singer Sewing Machines، نشنال کاش رجیستر national cash register و باروز burroughs از راه بازرگانی خارجی تأمین می‌گردد، و این سهم متوسط برای تراست‌های ایستمن کداک eastman kodak، کانر پیلاترکتور caterpillar tractor اینترنشنال هاروستر International harvester و کون‌پروداکس corn products زمینه‌سوزتاماینینگ و منیوفاکچرینگ، Minnesota Mining and Manufacturing به ۴۰ درصد می‌رسد.

اما همان انقلاب تکنیکی که پدیدآورنده این گسترش است، نحوه و تعرفه حمل و نقل کالاها را دگرگون کرده است (هواپیمای باری سریع‌السیر، نفتکش‌ها و غیره) و شرکت‌های آمریکایی را در رقابت خارجی درون آمریکا آسیب‌پذیر ساخته است. بازار داخلی آمریکا به‌طور روزافزونی جزء لاینفک و هسته اصلی بازار جهانی می‌شود. همان‌طور که بازار داخلی بریتانیای کبیر یعنی (ملت صنعتی رهبر) قرن نوزدهم، که بخش اصلی بازار جهانی آن دوره را داشت امروز گیرنده رادیوی ترانزیستوری، ماشین خیاطی و دوربین‌های عکاسی و دیگر فرآورده‌های ژاپنی است. یورش انواع فرآورده‌های صنعتی از قبیل اتومبیل، فولاد، ابزارهای علمی، ماشین خیاطی، رادیو ترانزیستوری، دوربین‌های عکاسی و وسایل برقی منزل و... از بازارهای کشورهای اروپا و آسیا بویژه آلمان و ایتالیا و ژاپن.... بداخل بازار آمریکا بشدت آغاز شده و افزایش می‌یابد.

توانایی تولیدی آمریکا طی ده سال و شد شتابان، موجب سرمایه‌گذاریهای بزرگ صنعتی شد، و پیشرفت محسوسی در سطح زندگی توده‌ها به‌وجود آمد. در این مدت ایالات متحده با پدیده‌هایی مانند صدور روزافزون سرمایه مسابقه در راه پیاده شدن در ماه، و ایجاد يك ماشین جنگی مخوف با میدان

عملی در مقیاس جهانی، و مخارج بسیار سنگین تجاوز به ویتنام، روبرو بوده است. از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۶ سرمایه‌گذارهای تولیدی سالانه دو برابر شده است. این سرمایه‌گذاری با کاهش قدرت خرید دلار بسطی پنج برابر بیش از سال ۱۹۴۰ رسیده است. اما این تلاش عظیم مافوق منایعی است که در اختیار امپریالیسم آمریکا است و حتی به‌ذخائر دست برده شده است و تورم بهایی است که برای جلوگیری از بحرانی وحشتناک از نوع بحران‌های ۱۹۲۷-۱۹۲۹ پرداخته شده. این تورم به علت رقابت بین‌المللی بر دوش نظام سنگینی می‌کند. واکنش این نظام رکود ۷۰-۱۹۶۹ بود ولی بعید بنظر می‌رسد که بتواند از سرعت بالا رفتن قیمت‌ها بکاهد. در این شرایط ظرفیت رقابتی امپریالیسم آمریکا کاهش یافته و تنها امیدش متوجه کاهش ارزش دلار (ویا هم‌ترازی آن، یعنی بالا بردن دوره‌ای ارزش پول رقیبای خود) می‌گردد. جنگ ویتنام در تضعیف نیروی مالی سرمایه‌داری آمریکا نقشی اساسی بازی کرده است. منافع مستقیم بورژوازی آمریکا در ویتنام و حتی در سراسر جنوب شرقی آسیا نمی‌تواند این جنگ را توجیه کند. این جنگ در واقع واکنش امپریالیسم جهانی در برابر انقلاب‌های پیروزمند و رهایی‌بخش ملل در بند، چین، ویتنام شمالی و کوبا است. اما در محدوده تاریخی گسترده‌ی بخش‌های مهمی از امپریالیسم (که کم و بیش از پشتیبانی برخی از هم‌پیمانان و رقبای خارجی‌شان برخوردارند) همواره از خود می‌پرسند که آیا منافع حاصل از جنگ ویتنام به‌زین سنگینش می‌ارزد؟

خطر فرو ریختن تعادل اجتماعی داخلی آمریکا در پی آمد جنبش سیاه‌پوستان، جنبش ضد جنگ، تورم و رکود و بالاخره رقابت خارجی، سال به سال افزایش می‌یابد و سبب بروز يك بحران اجتماعی ژرف می‌گردد، که بحران مه ۱۹۷۰ فقط می‌تواند نشانه قبلی ظهور آن باشد. از این پس، ادامه جنگ ویتنام کمتر بسود عمومی امپریالیسم، که با برنامه پایه‌گذاری شده و از حمایت گروهی طبقه حاکم برخوردار است، خواهد بود. ادامه جنگ ویتنام در آینده بیشتر مربوط به يك گروه‌بندی ویژه بورژوازی آمریکا است که انتخاب نیکسون بیانگر آن است. این انتخاب در واقع نشان‌دهنده سقوط نسبی سرمایه مالی نیویورک و صعود نسبی بخش‌های انحصاری جدید (نفت‌تکراس، صنایع نظامی کالیفرنیا) است. در این‌جا نقش يك مجتمع نظامی - صنعتی حائز اهمیت است. این عبارت (مجتمع نظامی - صنعتی) را برای نخستین بار آیزنهاور در لحظه‌ی ترك کاخ سفید بیان داشت.

سخن این فرمانده نظامی آمریکائی، سیاستمدار محافظه‌کار و حافظ منافع و دخالت روزافزون تراستهای جنگ‌افزارسازی و گروه نظامیان جنگ‌طلب، دلیل پیش‌درآمد بروز و رشد يك پدیده نوین امپریالیستی در اقتصاد و جامعه آمریکا بود، پیش از این، بخشی از انگیزه نگارش کتاب (تمرکز اقتصادی در آمریکا) بود که مورد تحلیل قرار گرفت. سناتورگی لردنلسون Gay lord Nelson از ایالت ویسکانسین Wisconsin اعلام کرد که:

«تمام اقتصاد کشور زیر نفوذ تراستهای جنگ‌افزارسازی قرار گرفته و ما به يك کشور آماده به جنگ مبدل شده‌ایم. این يك واقعیت آشکار است که زندگی دهها اتحادیه و گروه‌بندی گوناگون اقتصادی - نظامی به‌بودجه هنگفت نظامی آمریکا وابسته است و هزینه‌های پژوهشی پیشرفت تکنیکی آنها را طرح‌ریزی می‌کند. و باز هم يك واقعیت بارز است که این بودجه سرسام‌آور نظامی کشور را

به منطقه‌های گوناگون اقتصاد نظامی تبدیل کرده است. مجتمع‌های نظامی - صنعتی در درون جامعه آمریکا دارای نیروی نفوذ سیاسی بسیار زیاد و ژرفی هستند.

دیوید پاکارد david packard وزیر دفاع کنونی آمریکا وابسته شرکت سهامی هولت پاکارد packard Hewlett است و زندگیش از برکت سفارشات نظامی تامین می‌شود. مندل ریورز Mendel Rivers رئیس کمیسیون نیروهای مسلح نظامی مجلس نمایندگان آمریکا است که یکی از کارگردانان اصلی سیاست این کشور است و بخشی از سازمانها و تاسیسات نظامی منطقه انتخابش بقرار زیر است:

يك پایگاه هوایی، يك انبار ارتش، يك کارگاه نیروی دریایی، يك ناوگان جنگی دریایی، يك پایگاه هوایی دریایی، يك پایگاه پرتاب موشک‌های پولاریس، دو بیمارستان نیروی دریایی، يك مركز آمادگاه تدارکات نیروی دریایی، يك پادگان مركز تعلیمات موشک‌های زیردریایی، کارخانه جنگ‌افزاسازی کروب، کارخانه هواپیماسازی لاکهید، يك کارخانه هلیکوپترسازی سی کورسکی و يك کارخانه جنرال الکتریک.

هزینه‌های سالانه نظامی در حوزه انتخاباتی شارلستون در کارولینای جنوبی به دو میلیارد دلار بالغ می‌شود. این مبلغ فقط هزینه پرداخت به پرسنل نیروهای نظامی است، و حتی پرداخت قراردادهای در آن گنجانده نشده است. ریورز رئیس کمیسیون نیروهای مسلح مجلس نمایندگان به‌تنهایی ۹۰ درصد پیمانکارها را در اختیار دارد. حال کاملاً روشن است که چرا او به‌گسترش و حفظ مجتمع نظامی - صنعتی از لحاظ «سیاسی» توجه دارد. علت ویژه این توجه چیست؟

البته نباید مطلب را ساده انگاشت و جناح با اصطلاح «صلح طلب» امپریالیسم آمریکا را از جناح «جنگ طلب» militarist بدان جهت که مستقیماً خواهان تولید تسلیحات است جدا پنداشت. حقیقت خیلی پیچیده‌تر از این است. مجموعه نظام بدلائل اقتصادی و سیاسی، هر دو، تنها در صورتی می‌تواند بزندگی ادامه دهد که بر يك بودجه نظامی بیسابقه در تاریخ مبتنی باشد. امید داشتن بیک خلع سلاح واقعی، بدون نابودی سرمایه‌داری، خواب و خیالی بیش نیست. ولی در بطن نظام نیروهایی عمل می‌کنند که دارای سنت‌ها، تجزیه و تحلیل‌ها، قضاوت‌ها و منافع منطقه‌ای گوناگونند. برحسب اینکه این یا آن جناح تسلط موقتی بدست آورد، این یا آن استراتژی عام امپریالیسم رو خواهد آمد. رابطه متقابل و درونی و فشرده بین منافع گروهی از تراستها و گروه‌های مالی و بانسکی که تعدادشان روزافزون است، از یکسو سطح هزینه‌های نظامی و قضایی را بخوبی نشان می‌دهد و از سوی دیگر بیانگر جنبه‌هایی از این استراتژی در جریان ده سال گذشته است. این حقایق دیگر در رابطه با دوران ریاست جمهوری کندی، جانسون و هم‌چنین نیکسون مورد بحث نیستند، زیرا مسئله آنقدر روشن و آشکار است که هر کس بخواهد در این باره آگاهی حاصل کند، باسانی می‌تواند اطلاعات لازم را بدست آورد. امروزه، دیگر هیچکس ادعا نمی‌کند که در اقتصاد آمریکا مؤسسات کوچک دارای جایگاه مهمی هستند و گرایش اساسی در جهت خرد کردن اتحادیه‌ها است، نه تمرکز آنها. و نیز هیچکس ادعا ندارد که آمریکادر آستانه انزوا قرار دارد، و یا میزان هزینه‌های نظامی در اقتصاد حداقل یا موقتی است. واقعیتها، در بیست سال گذشته بیرحمانه تمام خواب و خیالهای ساده‌لوحانه، بتها و

افسانه‌های مربوط به «ویژگی» امپریالیسم آمریکا را در هم فرو ریخت. چهره آن، امروز درست چهره کلاسیک امپریالیسم مطلق است. این چهره چه در آمریکا و چه در سرزمینهای دیگر، ابعادی به‌خود می‌گیرد که سابقاً ناشناخته بودند.

اگر بحث بر سر خصلت جامعه آمریکایی هنوز ادامه دارد، علیرغم پایان ایدئولوژی‌ها که وسیله دانیل بل Daniel Bell و سایر ایدئولوگ‌های تکنوکراسی اعلام شده بود، این بحث متمرکز بر اصل واقعیات نیست بلکه متوجه تفسیر آنهاست. در این بحث دو وجه نظر را می‌توان تشخیص داد. در نظر منتقدان لیبرال، بحث انحصارات از مسیر دفاع محض و ساده رقابت آزاد در سنت مردم‌گرای «مبارزه بر علیه تراست‌ها»، بسوی محکومیت خصلت سرمایه‌داری اتحادیه‌ها چرخیده است. پروفیسور گالبرایت سخنگوی لیبرالیسم جدید آمریکا به‌حمایت از تکنواستروکتورها Techno-Structures یعنی دفاع از دانشمندان، پژوهندگان، تکنسین‌ها، اقتصاددانان برخاسته و ادعا می‌کند که آنها قادرند حتی از درون کنترل انحصارات را بدست گیرند. شیوه عملکرد آنها را دگرگون سازند و به‌تدریج انحصارات را از انگیزه سود خصوصی و اقتصاد بازار جدا سازند، اقتصادی که در یک جامعه مرفه با رشد فزاینده وسایل مادی اجباراً به‌آشوب منجر می‌گردد و موجب رکود می‌گردد. آیا این حرکت لیبرالیسم جدید بسوی انتقاد از تراست‌ها خود به‌منزله یک اقرار صریح نیست؟ اقتصادی که غالباً تند بوده و همیشه منتج بیک «معنا و مفهوم اجتماعی» قابل ستایش است (به‌افشای فقری که در آمریکا دامنگیر ده‌ها میلیون نفر است، و نیز به‌عقب‌ماندگی تجهیزات جمعی، توجه شود). این انتقاد دیگر از دیدگاه سرمایه‌داری آزاد بعمل نمی‌آید، بلکه از دیدگاه اندیشه‌ای اجتماعی است که خود را بیش از پیش از بند اقتصاد بازار رها می‌کند. این تحول لیبرالیسم جدید نشان می‌دهد که جریان متمرکز اقتصادی امروز بعنوان یک پدیده بازناگشتی درک شده و آرمان کهن آمریکایی فردگرایی اقتصادی، بطور قطع از میان رفته است. بهمین ترتیب، لیبرالیسم جدید گالبرایت همانند لیبرالیسم جدید مردمی populisme و ضد تراست لافولت Lafollette یا واتکینز watkins اندیشه خیالبافانه‌ای بیش نیست. پدیده فزاینده تأمین مالی نیازهای درونی اتحادیه‌ها توسط خود آنها «Auto Financement» چنانکه هم‌اکنون مشاهده می‌شود گاه در اثر نوسان‌های زیربنای اقتصادی از هم می‌گسلد و این از هم گسیختگی گاه بعضی را به‌این اشتباه بزرگ می‌اندازد که تراستهای انحصاری می‌توانند از قید بازار (نه تنها بازار پولی و اعتبار بانکی، بلکه حتی بازار کالایی) آزاد شوند، و اشتباه بزرگتر اینکه پاره‌ای برآیند که مالکیت خصوصی سرمایه در آینده نقش ثانوی را ایفاء می‌کند و تصمیم‌گیری بر عهده متخصصان خواهد بود. شتاب آهنگ نوسازی تکنولوژیک، بدون شك دارای این نتیجه است که فعالیت اساسی خداوندان صنعت بیش از پیش از تولید اولیه بسوی تولید مجدد تمایل پیدا می‌کند، یعنی بسوی تشکیلات متراکم سرمایه‌ای پیش می‌رود. ولی متخصصان (کادرها) عجولانه و خوش‌باورانه از این پدیده نتیجه می‌گیرند که از این بیهود بر سراسر مؤسسه اقتصادی نظارت و فرماندهی کامل خواهند داشت و البته در بسیاری از زمینه‌های درجه دوم (و نیز در سازمان تولید بطور اخص) به آنها اختیارات زیادی داده شده است. اما این تا موقعی است که «بازده» آنها به‌قلمرو

اصلی اتخاذ تصمیم و یا تأمین سود کافی برای سرمایه‌ای که بکار افتاده است آسیمی نرساند. اما همین که برای سرمایه‌داران امکان بدست آوردن سودهای بیشتری فراهم آمد؛ برنامه‌های تولیدی دستخوش دگرگونی می‌شوند و مؤسسه اقتصادی ممکن است تا سه هزار کیلومتر تغییر مکان پیدا کند. حتی ممکن است به‌گروه دیگری فروخته شود و یا به‌کلی بسته شود و کادرهای تصمیم‌گیرنده با دریافت حق اخراجی متناسب با اطلاعاتشان از اسرار فنی، بازرگانی و بانکی مؤسسه به‌اردوی بیکاری اعزام شوند.

پژوهش‌های متعدد و جدی، در این زمینه تأیید کرده‌اند که سهام‌داران بزرگ و گروه‌های مالی، بر گروه‌بندی‌های اقتصادی کنترل و نظارت دارند. طبق یکی از صورت جلسه‌های کمیسیون‌های سنا، ۲ درصد از خانواده‌های آمریکایی دوسوم سهام گروه‌بندی‌های اقتصادی آمریکایی را در تملک خود دارند. در اواسط سال ۱۹۵۰ حدود ۷۶ درصد از سهام در دست ۱ درصد از توانگران آمریکا بود. این بالاترین حد، از جنگ اول تا آن روز، بود. گروهی از جامعه‌شناسان غیرمارکسیست مانند وایت‌میلز Wright Mills براساس مطالعات و تحقیقات تجربی ثابت کردند که مدیران و نمایندگان تکنواستروکورها پله‌های قدرت را تا يك پله به‌آخر می‌پیمایند. ولی رسیدن به‌پله نهایی بستگی به‌مالکیت دارد. هر چه میزان سهام منتشره میان پس‌اندازکنندگان خرد بیشتر باشد، سهم نسبی کافی برای کنترل شرکت کمتر می‌شود اما این سهم کوچک از نظر رقم مطلق ثروت هنگفتی است و هرگز «پس‌انداز» کنندگان حتی پردرآمدترین مدیران امکان تملک آن را نخواهند داشت. پخش سهام خود يك محرك نیرومند برای تمرکز است، زیرا بیشتر صاحبان این سهام کوچک را افرادی تشکیل می‌دهند که فاقد نیروی اقتصادی و آگاهی‌های لازم بازرگانی هستند. اما در برابر رهبری مؤسسه زیر عنوان فریبده «مالکیت جمعی» عملاً در دست گروهی انگشت‌شمار محدود و متمرکز می‌شود. پس از وجه نظر لیبرالیسم جدید، وجه نظر دیگری از سوی گروهی ابراز می‌شود که علاقمندند خود را مارکسیست بدانند. دوره نسبتاً طولانی ثبات اجتماعی جامعه آمریکا از یکسو، و مخالفت‌های خارجی و قشرهای حاشیه‌ای درون جامعه آمریکا مانند مزدوران تهیدست، اقلیت‌های ملی، دانشجویان و جوانان از سوی دیگر برخی از پژوهشگران اجتماعی را به‌جدال و تفسیراندیشه‌های کلاسیک جامعه‌گرایی علمی در زمینه عوامل دگرگون‌کننده جامعه آمریکا کشانده است. زیرا جامعه‌گرایی علمی معتقد است که تضادهای نیروهای درونی جامعه سرمایه‌داری در وجود طبقه پرولتاریای صنعتی است، که تنها گورکن اصلی و توانا در ب خاک سپردن سرمایه‌داری آمریکا است. مهم‌ترین این نویسندگان عبارتند از «هربرت مارکوزه» که اساساً در زمینه مسائل روانشناسی اجتماعی پژوهش می‌کند و از کنار مسائل اقتصادی می‌گذرد، و نیز، پل باران، و پل سوزی که کتاب «سرمایه‌داری انحصارهای آنها میتنی بر يك جامعه‌گرایی علمی مسخ شده است. این نویسندگان، گرایش به‌کاهش نرخ متوسط سود منتج در نظریه «ارزش کار» را با گرایش افزایش مازاد منتج از کاربرد مفهوم «تقاضای کلی» کینز - آنهم بطور نارسا - تلفیق و ترکیب کرده‌اند. در آثار آنها مبارزه و برخورد فزاینده، و درنگ‌ناپذیر تکامل نیروهای تولیدی، و اجتماعی کردن عینی تولید از یکسو، و حفظ مناسبات تولید سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی از

سوی دیگر با ظرفیت و توانانی نظام برای حل تضادهای اصلی تبیین گردیده است. نتیجه منطقی آن، چنین است که طبقه سرمایه‌دار آمریکا بسوی خود پیوستن طبقه کارگر «سفید» از طریق اعطای امتیازات مادی گرایش یافته است. مارکوزه نیز در این زمینه به نتیجه همانندی رسیده، و نتیجتاً وظیفه واژگون ساختن امپریالیسم آمریکا برعهده ملل «جهان سوم» وقشرهای حاشیه‌ای درون جامعه آمریکا نهاده شده است.

ما در جای دیگر تحلیل‌های اقتصادی پل باران و پل. سویزی را مورد انتقاد دقیق قرار داده‌ایم، اینان کوشیده‌اند تا تجزیه و تحلیل خود را بر پایه ترکیبی از منتخبات مارکس و کینز استوار کنند و بدین ترتیب، دچار اشتباهاتی شده‌اند. آنان هر اندازه نتایج افکار خود را که مربوط به برتری گذرای امپریالیسم آمریکا بر جهان در دوره خاص پس از جنگ دوم جهانی است، گسترش می‌دهند، در منجلاب گمراهی فروتر می‌روند.

از چند سال پیش، روشن شده است که اولاً، شرایط اساسی ثبات نسبی جامعه آمریکا تنها رشد منظم سطح زندگی پرولتاریای سفید نیست. ثانیاً این ثبات نسبی نمی‌تواند با افزایش نقش امپریالیسم آمریکا به مثابه ژاندارم جهان سرمایه‌داری و تشدید رقابت «بین امپریالیست‌ها» سازگار باشد. درآمد حقیقی کارگران آمریکایی رو بکاهش رفته و از سال ۱۹۶۷ به بعد تعداد روزهای بدون مزد به علت اعتصاب افزایش یافته است. به این پدیده‌ها، باید تحول و ریشه‌گیری روزافزون مبارزه جوانان سیاه‌پوست و دانشجو را نیز افزود. زیرا ثبات نسبی جامعه آمریکا از این عوامل نیز تأثر است. سومین انقلاب صنعتی مربوط به طبقه کارگر است و برای بطلان نظریات بسیار خوش‌بینانه مارکوزه، باران و سویزی راجع به «ثبات» داخلی سرمایه‌داری آمریکا، زمان درازی لازم نیست. همانطور که ماه مه ۱۹۶۸ برای بطلان نظریه «ثبات» در حکومت نیرومند دوگل، زمانی طولانی نبود.

فصل مربوط به کشاورزی کتاب «تمرکز اقتصادی در آمریکا»، تار و مار شدن مزرعه‌داران کوچک را در دوره بحران ده ساله‌ای که کشاورزی آمریکا را در سال‌های ۱۹۲۹-۳۲ در بر گرفت، تشریح می‌کند. از زمانی که این فصل نگاشته شده، تاکنون، وضع مزرعه‌داران آمریکایی زیر نفوذ مشترک سه عامل بشرح زیر تغییر کرده است:

- ۱- مکانیزه و شیمیایی شدن شدید کشاورزی که تمرکز سریع اراضی را به همراه دارد.
- ۲- کوچ و جذب انبوه توده‌های روستایی به بخش صنعت و خدمات اقتصاد آمریکا به سبب توسعه سریع اقتصادی...

۳- صنعتی شدن سریع مناطقی که سابقاً مناطق کشاورزی بشمار می‌آمدند (بویژه مناطق جنوبی) که سیمای اقتصادی کشور را دگرگون کرده است. آنچه را که فیلسوف و اقتصاددان جامعه‌گرا و برجسته قرن نوزدهم از پیش احساس کرده بود ولی عملاً نتوانسته بود ببیند، تقریباً در پایان جنگ دوم جهانی با چنان نیرویی تحقق یافت که موجب حیرت هر بیننده آزاد شد. صنعتی شدن کشاورزی سبب شد که از همان روش‌هایی که در سازمان صنایع و ماشین‌های صنایع بزرگ بکار گرفته شده بود، در بخش کشاورزی نیز بهره‌گیری به عمل آمد. هر چند مکانیزه شدن عام در کشاورزی تأخیر

دارد، در بیست و پنج سال گذشته بهره‌وری کار در کشاورزی با آهنگی سریعتر از ازدیاد بهره‌وری در صنعت افزایش یافته است.

سرمایه‌گذاری در مزارع کشاورزی در سال ۱۹۶۶، ۹۰ بار بیشتر از سال ۱۹۴۰ است، در حالیکه جمعیت کشاورز آمریکا طی این سالها تقریباً يك سوم مجموع خود تقلیل یافته است. (۵/۳۰ میلیون در سال ۱۹۴۰ به ۱۱/۵ میلیون در سال ۱۹۶۶) و جمعیت فعال در کشاورزی نیز در این فاصله زمانی به نصف رسیده است. همزمان با این دگرگونیها، تولید گوشت و مرکبات دو برابر شده، و تولید بقولات ۵۰ درصد افزایش یافته است. بهره‌وری کار کشاورزی در فاصله بیست و پنجسال، ۳۰۰ درصد بالا رفته است.

موانعی که منتقدان مکتب جامعه‌گرای علمی در آغاز قرن، علیه احتمال تمرکز سرمایه و شرکت‌ها در کشاورزی مطرح کردند، امروز ریشخند آمیز است. در آمریکا در فاصله سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۴۰ تعداد مزارع ثابت ماند ولی بعداً رو بکاهش رفت، چنانکه از ۶/۴ میلیون در سال ۱۹۴۰ به ۵ میلیون در سال ۱۹۵۳، ۴ میلیون در سال ۱۹۶۰ و ۳ میلیون در سال ۱۹۶۸ رسید. مزارعی که مساحتشان به‌یش از ۱۰۰۰ جریب می‌رسید، در سال ۱۹۴۰ ۱/۶ درصد تعداد کل مزارع بود که در سال ۱۹۶۴ به ۴/۶ درصد رسید. در همین سال مزرعه‌داران، ۵۲/۶ درصد تمام اراضی کشاورزی آمریکا و ۲۴/۳ درصد تمام اراضی زیر کشت را در اختیار داشتند (حال آنکه، در سال ۱۹۴۰ فقط ۳۴/۳ درصد تمام اراضی کشاورزی را در تملك داشتند) از سه میلیون مزرعه‌ای که هم‌اکنون وجود دارد، ۱۴۲ هزار مزرعه هر يك درآمد خالصی برابر با ۴۰ هزار دلار در سال دارد، و بالغ بر نیمی از تمام درآمد کشاورزی را متصرف می‌شوند. افزایش ابعاد متوسط مزارع، کاهش تعداد مزارع کوچک، کاهش تند اجاره‌کاری و مزارع خودکفا (اکنون در تمام آمریکا قریب به يك میلیون از این نوع مزارع وجود دارد) سیمای کشاورزی آمریکا را دگرگون ساخته است.

امروز، «دهقان نمونه» آمریکا، از برکت حمایت جدی، به يك «ملاك» تن‌پرور تبدیل شده است. مسلماً دهقانان، همچنان توسط تراستهای صنایع شیمیایی و ماشین‌آلات کشاورزی و صنایع غذایی استثمار می‌شوند. اما دولت قسمت اعظم این استثمار را برای استقرار ثبات و حفظ جامعه در همین وضع جذب خود می‌کند. این دگرگونی در کشاورزی آمریکا همراه با جنبش قابل ملاحظه مهاجرت روستائیان، و اساس پیدایش نهضت آزادیخواهی سیاه‌پوستان است. در سال ۱۹۴۰، ۹ میلیون از ۱۳ میلیون سیاه‌پوست آمریکایی در جنوب و در شرایط زندگی دشوار و فلاکت‌بار اجاره‌کاری یا کارگری کشاورزی امرار معاش می‌کردند. اما در سال ۱۹۶۰، از ۱۹ میلیون سیاه‌پوست، تنها ۹ میلیون در جنوب زندگی می‌کردند و اکثریت اجاره‌کاران به اکثریت پرولترهای صنعتی (و بیکاران کم‌مزد) تبدیل شده‌اند. گتوهای نیویورک، شیکاگو، دیترویت، واتن، لوس‌آنجلس و کلیولند، در فقر دست کمی از روستاهای جارجیا و آلاباما ندارند، اما در برابر پراکندگی اجاره‌کاران تمرکز پرولترها بوجود آمده و بجای توکل و تسلیم، فرزندان بردگان، شورش قشر جوان که تشنه علم و جویای کار و خواستار احترام و آزادی است به چشم می‌خورد. نباید از این گفته چنین نتیجه گرفت که فقر از روستاها رخت

برسته است زیرا فقر بیش از هر زمان دیگر تحت اشکال دوگانه «مزارع فقیر خودکفا» و «پرولتاریای کشاورزی فصلی مهاجر» وجود دارد. مایکل هارینگتون توصیفی کوتاه، اما رضایتبخش از آنها به دست می‌دهد. ما در زیر مواردی از این تجزیه و تحلیل را که فصل جدیدی از تاریخ انتقادی و اجتماعی آمریکا گشوده است، بیان می‌کنیم. مزارع «خودکفا» و مزارع بازرگانی حاشیه‌ای، در ربع قرن بعد از آغاز جنگ دوم جهانی، عملاً از ترقی و رونق کشاورزی آمریکا بازمانده‌اند. در تحقیقی که اواسط سال ۱۹۵۰ توسط دو جامعه‌شناس کشاورزی بعمل آمده، این نتیجه حاصل شده که شرایط زندگی مردم نواحی محروم کشاورزی، درست مانند شرایط دشوار اواسط سال‌های بحران ۱۹۳۰ است. کارشناسان ارزیابی می‌کنند که یک مزرعه‌دار برای آنکه درآمد سال ۱۹۴۴ را داشته باشد، امروز باید دو برابر و نیم بیشتر تولید کند. تمام مزارعی که وسائل مادی سرمایه‌گذاریهای لازم این افزایش را ندارند، و یا مزارعی که زمین آنها اجازه چنین افزایشی را نمی‌دهد، از قبیل آپالاشیان، بسرنوشت دردناکی دچار شده‌اند. بسیاری از ایشان در پناه احسان مردم بزرنگی خود ادامه می‌دهند. پیدایش طبقه مهم پرولتر فصلی و مهاجر، از موارد «صنعتی شدن» کشاورزی و ترکیب آن با خصلت ویژه کار کشاورزی است. سرنوشت سیاه‌پوستان، شیکانوس‌ها-Chicanos، مکزیکی‌ها و سفیدپوستان فقیر جنوب که اکثریت پرولتر از میان آنها پدیدمی‌آیند، شبیه سرنوشت کسانی است که با بالا رفتن سطح زندگی توده‌های آمریکایی طی دوره ۱۹۶۵-۱۹۴۵ به‌بوته فراموشی سپرده شده باشند. هارینگتون متذکر می‌شود که در سال‌های ۶۱-۱۹۶۰ تولیدکنندگان مرکبات کالیفرنیا، اکثر زنان و کودکان را بکار می‌گرفتند و مزد روزانه آنها بازله هر ده ساعت کار، ۵ دلار بود.

وجدان ملی آمریکائیان اسپانیایی زبان که به شیکانوسها معروفند، یکی از مهمترین پدیده‌های سال ۱۹۶۹ است، و در مقیاس زیاد به‌نقش این جذامیان اجتماعی parias در جامعه آمریکا بستگی دارد و نقش برابر و یا پاره‌ای اوقات کمتر از نقش سیاهپوستان می‌باشد.

یکی از نتایج فرعی تمرکز در کشاورزی، پیدایش مزارع بزرگ صنعتی و شرکتهای سهامی است. کارخانه‌های بزرگ صنعتی در مناطقی که سابقاً نواحی کشاورزی بوده‌اند، نیروی کار کارگرانی را که عضو هیچ سندیکایی نیستند، فراوان و ارزان بکار می‌گیرند، و این امر موجب دگرگونی زندگی در مناطق مذکور گشته است. مثلاً صنعت نساجی به جنوب منتقل گشته و با انبوهی و تمرکز در آنجا استقرار یافته است. کالیفرنیا، که بهشت مرکبات نامیده می‌شد، اکنون مرکز صنعت هواپیماسازی است. در تکزاس دیگر گاو فرمانروایی نمی‌کند، بلکه نفت حکم می‌راند. مرکز فضایی کیپ‌کنندی، مهمترین انقلاب تکنولوژیک را در مرادبهای فلوریدا بوجود آورده است.

مهاجرت از روستاها و صنعتی شدن کشاورزی، به آمریکای امروز چهره‌ای بسیار رؤیایی و خیال‌انگیز داده است. کشتزارهای گندم، ذرت و پنبه، چنزارها و باغهای میوه بطور یکخواخت بر پهنه‌های وسیع گسترده شده‌ی آنکه زندگی انسانی آشکارا در آن دخالتی داشته باشد. اکثریت جمعیت آمریکا بر کناره نوار باریکی از خاک این کشور بصورت زیر متمرکز شده‌اند:

۱- مگالوبولیس در ساحل شرقی از بوستن تا واشنگتن

۲- مگالوپولیس در ساحل اقیانوس کبیر از سیاتل seattle تا سان دیه گو san Diego

۳- مگالوپولیس باخترمیانه از شیکاگو تا دیترویت.

با این وجود، آمریکا در زمینه کشاورزی موفقیت‌های فنی درخشانی کسب کرده است که نیکیتا خروشیف تحت تأثیر آن قرار گرفت. در سایه این کشاورزی پیشرفته‌است که بی‌پایگی اقتصاد نظام سرمایه‌داری که هنوز به حیات خود ادامه می‌دهد، به‌کوبنده‌ترین حالت و در عین حال چندی انگیزترین وجه، پدیدار می‌گردد.

بی‌اساسی اقتصادی، از این جا ناشی می‌شود که در دنیایی که دو سوم ساکنین آن زیر بار گرسنگی خمیده‌اند، برای کاهش تولید و یا حتی متوقف کردن آن، جوایز بسیاری بین کشاورزان آمریکایی، توزیع می‌کنند. این دیگر عادت شده است که گاه، ساده‌لوحی رسوا نمره می‌کشد که بهره‌وری عالی کشاورزی آمریکایی به‌حیف و میل ماشین‌ها و موتورهای بستگی دارد و از لحاظی به‌کشاورزی شوروی شباهت دارد.

بی‌اساسی از نظر اقتصاد عام انسانی در این است که تبدیل غول‌آسای پروتئین حیوانی به‌منظور بالا بردن بازده پروتئین دامداری آمریکا (اروپا را نیز باید به آن افزود) از کشورهای تأمین می‌شود که خود دست بگریبان گرسنگی هستند.

بی‌اساس‌تر از همه، امتناع از به‌حساب آوردن اثرات غیرمستقیم هزینه تمام شده يك ترکیب شیمیایی است که غالباً برای سلامت انسانها خطرناک است. دانشمندان، برای تعیین این که دخانیات، کودهای شیمیایی، هورمون‌هایی که در کشاورزی و دامداری از آنها بهره می‌گیرند و چربیهای گوناگون، به‌تنهایی و یا مجموعاً تا چه حد موجب گسترش ترسناک بیماریهای سلول مرگی Degenerescence از قبیل سرطان Arteriosclerosis و انفارکتوس میوکارد Infarctus myocarde می‌گردند، کاملاً اتفاق نظر ندارند. هزینه‌های صرفاً اقتصادی این‌گونه بیماریها، بدون احتساب هزینه‌های درد و رنج انسانها به‌میلیاردها دلار بالغ می‌شود. ولی مزرعه‌داران و تراستهای تولید مواد غذایی که زندانی نظام مالکیت خصوصی و سودآوری پنگاهها و رقابت هستند، همچنان به‌مصرف روزافزون این فرآورده‌ها ادامه می‌دهند، و می‌گویند وقتی که کنگره قانون آن را تصویب کرد، می‌توان جلوی این قتل عام را گرفت. مردم، گاهی که در شیر کنسرو شده و یا حتی در شیر طبیعی مادر، مقدار خارج از حدی ددت، یا سایر مواد حشره‌کش می‌یابند، برآشفته می‌شوند. صحبت درباره‌ی خطراتی که حیات جغرافیایی انسان را تهدید می‌کنند، گسیختگی تعادل اکولوژیک مسمومیت تدریجی جو و مجاری آب اقیانوس‌ها، امروز دیگر مد روز است. آیا این که ثروتمندترین کشور جهان، با وجود توجه فراوان به این امر، بیش از سایر ممالک از آن رنج می‌برد و در آن قویترین تجمع عوامل مسمومیت کره ما مشاهده می‌شود، مسئله‌ای چشمگیر نیست؟ زندگی ثابت کرده است که پیاده شدن در کره ماه آسانتر از پیروزی بر سرطان و حتی بر گرسنگی در سرزمین آمریکا است (فعلاً درباره‌ی از بین بردن آنها در مقیاس جهان سخن نمی‌گوئیم) این سخن، بدان معنا نیست که دانش پزشکی و یا دانش تغذیه، از ستاره‌شناسی و یا بالیستیک عقب‌مانده است، بلکه مسئله در این است که تمرکز

غول آسای قدرت اقتصادی در دست گروه معدودی از رهبران ثروتمندترین کشور جهان است که به آنها در زمینه مسائل اساسی و مهمی قدرت تصمیم‌گیری می‌دهد، که به‌سرنوشت مردم جهان و بویژه جمعیت آمریکا، بستگی دارد.

آینده آمریکا در مقیاس وسیع، آتیه بشریت را تعیین می‌کند: دانیل گرن، این موضوع را بیست سال پیش در کتاب «ملت آمریکا به‌کجا می‌رود؟» بیان کرده است. این حقیقت مسلم، مدت‌های مدید در تهدید به‌انهدام نیروی هسته‌ای نهفته بود. اخیراً آرنولد‌توین‌بی با وجود این که از مکتب‌جامعه‌گرایی علمی تنفر دارد و انقلابی هم نیست، چنانکه چند سال پیش از هیتلر و استالین بیم داشت - اکنون از آمریکا بیم‌ناک است و به‌مناسبت یورش به‌کامبوج فریاد می‌کشد که: «امروز سراسر جهان از آمریکا وحشت دارد.»

می‌دانیم که برای ادامه حیات تمدن بشری، خطر تنها از سوی يك اقدام هسته‌ای یا نظامی نیست، بلکه این خطر امروز صورت‌های مختلفی بخود گرفته است و پیشگوییهای فیلسوف و اقتصاددان جامعه‌گرایی برجسته قرن نوزدهم - ۱۲۵ سال پیش - را تأیید می‌کنند که اگر نیروهای مولده سرمایه‌داری از لاک خود رهایی نیابند، خطر تبدیل آنها به‌نیروهای مخرب با توانی مخوف، وجود دارد. این تهدید، البته وعده و امیدی هم به‌همراه دارد، زیرا آمریکا آلمان نازی نیست و توده‌های آمریکا طی بیست سال مبارزه علیه نازیسم، روحیه خود را از دست داده‌اند. آنها توسط اردوگاه‌های کار و گیوتین وحشت‌زده نشده‌اند و گشتاپو نیز آنها را متلاشی نکرده است. سرمایه‌داری بزرگ در آمریکا، نیروی خود را از طریقی بسیار غیرمستقیم‌تر و باریک‌بینانه‌تر اعمال می‌کند. این نیرو توسط آنچه که بظاهر دموکراسی پارلمانی است، اعمال می‌شود، و رأی‌دهندگان را در يك نظام دوحزبی - که مانع هرگونه انتخاب سیاسی دیگر است - محدود می‌کند، و نیز از راه مطبوعات در رسانه‌های گروهی تحت نظارت، آموزش سیاسی گنج‌کننده‌ای را اعمال می‌کند و با بهره‌گیری از ثبات ظاهری، نظام اقتصادی - اجتماعی را منظم و مرتب نشان می‌دهد.

این وسایل دولتی، تا زمانی که ثبات وجود دارد، از اعمال دیکتاتوری علنی متأثرند، اما از آنجا که این ثبات هر روز بیش از پیش دچار تزلزل می‌گردد، جریان از هم پاشیدن (پولاریزاسیون) آغاز می‌گردد و آمریکا را دچار همان وضعی می‌کند که اروپا در فاصله بین دو جنگ جهانی با آن مواجه بود. تمرکز قدرت اقتصادی می‌تواند در مقیاس نیروهائی که سرمایه آمریکائی در اختیار دارند، و نیز در مقیاس ترس و اوضاع پیچیده‌ای که آنان را معذب می‌کند؛ پایه و اساس تمرکز نیروی سیاسی باشد، و این زمانی عملی است که قبل از آن جنبش حیاتی و ظرفیت «دفاع از خود» توده‌های مردم در هم شکسته باشد. ولی اگر طبقه کارگر آمریکا از نیم قرن پیش در آستانه آگاهی سیاسی مانده، و پرولتاریای اروپا این حد را در اواخر قرن گذشته پشت سر گذاشته است، معهذاً باید توجه داشت که طبقه کارگر آمریکا از يك آگاهی سندیکائی وسیع برخوردار است که در برابر امور توسط نظام سندیکائی آمریکا تسلیم نخواهد شد به‌ویژه این که در میان قشر جوان آمریکا، جنبشی اصیل بالا گرفته که سپاهان آغاز کرده‌اند، و هم‌اکنون در مقیاس هزار هزار، بدانشجویان و دانش‌آموزان دبیرستان

سرایت کرده که جوانان کارگر آمریکا را نیز دربرخواهد گرفت.

در هیچیک از کشورهای جهان سندیکاگرایی توده‌ای بسرعت و تمرکز سندیکاگرایی آمریکا در فاصله سالهای ۱۹۳۴ و ۱۹۳۷ رشد نکرده است. با در نظر گرفتن عقب‌ماندگی متراکم طبقه کارگر آمریکا، هیچیک از کشورهای سرمایه‌داری ناظر طغیان مردم علیه يك جنگ مستعمراتی، مانند شورش مردم آمریکا علیه جنگ ویتنام از آغاز تا پایان نبوده است. هنوز هیچ کشوری ناظر يك جنبش دانشجویی به عظمت نهضت سال ۱۹۷۰ آمریکا که در آن سه میلیون دانشجو اعتصاب کردند، نبوده است. این آمار نشان‌دهنده حقایقی است که وقتی پرولتاریای آمریکا برای بیرون آوردن قدرت عظیم اقتصادی از چنگال اتحادیه‌های بزرگ قیام کند، جامعه بشری وسائل مادی ضروری برای حل مشکلاتش را در دست خواهد داشت.

اول ژوئن ۱۹۷۰

علی حاج یوسفی

گذراندن «تجربه انقلاب» در عمل مطبوع‌تر و مفیدتر از

نوشتن دوباره آنست. لنین

(آخرین جمله کتاب «دولت و انقلاب»)

هنر و فرهنگ

لوهسون LU HSUN بزرگترین نویسنده قرن بیستم چین در ۱۸۸۱ متولد شد و در ۱۹۳۶ درگذشت. در ژاپن درس پزشکی خواند. ولی بزودی دریافت روح چین بیش از جسمش نیاز به درمان دارد. به نویسندگی روی آورد. در انقلاب بورژوازی ۱۹۱۲ شرکت جست، ولی بعدها پس از شکست این انقلاب چاره را در مارکسیسم یافت و با آنکه رسماً عضو حزب کمونیست چین نبود، بزرگترین پشتیبان حزب بشمار میرفت. وضع لوهسون بی شباهت به وضع ماکسیم گورکی در روسیه نیست و شاید از اینروست که او را ماکسیم گورکی چین می نامند. مقاله ای را که می خوانید متن سخنرانی اوست که در ۱۹۲۹ در دانشگاه پکن ایراد شده است.

ادبیات جدید چین

بیش از يك سال است که بندرت با جوانان صحبت کرده ام، زیرا پس از شکست انقلاب دیگر کمتر جای سخن گفتن است. سخنانتان یا تحریک کننده است یا اورتجاعی، که هیچکدام از این ادو هم مفید فایده ای نیست. بهر تقدیر پس از بازگشتم به پکن برخی از دوستان قدیمی از من خواهش کردند چند کلمه ای صحبت کنم و چون نمی توانستم تقاضایشان را رد کنم، اینک در اینجا هستم. ولی به دلایلی قبلاً تصمیم نگرفتم که چه بگویم و یا حتی در باب چه موضوعی سخن بپرانم. قصدم این بود در داخل اتوبوسی که مرا به اینجا می آورد، موضوع صحبت را تعیین کنم و به آن بیندیشم؛ ولی جاده چنان خراب بود و اتوبوس آنقدر بالا و پائین می جست که امکان تمرکز اصلاً وجود نداشت. و همین مسأله مرا به این فکر انداخت که صرف اقتباس يك چیز از خارج، فایده ای ندارد. اگر اتوبوس از خارج وارد می کنید، قبلاً باید جاده خوب داشته باشید. هر چیز یکسره تحت تأثیر محیط پیرامونش است و این حقیقت در مورد ادبیات - در مورد ادبیات جدید چین و یا ادبیات انقلابی - هم صادق است.

هر قدر هم وطنپرست باشیم، باید به این حقیقت اذعان کنیم که تمدن ما امروزه عقب مانده است. هر چیز تازه از خارج می آید و نیروهای جدید اکثر ما را سردرگم کرده است. فی المثل در شانگهای همه جا با خارجی رودر روید که کمربند محافظی از مترجمان و جاسوسان و آژانها و پادوها دور تا دورشان را احاطه کرده اند. فقط اینها زبان خارجی را می فهمند و قوانین و امتیازهای خارجی را می دانند. خارج از این کمربند، توده مردم قرار دارند.

وقتی مردم عادی به این خارجیان برخورد می کنند، واقعاً نمی فهمند چه اتفاقی دارد می افتد. اگر خارجی بگوید «بله»، مترجمش ترجمه می کند: «گفت بزنی زیر گوشش». و اگر بگوید «نه»، ترجمه اش اینست که «این مردك را تیرباران كن». برای آنکه از این مشکل بوج و بی معنی در گذرید، باید به دانش خود بیفزایید، فقط در این صورت است که از این کمربند محافظ رد می شوید و خود به داخل نفوذ می کنید.

همین امر در دنیای ادبیات هم حکمفرماست. ما بسیار کم می‌دانیم و کتاب و نوشته‌ای که به‌آموزشمان یاری دهد، سخت اندک است. البته نویسندگانی داریم که با آثار خارجی خوب آشنا هستند، فی‌المثل «هوشی مر» کاترین منسفیلد را خوب می‌شناسد - آخر بر سر گورش گریه کرده بود - و «مکتب آفرینش» هم که ادبیات انقلابی را دارد، ادبیاتی که اینکه باب روز شده است. ولی با اینهمه، تحقیق و شناخت اندک است. هنوز بسیاری از مسائل ملك طلق چند نفری است که تمام مسائل را مطرح می‌کنند.

هر ادبیاتی بوسیله محیط دوروبرش شکل می‌گیرد و اگرچه شیفتگان هنر دوست دارند ادعا کنند که ادبیات مسیر جهان را تغییر میدهد، ولی حقیقت اینست که نخست سیاست می‌آید و هنر بر طبق آن دگرگون می‌شود. اگر خیال می‌کنید ادبیات می‌تواند محیط زندگی را تغییر دهد، خیالپرداز ایده‌آلیستی بیش نیستید. بهمین خاطر است که نویسندگان به‌اصطلاح انقلابی با فرا رسیدن انقلابهای بزرگ محکوم به‌نابودی هستند. حوادث بندرت آن چیزی خواهد بود که ادیبان چشم براهش هستند. وقتی انقلابی آغاز می‌شود و کم کم به‌نتیجه می‌رسد، و انسانها بار دیگر به‌آزادی نفس می‌کشند، آنگاه نویسندگان انقلابی جدید پدید می‌آیند. زیرا وقتی جامعه کهن در آستانه سقوط است، شما به‌نوشته‌های بسیاری بر می‌خورید که انقلابی می‌نمایند، ولی برآستی انقلابی نیستند. چه بسا انسانی از جامعه کهن نفرت داشته باشد، ولی صرف نفرت کافی نیست - باید بینشی از آینده داشت. این انسان چه بسا خواهان اصلاحات عمیق اجتماعی باشد، ولی وقتی از او می‌پرسید چگونه جامعه‌ای را می‌خواهد، جوابش جز ناکجا آبادی تحقق ناپذیر نیست. ممکن است از زندگی - از زندگی فعلی - خسته شده باشد و خواهان دگرگونی، بزرگی باشد که به‌اعصاب کړختش جان بخشد، درست مثل کسی که تا گلو غذا و شراب خورده است و باز برای تحريك اشتها فلفل تند و تیز می‌خواهد.

در چین نویسندگانی هستند که همواره چشم براه انقلابند، ولی وقتی انقلاب فرا می‌رسد خاموش می‌مانند. «اعضاء باشگاه جنوبی» در آخرین روزهای سقوط امپراتوری چین (انقلاب ۱۹۱۲) فی‌المثل در زمره این گروه بودند. دم از انقلاب می‌زدند، از زجر و شکنجه سلسله‌ها و از خودکامگی مانچوها سخن می‌گفتند، ولی وقتی جمهوری چین تأسیس شد، یکسره مهر سکوت بر لب زدند. بگمان من علتش این بود که آنها پس از انقلاب خواهان «بازگشت به‌شکوه گذشته» بودند - کلاه‌های بلند و کمربندهای پهن دیوانیان سلسله‌های قدیم. وقتی اوضاع دگرگونه شد و واقعیت را جز آنچه در خیال داشتند، یافتند، دیگر انگیزه‌ای برای نوشتن در خود ندیده‌اند. انقلاب به‌راهی دیگر می‌رفت. در روسیه هم همین وضع را می‌بینیم. در آغاز انقلاب اکتبر، بسیاری از نویسندگان انقلابی، سرشار از شوق و وجد به‌توفان انقلاب خوشامد گفتند و خود را به‌دست این توفان سپردند تا به‌محک انقلاب زده شوند. ولی بعداً شاعرانی چون «لیسی‌نین» و نویسندگانی چون «سوپولی» دست به‌خودکشی زدند و اخیراً هم می‌گویند که ایلیا ارنبورگ، نویسنده مشهور، ارتجاعی شده است. دلیلش چیست؟ دلیلش اینست که آنچه آنها را از جا می‌کند و آنچه آنها را به‌محک می‌زند توفان و گردباد کور و بیهدف نیست، بلکه يك انقلاب واقعی و صادقانه است که در راه نیکی قدم بر می‌دارد. رؤیاهایشان بر باد می‌رود و دیگر نمی‌توانند به‌زندگی ادامه دهند.

البته می‌گویند که چین قبلاً انقلاب کرده است. در قلمرو سیاست البته ممکن است این حرف درست باشد، ولی در قلمرو هنر هنوز انقلابی به‌وقوع نپیوسته است. برخی می‌گویند که ادبیات خرده بورژوا اینک سر بلند کرده است. ولی واقعاً چنین ادبیاتی را من سراغ ندارم، این ادبیات حتی سری

ندارد که بلند کند. من قبلاً هم گفته بودم - هرچند که به مذاق انقلابیون خوش نیامد - که هنوز دگرگونی یا رنسانسی در ادبیات مارخ نداده و این ادبیات نه در باره انقلاب اندیشه می‌کند و نه درباره ترقی و پیشرفت.

در باره ادبیات رادیکالتر انقلابی هم که پیروان «جامعه آفرینش» - ادبیات پرولتاریا - سنگش را به سینه می‌زنند، باید بگویم که حرف مفت است. شعر وانگ توجینگ که در اینجا و آنجا، در سراسر چین، ممنوع شده است، در بخش خارجی نشین شانگهای خطاب به کانتون انقلابی سروده شده بود. ولی اینکه می‌گوید

دنگ! دنگ! دنگ!

و آنهم با حروف درشت و سیاه، تنها تأثیر پوستره‌های سینمایی شانگهای و آگهیهای دانه‌های روغنی سویا را بر روی او نشان می‌دهد. او از شعر «دوازده تن» بلاک (شاعر انقلابی روسیه) تقلید کرده ولی نه جوش و خروش بلاک را دارد و نه ذوق و استعداد او. بسیاری از دوستانم شعر «دست» اثر کوموجو (که بعدها وزیر فرهنگ جمهوری خلق چین شد) را يك اثر ناب می‌خوانند. در این شعر می‌خوانیم که چگونه يك انقلابی، پس از انقلاب، يك دستش را از دست می‌دهد، ولی هنوز با دست دیگرش می‌تواند دست محبوبش را بگیرد - که البته غبن بزرگی هم نیست. اگر بناست یکی از اعضايتان را از دست بدهید، بهتر است يك دستتان باشد. پا که خیلی بد می‌شود و سرهم که اصلاً حرفش را زن. و اگر بناست يك دستتان را با این وضع از کف بدهید، چندان شجاعتی نمی‌خواهد. انقلاب به‌فداکاریهای خیلی بیش از این نیاز دارد. شعر «دست» شعری کهنه است، همان داستان کهنه محاکمه دانشمند فقیر و بیچاره‌ای که سرانجام، طبق معمول، در امتحان دربار موفق می‌شود و با دختری زیبا ازدواج می‌کند.

البته کاملاً ممکن است که فردی از طبقه‌ای به طبقه دیگر برود. ولی بهتر است که صادقانه بگوید که چه فکر می‌کند، تا مردم بدانند که دوست آنهاست یا دشمنشان. با گفتن اینکه من يك پرولتاریای واقعی هستم، نکوشید این حقیقت را کتمان کنید که هنوز خرده‌ریزه‌های کهنه گذشته در مغزشان انباشته است. امروزه مردم چنان حساسیتی حتی به کلمه «روسیه» پیدا کرده‌اند که انگار روح می‌بینند، و شاید دیری نگذرد که حتی قرمز کردن لبها هم قدغن شود. از هر نوشته‌ای می‌ترسند و از سوی دیگر نویسندگان انقلابی با هم از معرفی کردن هر نظریه یا کتاب خارجی به‌هم میهنان خود ابا می‌ورزند و تنها خود را مطرح می‌بینند.

ولی بگمان من ما باید دانش خود را با خواندن کتابهای خارجی هر دم افزایش دهیم، تا حفاظی را که به‌دور خود تنیده‌ایم، در شکنیم. و این البته کار چندان مشکلی نیست. وقتی با آثار نظری و اصیل خارجی آشنا شدید، ادبیات جدید خودتان را نیز بهتر قضاوت خواهید کرد و از آن مهمتر این آثار را به‌خلق چین نیز باید بیاموزید. ترجمه کردن این آثار خیلی مشکلكتر از نوشتن آثار سرسری و شلخته‌ای است که اینک می‌نویسیم و به ترقی ادبیات جدید ما یاری بیشتری می‌دهد و به حال خلق ما مفیدتر است.

«انجمن آفرینش» را نویسندگان نوجوی با قریحه تأسیس کردند. ولی تکیه آنها بر نبوغ فردی بود و اعتقاد به‌تر بهتر به‌خاطر هنر و ارزش نهادن به‌فرد و پرستش نوشتن و تنفر از ترجمه و بویژه ترجمه دست دوم. آنها با «انجمن تحقیقات ادبی شانگهای» مخالف بودند. انجمن اخیر به‌تر خاطر زندگی

اعتقاد داشت و هم ترجمه و هم نوشتن را تشویق می‌کرد و در راه معرفی ادبیات خلقهای ستمدیده به‌خلق چین می‌کوشید. از آنجا که این آثار به‌کشورهای کوچک متعلق بود و زبانهای آنها را مترجمان چینی نمی‌دانستند، ناچار دست به ترجمه از ترجمه می‌زدند. سرانجام دو سال پیش برخی از همکاران قدیمی «انجمن آفرینش» که از «دامن انقلاب» بازگشته بودند، با یاری چند تازه وارد «ادبیات انقلابی» را پی افکندند. موقعیت مناسب بود و طبعاً این ادبیات شکوفا شد. مردم عادی و جوانان خواهان آن بودند. وقتی انقلاب در کانتون آغاز شد، اغلب جوانان با شور و شیفتگی خود را به‌دامن آن آویختند و روی به‌عمل آوردند. در آن زمان جنبش انقلابی مشخصی در ادبیات به‌چشم نمی‌خورد. ولی وقتی در موقعیت سیاسی تغییری ناگهانی رخ داد و انقلاب عقب نشست، و تفاوت میان طبقات عیان شد و «حزب تصفیه گردید» و کومین تانگ دست به‌کشتن کمونیستها و انقلابیون زد، جوانانی که جان سالم بدر برده بودند بار دیگر خود را در وضع و موقعی اختناق آمیز یافتند. در این زمان بود که نویسندگان انقلابی در شانگهای دست به‌فعالیت گسترده زدند. پیدایش ادبیات انقلابی ما شباهتی به‌پیدایش ادبیات انقلابی کشورهای دیگر که با اوج گرفتن انقلاب آغاز می‌شود، نداشت. ادبیات انقلابی ما با عقب نشینی و شکست انقلاب آغاز شد. برخی از آنها البته نویسندگان قدیمی بودند که چماق را کنار گذاشتند و باز به‌حرفه قبلی خود باز گشتند. برخی هم جوانانی بودند که اینک بناچار برای گذران زندگی چیز می‌نوشتند، چون کار دیگری به‌آنها نمی‌دادند. ولی بهر تقدیر این ادبیات انقلابی بنیان واقعی توده‌ای داشت و بسیاری در اندیشه خود استوار و روشن اندیش بودند. البته فقدان برنامه در این جنبش ادبی انقلابی باعث خطاها و اشتباهات بسیاری شد. فی‌المثل بررسی دقیقی از جامعه‌ای چینی به‌عمل نیامد و روشهایی که تنها در جامعه تحت تسلط شورها قابل اعمال است، بطور مکانیکی و با تقلید صرف در مورد جامعه چین بکار بسته شد. بسیاری از نویسندگان تصویری هولناک از انقلاب ترسیم کردند و باچپگرایی مفرط و شیوه تهدیدآمیز اینطوری وانمود کردند که وقتی انقلاب فرا رسد تمام غیر انقلابیها باید بمیرند. بدینگونه همه را از انقلاب ترساندند. حال آنکه انقلاب برای زنده نگاه داشتن انسانهاست، نه کشتن آنها.

«انقلاب» و «ادبیات» از یکدیگر متمایز و با اینهمه بهم پیوسته هستند، همچون دو قایق کنار هم و نویسنده انقلابی يك پای در این قایق و پای دیگر در آن قایق دارد. وقتی شرایط مناسب شد، بر قایق انقلاب بیشتر پای می‌فشرد و انقلابی می‌شود؛ ولی وقتی انقلاب شکست خورد و درهم کوبیده شد، به‌قایق ادبیات پای می‌فشرد و صرفاً ادیب و نویسنده می‌شود. از اینرو نویسندگانی که در سال قبل فریاد بر می‌آوردند که باید هر نوع اثر غیر انقلابی را نابود کرد، امروز باید لنین را به‌یاد بیاورند که آثار گنچارف را می‌خواند و به‌اهمیت نویسندگانی غیر انقلابی هم تکیه می‌کرد.

واقعۀ مهم دیگر در ادبیات جدید چین تأسیس جامعه نویسندگان چپ در سال گذشته بود. از آنجا که آنها نخست نظریه‌های پلخائف و لوناچارسکی و دیگران را به‌ما شناساند، ما توانستیم به‌بررسی و مطالعه آنها بپردازیم، و در نتیجه در کار خود استوارتر و پابرجاتر شدیم. ولی البته درست به‌خاطر همین عمل دولت چنان بلایی به‌سر ما آورد و زجر و اختناق چنان دامنهای گرفت که در دنیا کمتر نظیر دارد. ولی فایده‌اش این بود که نویسندگان انقلابی نما که فکر می‌کردند چپگرایی باب روز نان و آبی برایشان دارد، به‌سرعت تغییر چهره دادند - برخی توبه کردند و برخی برای آنکه فرزاندی خود را به‌رخ بکشند جامعه نویسندگان چپ را به‌باد حمله گرفتند.

در جامعه‌ای نظیر جامعه چین امروز، بهترین چیزی که از ادبیات انتظار داریم، پیدایش آثاری

است که از عصیان خرده بورژوازی علیه طبقه‌اش سخن بگوید و یا جنبه افشاگرانه داشته باشد. چه نویسنده‌ای که در این طبقه محض بزرگ شده است، هم درک و شناختی عمیق و هم نفرتی عمیق از این طبقه دارد و از اینرو با قدرت تمام می‌تواند بر آن ضربه مرگبار زند. البته برخی از نویسندگان بظاهر انقلابی نمی‌خواهند واژگونی طبقه خود و یا بورژوازی را ببینند، ولی بهر حال خشمگین و سرخورده هستند، چه از انجام اصلاحاتی که بتواند وضع این طبقه و موقعیت خود آنها را پابرجا نگهدارد، عاجزند. از دیدگاه طبقه کارگر بهر حال این نکته «جنگ دو تا کله خر» در اردوگاه دشمن است.

البته باید بگویم حتی نویسندگانی که به جامعه کهن می‌تازند، ولی ناپسامانیها را بروشنی نمی‌بینند و ریشه‌های مشکلات را بدرستی در نمی‌یابند، چه بسا به انقلاب صدمه بزنند. جای تأسف است که بسیاری از نویسندگان ما - و از جمله نویسندگان و منتقدان انقلابی - در این کار درمانده‌اند، جرأت ندارند رو در روی جامعه بایستند تا چهره واقعی جامعه و بویژه چهره واقعی دشمن را بشناسند. بگذارید مثالی بزنم. در مقاله‌ای که اخیراً در مجله «لنین جوان» چاپ شده منتقدی نویسندگان معاصر را به سه دسته تقسیم کرده است: نخست نویسندگان انجمن آفرینش که پرولتر هستند و درباره آنها به تفصیل سخن گفته، آنگاه بنحو موجز و سرسری نویسندگان خرده بورژوا و از آن موجدتر نویسندگان بورژوا را معرفی کرده است. این منتقد جوان درباره آنهایی که بیش از همه مورد نفرتش هستند، کمترین سخن را گفته است. به عبارت دیگر اصلاً آنها را نمی‌شناسد. حال آنکه بگمان من جنگاوری که می‌خواهد انقلاب را دریابد، نخست باید بداند دشمنش کیست و دقیقترین بررسی را از او بنماید. در مورد ادبیات هم همین حکم صادق است. نه تنها درباره انقلاب، درباره دشمن انقلاب و تمام جنبه‌های وضع امروز هم باید اطلاعات کامل داشت. بدون این زمینه، پیش بینی انقلاب آینده ممکن نیست. تنها امید پیشرفت ادبیات جدید ما درک گذشته کهنه و دیدن آینده تازه است. شناخت گذشته است، برای استنباط آینده.

کامران فانی

آرمان انسان هماهنگ در زیبایی شناسی بورژوائی

چنانچه بخواهیم يك بررسی جدی از مسأله‌ای که در عنوان مقاله بدان اشاره شده بعمل آوریم، نمی‌توانیم به نظریه و شیوه عمل کسانی که در مرحله فعلی امپریالیسم «هنر زندگی کردن» را بوجود می‌آورند توجه نشان دهیم. آروزی هماهنگی نسبت به دست آوردهای انسان در مقایسه با ظرفیت او هرگز بطور کامل خاموشی نمی‌گیرد. هر چه زندگی در زیر سلطه امپریالیسم تاریکتر و تهی‌تر میشود کشش بسوی زیبایی شدت می‌گیرد. اما این کشش بسوی هماهنگی در زیر سلطه امپریالیسم اغلب شکل يك عقب نشینی ناشی از ضعف یا انصراف بزدلانه در برابر مسائل متناقضی است که زندگی پیش روی انسان قرار میدهد. انسان هنگام جستجوی هماهنگی درونی، خود را از مبارزات اجتماعی جدا میکند. چنین «هماهنگی» بی‌وهی و سطحی است؛ و در هر گونه برخورد جدی با واقعیت، رنگ می‌بازد.

متفکران و هنرمندان بزرگی که از این آروزی هماهنگی دفاع کرده‌اند، همواره دریافته‌اند که هماهنگی فرد متضمن یگانگی هماهنگ او با محیط خود، یعنی جامعه خود است. مدافعان فلسفی انسان هماهنگ، از رنسانس تا وینکلمان و تا هگل نه تنها یونانیان را بخاطر تحقق بخشیدن به این آرمان ستایش کرده‌اند، بلکه همچنین دریافته‌اند که ببناد تحول هماهنگ فرد در یونان باستان، در ساخت اجتماعی و سیاسی دموکراسی باستان قرار دارد. این امر که آنها این واقعیت را که دموکراسی یونان باستان بر برده‌داری بنا شده، کم‌وبیش نادیده انگاشته‌اند — موضوع دیگری است.

هگل درباره هماهنگی یونانی چنین می‌گوید: «تا آنجا که به هستی بی‌واسطه مربوط میشه یونانی‌ها رضایتمندانه در بطن يك آزادی ذهنی خود آگاهانه و يك نظم اخلاقی خود آگاهانه زندگی میکردند.» هگل این اندیشه را گسترش داده و دموکراسی یونانی را هم در برابر استبداد شرقی — که فرد زیر سلطه آن دارای هیچ حقوقی نبوده — و هم جامعه جدید با تقسیم کار اجتماعی کامل آن، میگذارد. «در زندگی اخلاقی یونان، فرد، بی آنکه از منافع دولت جدا باشد، از استقلال و آزادی بهره‌مند بود. طبق این اصل اساسی زندگی یونانی، اخلاق جهانی در هماهنگی یکدست با آزادی ذهنی و عینی

انتزاعی فرد، هستی داشته و... هرگز میان اصول سیاسی و اخلاق فردی مسأله دوگانگی وجود نداشته است. در تمام آثاری که یونانیان در آن آزادی خود را بیان داشته اند و همچنین در آثاری که جوهر آزادی آنها بیان شده است، حساسیت، اندیشه و معنویت نادر این هماهنگی موزون آشکارا به چشم میخورد.

این به مارکس واگذار شده بود تا بنیان اقتصادی و اجتماعی آن شکوفائی بی مانند فرهنگ انسانی، کمال هماهنگ شخصیت فرد در میان شهروندان آزاد دموکراسی های یونانی را بشکافد. همچنین او هسته منطقی اشتیاق تسکین ناپذیر روح بشری را بسوی این هماهنگی، هماهنگی بی که هرگز دوباره بدست نیامد، تشریح کرده است. بواسطه آثار مارکس است که ما در می یابیم چرا این دوره «کودکی طبیعی» در تکامل انسان هرگز نمی تواند باز گردد.

اما اشتیاق به باز یافتن این هماهنگی، از رنسانس تا امروز، در میان مرقی ترین روشنفکران، پیگیرانه دوام داشته است. تجدید حیات اندیشه، شعر و هنر کلاسیک در طول رنسانس، در مبارزات طبقاتی آن دوره، مسلماً علل نمایانی داشته است. همچنین مطالعه قوانین سازمانهای کلاسیک و جنگهای داخلی، از رنسانس تا روبسپیر بی تردید تمامی انقلابیون بورژوا و دمکرات را در مبارزه شان علیه فئودالیسم و سلطنت مطلق با سلاجهائی نیرومند مجهز ساخت. تمامی تو همی است همراه با این مبارزات، توهماتی قهرمانی بودند که هدف آن باز گرداندن دموکراسی کلاسیک بر اساس يك اقتصاد مرمایه داری بود. و بی شك دقیقاً همین توهمات قهرمانی بود که ضرورت رویدن زباله قرون وسطائی را ایجاب نمود.

اما گذشته از همه اینها تجدید حیات دوران کهن، هم در طول دوره رنسانس و هم بعد از آن، با يك گرایش خود ستیزی که گاه بیشتر و گاه کمتر، فراتر از افق بورژوازی را نشان میدهد، مشخص میشود. با شور و شوقی سرکش و مهارت درخشان استعداد، که امروز بدشواری قابل تصور است، مردان بزرگ رنسانس برای تحول بخشیدن به کلیه نیروهای تولیدی جامعه تلاش ورزیدند. هدف والای آنان درهم ریختن محدودیتهای تنگ محلی شده زندگی اجتماعی قرون وسطائی و خلق نظامی اجتماعی بود تا تمامی توانائیها و ظرفیت های انسانی بمنظور درك طبیعت برای استفاده بشریت آزاد گردد. و این مردان بزرگ دریافته بودند که تکامل نیروهای مولده بمعنی تکامل همزمان توانائیهای تولیدی خود انسان نیز هست. تسلط بر طبیعت توسط انسان آزاد در جامعه ای آزاد- اینچنین بود آرمان انسان هماهنگ دوره رنسانس. انگلس درباره این انقلاب بزرگ انسان مرقی می گوید: «مردانی که رهبری جدید بورژوازی را مستقر ساختند هر چیز بودند مگر بورژوازی تنگ نظر». معهذا، انگلس دریافت که اهمیتی این چنین، یعنی تکامل چند جانبه توانائیهای فرد، حتی تکامل چند جانبه برجسته ترین مردان تنها هنگامی ممکن بود که سرمایه داری (کاپیتالیسم) هنوز پیشرفت نکرده بود: «قهرمانان آن زمان هنوز توسط تقسیم کار بر مبنای تخصص که ما يك جانبگی فلج کننده آن را در اخلاف آنها بسیار می بینیم، به اسارت در نیامده بودند».

با رشد نیروهای تولید سرمایه داری، انقیاد انسان که ذاتی تقسیم کار در نظام سرمایه داری است نمایان تر شد. در مرحله تولید کارگاهی، کارگر تقریباً متخصص يك کار معین شده بود و دستگاه دولتی

در آغاز تبدیل کردن خدمتگزاران خود به بوروکراتهای بی فکر و روح بود.

متفکران برجسته عصر روشنگری حتی با شوری بیشتر از مردان عصر رنسانس علیه آثار قرون وسطایی جنگیدند؛ همچنین صادق ترین متفکرانی که هیچ چیز را از خود مخفی نمی کردند شاهد تضادهایی بودند که در درون نیروهای تولید در حال رشد بود، در جریان همان پیشرفت که آنان بهمین جهت مبارزان پیشاهنگ آن بودند. بنابراین (آنطور که مارکس نیز خاطر نشان کرد)، فرگوسون تقسیم کار سرمایه داری را که در برابر چشم های او در حال رشد بود چنین «نفی» میکند: «بسیاری از حرفه ها در واقع به هیچ توانائی فکری نیاز ندارند. این حرفه ها هنگامی با کامیابی بهتری انجام میگیرند که احساس و اندیشه کاملاً سرکوب شوند؛ جهالت، مادر صنعت است، همچنانکه مادر خرافات.» او با بدبینی پیش بینی کرد که اگر این روند ادامه پیدا کند «ما ملتی از بردگان بوجود خواهیم آورد و دیگر هیچ شهروند آزادی نخواهیم داشت.»

بعقیده فرگوسون، همچنین بعقیده دیگر مردان برجسته عصر روشنگری، این انتقاد تند از تقسیم کار سرمایه داری (اگر چه مستقیماً بدان مربوط نیست) همراه است با دفاع شدید از رشد نیروهای تولیدی و برطرف ساختن کلیه موانع اجتماعی برای ادامه پیشرفت. باین ترتیب، مردان نامبرده، این دوگانگی را، که اساس بحث ماست، آشکار میسازند، دوگانگیی که در اندیشه بورژوازی جدید، اندیشه ای ناظر به اجتماع است، در تمام زیبایی شناسی های جدید با اهمیت و تمام اندیشه های جدی درباره هماهنگی زندگی و هنر، ادامه یافته است. این راه پر تناقضی است که متفکران برجسته قرن هیجدهم و نوزدهم میان دو قطب بیک اندازه فرب آمیز و از لحاظ اجتماعی ضروری، طی کردند.

یک قطب، تکریم و ستایش از روش سرمایه داری تکامل وسایل تولید است. در واقع برای مدتی طولانی تنها روش ممکن بود- که همراه بود با گریزی دفاعی از اسارت و تلاشی فرد و گریز از زشتی هولناک زندگی که اجتناب ناپذیر مینمود و بطور افزاینده ای با این تکامل همگامی میکرد. قطب دیگر، نادیده گرفتن خصلت مرفعی این تکامل، بعلت صدمات وارده آن برانسان است - گریز از حال به گذشته، گریز از حضور درکار بدون معنا که انسان را بصورت زائده ماشین در می آورد و به قرون وسطا برمیگرداند، زمانی که کار متنوع صنعتگر می توانست به «سطح معینی از آگاهی هنری برسد»¹، زمانی که انسان هنوز می توانست از «رابطه یگانه و آرم بخش»² با کار خویش برخوردار باشد. این دو قطب، از یکسو واکنشی دفاعی و از سوی دیگر واکنشی رمانتیک است.

شاعران و متخصصان بزرگ زیبایی شناسی عصر روشنگری و نیمه اول قرن نوزدهم باین معمای پیچیده تن در ندادند. با وجود این، آنان قادر به حل این تضادها در جامعه سرمایه داری نبودند. آنان بی آنکه تسلیم شرایط محدود خود شوند، با پیگیری در انتقاد بیرحمانه از جامعه بورژوائی، بی آنکه تأکید بر پیشرفت را نادیده بگیرند، درخشندگی و عظمتی آشکار ساخته در نتیجه، این نظرات متضاد را، در کنار یکدیگر، می توان در آثار مردان عصر روشنگری یافت.

شاعران و متفکران کلاسی سیستم آلمان، که کار عمده آنها پیروی از انقلاب فرانسه بود،

1. Marx.

2. Marx.

راه حل‌های اوتوپیا را مختلف را جستجو میکردند. انتقاد آنها از تقسیم کار سرمایه‌داری قاطع‌تر از انتقادی بود که مردان عصر روشنگری بعمل می‌آوردند. آنها همچنین، برچند پارگی فرد بنحو قاطع‌تری تأکید داشتند. «ولهم مایستر» گوته این مسائل را مطرح میکند: «چه سود از بعمل آوردن آهن مرغوب هنگامیکه من از درون مملو از تفاله هستم؟ چه سود از سامان دادن به سرزمینی که من هرگز نمی‌توانم در آن با خود یگانه باشم؟» و او درک میکند که این ناهماهنگی محصول جامعه بورژوازی است. او می‌گوید: «يك بورژوا میتواند سود بوجود آورد، حتی با کمی دشواری تفکر خود را تحول ببخشد؛ اما او فردیت خویش را با تشبث بهر شیوه‌ای، بهر حال از دست خواهد داد. او متوال نمی‌کند: «شما چه هستید؟ بلکه فقط می‌پرسد شما چه دارید؟ چه قدرتی، چه ادراکی، چه دانشی؟ چه مقدار ثروتی؟ او ناگزیر از شبستگی‌های فردی برای بکار گرفتن آنها بهره‌برداری میکند، و این که او نمی‌تواند تحول هماهنگ درونی بهره‌برداری کند امری عادی است، زیرا او باید از هر چیزی که نمی‌تواند مورد استفاده قرار گیرد صرف‌نظر کند. شاعران و متفکران بزرگ کلاسی سیستم آلمان، بمنظور یافتن یگانگی هماهنگ فرد و زیبایی همراه با آن، در هنر به جستجو پرداختند. آنان با فعالیت‌های خود پس از انقلاب فرانسه، تخیلات قهرمانی عصر روشنگری را از دست دادند. اما، مبارزه بخاطر هماهنگی فرد و تجلی هنری آن را رها نکردند. در نتیجه آنها برای مسایل عملی زیبایی‌شناسی اهمیت ایده‌آلیستی بی‌حد و اغلب غلوآمیزی قابل شدند. آنها هماهنگی هنری را نه تنها بعنوان بازتاب و تجلی فرد هماهنگ می‌دیدند، بلکه همچنین از لحاظ ذهنی آن را وسیله عمده غلبه برچند پارگی و دگرگونی ناشی از تقسیم کار سرمایه‌داری می‌شناختند. چنین برخوردی منجر به ترك تمامی کوشش‌های عملی آنها بمنظور غلبه برزندگی، که خود فاقد هماهنگی در نظام سرمایه‌داری بود، می‌شد. مفهوم آنها از هماهنگی در انسان و از زیبایی، چیزی جدا و بیگانه از زندگی بود. شیلر درباره زیبایی چنین می‌سراید:

درون فضای زیبایی رسوخ میکند،

اینجا، در غبار، این ماده

با جهانی که در نوسان است، درنگ می‌کند،

نه از ماده، که از مشقت زاده شده،

سبك و ظریف، گوئی از چیزی سرچشمه ندارد.

این تصویر، در برابر نگاه خیره سحر شده، می‌پاید.

در پرتو پیروزی مشکوک؛

هر کشاکش و تردیدی خاموش میماند؛

هرشاهدی را طرد کرده است

ضرورت انسان فانی.

اینجا جنبه ایده‌آلیستی فلسفه و شعر کلاسیک بروشنی نمونه آورده شده است. در تقابل شدیدی که شیلر میان فعالیت زیبایی‌شناسی و کار عادی بوجود آورده، ایده‌آلیسم نیز وجود دارد. شیلر، ریشه فعالیت زیبایی‌شناسی انسان را با بینش تاریخی دقیقی در نیروی مازاد او می‌یابد. نظریه او درباره

«بازی» متوجه حذف چندپارگی انسان تحت شیوه تقسیم کار سرمایه داری است. طبق این نظریه، او بخاطر شخصیت انسان کامل، چندجانبه و تحویل یافته مبارزه میکند، معهذا، او این تحول را بمثابة واقعه ای خارج از روند کار دوران خود می بیند: «زیرا... فرد تنها هنگامی بازی میکند که بمعنای کامل کلمه انسان است، و او تنها هنگامی کاملاً انسان است که بازی میکند».

ایده آلیسم در چنین نظریه ای کاملاً آشکار است. معهذا ضروری است شناخته شود که ایده آلیسم این کلاسیک های بزرگ آلمانی محصول اجتناب ناپذیر اوضاع اجتماعی آنها بوده است. زیرا مشخص است که آنها نه خواهان پنهان کردن خصلت غیرانسانی سرمایه داری هستند نه طالب امتیاز دادن به نقد ارتجاعی و رمانتیک، تقدی که بهیچوجه قادر نیست پیش بینی کند که سرمایه داری جای خود را به سوسیالیسم میدهد، زیرا آنها ناگزیرند در جستجوی راه حلهایی بمنظور حفظ آرمان انسان یکپارچه باشند.

این اوتویایی زیبایی شناسی نه تنها از پرداختن به کار واقعی به همانگونه که هست طفره می رود، بلکه همچنین در جستجوی راه حلهای اوتویایی بمفهوم عام اجتماعی است. گوته و شیلر معتقد بودند که گروه های کوچک می توانند در میان خود به آرمان فرد یکپارچه دست یابند برای این منظور می توانند با بنیان نهادن يك هسته مرکزی این آرمان را تعمیم بخشند. در واقع این همان الگوری فوریه است که امیدوار بود با استقرار يك جامعه كوچك اشتراکی، از راه تغییر تدریجی كل جامعه به سوسیالیسم. آنچنان که او فهمیده بود. ناثل شود. فلسفه آموزشی رمان «ویلهم مایستر» مبتنی بر چنین نظریه ای است؛ همچنین اوتویانیسم در مقاله شیلر بنام «درباره آموزش زیبایی شناسی انسان» منعکس است.

از آنجا که پیش از هر چیز چندپارگی و درمان آن در فرد جستجو میشد، برمسأله چندپارگی احساس و فکر تأکید میگردد. بزوشنی پیداست، بار دیگر، این موقعیت مهم رابطه نزدیکی با ایده آلیسم فلسفی دارد. همچنین، گرچه آشکار است که بطور غینی يك مسأله اساسی در چندپارگی فرد بعلت تقسیم کار سرمایه داری وجود دارد. گسترش تخصصی شده و اجباری تواناییهای معین فرد تحت چنین تقسیم کاری موجب میشود که کیفیت ها و شورهای مازاد «رها» گشته تا بنابودی گرانیده یا به عصیان کشیده شود. گوته و شیلر در برخورد با این جنبه از مسأله، این سؤال مهم را مطرح می سازند که آیا ممکن است شورهای انسانی هماهنگ شوند.

چند دهه بعد این مسأله برای سوسیالیسم اوتویائی فوریه تبدیل به مسأله بسیار بااهمیتی گردید. فوریه با این فرضیه آغاز کرد که هیچ احساس انسانی وجود ندارد که بطور ذاتی از شر ناشی شود، احساس تنها هنگامی تبدیل به شر میشود که نتیجه هرج و مرج و غیر انسانی بودن تقسیم کار سرمایه داری باشد. بنابراین فوریه در انتقاد خود بسیار فراتر از روشنگران یا کلاسیسیست های آلمان می رود، و آنرا تبدیل به انتقادی از مشکلات بنیادی عینی تقسیم اجتماعی کار می کند؛ بطور مثال، انتقاد از جدائی شهر و روستا. هدف سوسیالیسم زوئی اوتویائی او، با تمامی ساخت های اجتماعی آن، اساساً تکامل بخشیدن توانائیا و حساسیت های پنهان در هر انسان است و گسترش

تلاش همکارانه هماهنگ میان/خصایل متنوع در نظام سوسیالیسم که به توانائی های درونی هر فرد نیز یگانگی می بخشد.

معاصران بزرگ فوریه، مانند هگل و بالزاک، تضادهایی را که از تقسیم کار سرمایه داری ناشی می شد در يك مرحله پیشرفته تر از دوران گوته و شیلر، در طول دوره همکاری شان درك کرده بودند. لحن تسلیم سوگوارانه ای که در سراسر تمامی رؤیاهای اوتیپائی گوته و شیلر منعکس بود، اینك بنحو برجسته ای خود را نشان میدهد. هم متفکر بزرگ و هم رئالیست بزرگ شاهد جنبه غیر انسانی جامعه سرمایه داری هستند، شاهد اینکه کل هماهنگی درون انسان، هر اثر خلاق او، با بی رحمی در حال تلاش و اضمحلال است. برای هگل هماهنگی زیبایی شناسی در زندگی یونان و بعد از آن بصورت بازگشت ناپذیری از بین رفته بود: «روح جهانی» فراتر از جهان زیبایی رفته و با شتاب بسوی هدفهائی دیگر حرکت میکرد. حاکمیت اثر بر بشریت مستقر گشته بود. و بالزاک نشان میدهد که جامعه سرمایه داری با چه بی رحمی خشونت باری در هر جلوه هستی انسانی ناسازگاری و زشتی بیار می آورد، چگونه تمامی آرزوی انسانی بسوی يك هستی زیبا و هماهنگ، بوسیله جامعه بی رحمانه سرکوب میشود. در آثار بالزاک صحنه هائی وجود دارد که در آنها «جزیره هائی» از شخصیت های هماهنگ ظاهر میشوند؛ اما اینها دیگر هسته هائی برای تجدید نیای جهان اتویپائی نیستند بلکه فقط نمونه های استثنائی افراد خوشبختی هستند که تصادفاً از زیر پاشنه آهنین سرمایه داری رهائی یافته اند.

باین ترتیب مبارزه قهرمانی بخاطر انسان یگانه در دوره انقلاب بورژوایی با سوگی مرثیه وار خاتمه می یابد؛ زیرا شرایط تحول توانائی های انسان به یگانگی هماهنگ، بطور برگشت ناپذیری از میان رفته بود. تنها هنگامی که انتقاد از سرمایه داری بصورت يك پیش آگاهی از سوسیالیسم آغاز گشت این فضای سوگ مرثیه وار، خصوصیت ویژه رؤیازدگان اتویپائی که سوسیالیسم را بنیان نهادند، محو گردید.

زایل گشتن تصورات قهرمانی دوره انقلابی و تصور امکان حیات دوباره یافتن دموکراسی باستانی، با فقدان ارزش تجربه کلاسیکی هنر و زیبایی شناسی بورژوائی همراه است. این «هماهنگی» کاملاً رسمی که جانشین مفهوم کلاسیکی آن است، و رابطه ضعفی با زندگی دارد، خواه با گذشته خواه با حال؛ «آکادمیک» و بدون محتوی است، جلوه ای از کناره جوئی متفرعانه و خودبینانه از زشتی زندگی است.

هنرمندان و متفکران برجسته دوران افول بورژوازی از این آکادمیک زدگی مبتذل بشدت ناراضی شدند. وجود سوابق بنیادی اجتماعی و هنری بود که سبب طرد آرمانهای هماهنگی کلاسیکی از جانب آنها شد. رئالیستهای جدی در جستجوی راهی بودند که زندگی اجتماعی روزگار خود را با واقعیت نهایی قاطعی تصویر کنند و بنابراین هر جلوه ظاهری هماهنگی در زندگی و ظاهر زیبای شخصیت انسان را رد میکردند.

اما چه چیزی در ورای این رد کردن وجود دارد و چگونه خود را آشکار میسازد؟ آکادمی گرانی در واقع میتواند زیبایی و هماهنگی را تبدیل به موضوعاتی بی اهمیت نماید یا با آنها بعنوان مسایلی صرفاً

مربوط به شکل روبرو شود، اما ماهیت خود زیبایی و هماهنگی نمی‌تواند برای بشریت مسایلی بی‌اهمیت باشد. مفاهیم زیبایی و هماهنگی تنها باین علت تهی از معنی بنظر میرسد که جامعه سرمایه‌داری تحقق هر امری را در زندگی انکار میکند. رؤیای هماهنگی در هنر، تنها هنگامی می‌تواند تحقق پیدا کرده و مؤثر باشد که توسط گرایش‌های واقعاً جدی و مترقی در زندگی عملی انگیزه شود. چنین رؤیایی از هماهنگی انسان در نقطه مقابل آنچه که يك آکادمیسین در نظر دارد قرار می‌گیرد، آکادمیسینی که، گرچه حافظ سنن کلاسیکها است، در واقع يك جانشین کاذب، يك هماهنگی ساختگی پوچ و دروغین پیشنهاد میکند. گریز او از زشتی و ناهماهنگی زندگی جامعه سرمایه‌داری چیزی نیست مگر تسلیمی بدون تلاش و مبارزه.

این تنها شکل تسلیم هنری در برابر دشمنی اساسی علیه هنر و در برابر وحشی‌گری رشد‌یابنده نیست. هنرمندان پیشرو، مبارزان متعهدی که دشمن زمانه، خود هستند و مدافعان پرشور پیشرفت، نیز بی‌آنکه بخواهند، در واقع بی‌آنکه خود بدانند- تسلیم میشوند و همچنین هنرمندانی که رودرروی ابتذال دوران خود قرار می‌گیرند.

در چنین شرایطی محتوی اجتماعی و انسان‌گرایانه مفاهیم «فرسوده» زیبایی و هماهنگی تأثیر نیرومندی را اعمال میکند که بسیار فراتر از ادبیات و هنر می‌رود. رئالیستهای بزرگ دوره بلوغ سرمایه‌داری، مانند بالزاک، در وفاداری خود نسبت به حقیقت ناگزیر بودند هر گونه نمایش زیبایی در زندگی یا توصیف شخصیت یکپارچه را رد کنند. رئالیستهای وفادار تنها می‌توانستند زندگی‌های ناهماهنگ و از هم پاشیده را تصویر کنند، زندگی‌هایی که زیبایی و اصالت را در انسان بی‌رحمانه متلاشی کرده است، و بدتر از آن، زندگی‌هایی که از دورن پوسیده، فاسد و خشن شده‌اند. نتیجه‌ای که آنان باید بدان دست یابند این بود که جامعه سرمایه‌داری گورستان پهناوری از کمال و توانایی انسان‌ها است که زیر سلطه نظام سرمایه‌داری، آنطور که بالزاک باطنری گزنده خاطر نشان می‌سازد، به کارمندان بانک یا کلاهبرداران تبدیل میشوند، یعنی یا ساده لوحان استثمار شده هستند یا مشتی اراذل.

این محکومیت جسارت‌آمیز همان چیزی است که رئالیسم واقعی را از آکادمی‌گرایی دفاعی، که در جستجوی راه فرار از ناسازگاری زندگی است، متمایز می‌سازد. هنرمند خلاق می‌تواند یکی از دو راه نفی جامعه سرمایه‌داری را برگزیند. او می‌تواند یا نتیجه محض این چندپارگی انسان را توصیف کند، یا، علاوه بر آن، میتواند نیروهای زیبا و اصیل انسانی را که در مبارزه مقاومت جویانه از میان رفته است، تصویر نماید. ظاهراً بنظر میرسد که این تمایز صرفاً يك نوع ادبیانه هنری باشد. و در واقع این همانندی مخالفت سیاسی و اجتماعی با وحشی‌گری سرمایه‌داری و امپریالیستی نمی‌تواند بطور مکانیکی انجام گیرد. گروهی از نویسندگان ظاهراً دست چپی وجود دارند که بی‌حرمتی و نابودی فرد را در نظام سرمایه‌داری بعنوان يك واقعیت پذیرفته‌اند؛ آنها خشمگین هستند و خشم خود را در هنرشان بیان می‌کنند؛ آنها وحشت را آشکار می‌سازند، اما اصالت انسان را در مقاومت در برابر این وحشت تصویر نمی‌کنند. دسته‌ای دیگر وجود دارند که اعتقادات سیاسی و اجتماعی خود را، چنین آشکارا در عصبان خویش اعلام نمی‌کنند اما، با وجود این، با صراحتی شورانگیز مقاومت هر روزه، حتی هر ساعته بشریت را علیه شرایط ساقط‌کننده سرمایه‌داری، در دفاع از مقام و شأن انسانی،

تشریح میکنند. در این پیکار نابرابر، فرد اگر تنها بر نیروهای خود تکیه کند محکوم به نابودی است؛ او تنها می‌تواند بعنوان يك هم‌زخم در جنبش مخالفت به مقاومت خود ادامه دهد، جنبشی که مقدر شده است پیروزی نهائی انسان‌گرایی را در جامعه، از لحاظ اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تأمین نماید.

از این لحاظ ماکسیم گورکی پیشروترین چهره در ادبیات جهان معاصر است که تا امروز آثار او با استادی بسیار درخشانی توانسته است این وحدت فرد و جنبش توده‌ای را تصویر کند. دهشت زندگی زیر سلطه سرمایه‌داری احتمالاً هرگز اینچنین دقیق ارائه نگردیده یا با چنین رنگ‌آمیزی غم‌انگیزی تصویر نشده است. معهذا نتیجه با آنچه که در آثار اغلب معاصران او از جمله نویسندگان برجسته دوران ما به چشم می‌خورد، متفاوت است، زیرا گورکی هرگز نابودی در نظام سرمایه‌داری را بعنوان يك واقعیت مسلم، معرفی نمی‌کند. وی آنچه که در حال نابودی است، چگونه و در چه شکلی از مبارزه این نابودی در حال وقوع است، را نشان می‌دهد. او زیبایی، یعنی کشش ذاتی بسوی هماهنگی برای رها ساختن استعدادهای درونی متنوع اما سرکوب شده، دیگرگون و گمراه شده را آشکار می‌سازد. حتی در بدترین موجود بشری، این واقعیت که آرزوی حیاتی بجانب زیبایی و هماهنگی در برابر دیدگان ما نابود میشود، همان چیزی است که او با محکوم ساختن آن منعکس می‌سازد و به آن طنین می‌دهد که می‌تواند همه جا شنیده شود.

بعلاوه، گورکی در آثار خود به يك راه حل مشخص اشاره میکند یعنی نشان می‌دهد که چگونه جنبش کار انقلابی و قیام مردمی فرد را بیدار کرده، او را بالغ ساخته و زندگی درونی او را برای شکوفان شدن پرورش می‌دهد و با هوشیاری، قدرت و حساسیت باو غنا میبخشد. گورکی يك نظام اجتماعی را در مقابل نظام اجتماعی دیگر با يك ایدئولوژی را در برابر ایدئولوژی دیگر قرار نمی‌دهد، اما انسان طراز خونین را معرفی می‌کند که خواننده از طریق او می‌تواند مفهوم زندگی جدید را لمس کند.

بنابراین اصل ارائه هنری به يك اصل سیاسی و اجتماعی تبدیل میشود. هیچک از معاصران گورکی باندازه او نسبت به گذشته نفرت و نسبت به تازگی شور و شوق نشان نمی‌دادند. این نفرت و شور و شوق و اطمینان به پیروزی - که در مردم زنده تجسم یافته بود - نمونه‌ای است از آنچه که درباره آن بحث شد: تسلیم نشدن به سرمایه‌داری! گورکی موفق شده است که عنصر هنری و سیاسی را با هم انطباق دهد، وحدتی که نه خود بخودی است و نه مکانیکی. تنها کافی است که يك نویسنده با ذره‌ای اعتماد کمتر از لحاظ ایدئولوژیکی و هنری با روش افراطی خود بخواهد که سریع تر به نتایج مستقیم‌تری دست یابد، تا به تبلیغاتی بی‌روح سقوط کند و يك تصویر مرده و بت‌واره از زندگی بوجود آورد.

انزجار سرمایه‌داری نسبت به هنر يك سویه نیست؛ هر هنرمند متعهد - آگاهانه یا آگاهانه - در تلاش خود برای خلق شخصیت‌های عمیقاً مطالعه شده باید به دشمن سرمایه‌داری بدل شود. او ممکن است خود را «غیر متعهد» بداند، ممکن است به شك‌گرایی پناه برد، یا حتی ممکن است ادعا کند که محافظه‌کار است. هنرمند، جز در مواردی که بصورت بنیادی در مورد مسایل اجتماعی و فکری

سردرگم شده باشد، در برابر پیشرفت واکنشی رمانتیک می پذیرد، عصیان او بروشنی در اثر او نمایان میگردد.

در دفاع از ارزش های سرکوب شده انسانی و در دفاع از انسانیت ویران شده آناتول فرانس از امیل زولا، سینکلر لویس از آیتون سینکلر، توماس مان از داس پاسوس تندروتر و قاطع تر هستند. تصادفی نیست که رئالیستهای پیشگام زمان ما در بدست آوردن خوانندگان مردمی موفق بوده اند، زیرا عصیان آنها عمیق بوده و واقعاً از ویرانی ای که در اطراف خود میدیدند انزجار داشتند و تنها با آرایش مشتی شعار در ادبیات فرمالیستی نمی پرداختند. رومن رولان این شیوه را بشکلی قاطعانه دنبال میکرد. نویسندگان پیشرو، از این لحاظ، باید توجه دقیقی به شیوه های برخورد هاینریش (مان)، توماس مان و نیز بسیاری از نویسندگان دیگر داشته باشند. عصیان رئالیستهای پیشگام با اهمیت ترین تحول در هنر جهان بورژوازی امروز است. این عصیان در نامطلوب ترین دوره هنری، یعنی دوره زوال عمومی فرهنگ بورژوازی، شیوه هنری مهمی را خلق کرد. اینکه هر يك از نمایندگان برجسته این رئالیسم واقعی در برخورد خود با سنت بزرگ انساندوستانه تا چه حد آگاه هستند، تعیین کننده نیست. از نظر رومن رولان یا توماس مان این شیوه برخورد آگاهانه و دارای اهمیت است. آنچه که تعیین کننده است رابطه عینی با نظریه بنیادی انساندوستی است، تداوم عینی ای که، البته، با شرایط ویژه روز در مخالفت با فرهنگ سرمایه داری، تطبیق داده شده، فرهنگی که هر هنرمند امین باید آنرا رد کند.

اما، راه دیگری وجود دارد که بسیاری از نویسندگان پیش گرفته اند، نویسندگانی که در ادبیات، یا در کل زندگی فرهنگی، بهیچوجه بی اهمیت نیستند. آنها تمامی آرمانهای زیبایی و هماهنگی را بعنوان آرمانهای «منسوخ شده» بدون هیچ سازشی انکار می کنند با آنها مردم را «همانطور که هستند» یا همانطور که در زندگی عادی زیر سلطه نظام سرمایه داری ظاهر می شوند می پذیرند. و با تصویر چنین دنیائی، در واقع، مقوله های زیبایی شناسی گذشته معنی خود را از دست میدهند. نه بدلیل آنکه این آرمانها منسوخ گشته اند؛ (ما دیده ایم که تا چه اندازه این آرمانها بجا و مؤثر هستند هنگامیکه توسط رئالیستهای پیشگام زمان ما، متناسب با شرایط متغیر تطبیق داده شده اند.) اما این آرمانها تمامی معنی خود را از دست داده اند زیرا سرمایه داری هر روز در حال نابود ساختن شالوده اجتماعی و فردی آنها است؛ و این نویسندگان دست اندرکار نمایش جهانی ویران شده هستند و نه مبارزه علیه ویرانی، آنان نه يك روند پویا، بلکه يك نتیجه مرده را نمایش میدهند. این نتیجه چنین است که آنها زیبایی و هماهنگی را رد کرده و تنها يك تاریخچه «عصر آهن» بوجود میآورند.

چنین بوده سیر عمومی این تحول. نویسندگان مایه های اصلی فکری، موضوع مطالعات آداب و رسوم محلی را بوجود آورده اند. یعنی ارائه ماده اولیه ای که بوسیله آن بازسازی خلاقه جهان باید آغاز گردد. آنها شخصیت ها و زندگی ها را، آنطور که در يك تاریخچه تنظیم شده است، طراحی میکنند، و آشکارترین جنبه های ویرانی فرد در جامعه سرمایه داری را نمایش میدهند. خوانندگان هیچ احساس همدردی اجباری نسبت به شخصیت ها و اعمال آنها ندارند، زیرا نویسندگان فقط نتایج یا تقریباً نتایج کامل شده روند ویرانی را ارائه داده اند. خوانندگان نه می توانند آنچه را که در این روند ویران شده است لمس کنند و نه اساساً می توانند نتایج تداوم چنین روندی را از نقطه نظر نویسنده درک کنند، زیرا

نویسنده برای خوانندگان هیچ چیز جز يك برنامه ایدئولوژیکی انتزاعی تهیه ندیده است. نیازی به گفتن نیست که این تنها جریان در ادبیات نیست، همچنین در بشکل مطلقاً تاب نیز یافت نشده است، زیرا بندرت يك نویسنده حقیقی - با هر فلسفه سیاسی - وجود دارد که زیبایی را یکسره رد کند. لیکن زیبایی تبدیل به چیزی خارجی، چیزی اساساً بیگانه نسبت به موضوع آنان و حتی تبدیل به ضد زیبایی میشود. فلور، زیبایی را به کیفیت محض صوری در علم بیان یا عبارت پردازی بدیع تبدیل می کند؛ زیبایی کیفیتی است که بطور تصنعی بر موضوع که ذاتاً نازیبا است، تحمیل میشود. بودلر، این بیگانگی زیبایی از زندگی و ناسازگاری زندگی با زیبایی را به مرحله ای میرساند که زیبایی به چیزی فی نفسه تبدیل میشود - مرموز، اهریمنی و وامپیرسان.

نویسندگان پیشرو در بدبینی عمیق هنر و ایدئولوژی خود، دشمنی سرمایه داری را نسبت به هنر و زشتی عمومی زندگی تحت نظام سرمایه داری را منعکس می کنند. هنرمندان و متفکران در عصر امپریالیسم، پیوسته مغلوب تیرگی زندگی می شوند. اگر چه آنها جنبه غیر انسانی سرمایه داری را با شدت هر چه تمام تر ارائه میدهند، خشم عصیانی آشکار نمی کنند، اما احترامی آگاهانه یا ناآگاهانه نسبت به خصلت «یادبود» آن ابراز میدارند. آرمان یونانی زیبایی از بین میرود و جای خود را به يك شرق گرایی جدید یا تجلیل مدرنیزه شده از گوته یا باروک میدهد. نیچه، این تغییر ایدئولوژیکی را، با اعلام انسان هماهنگ یونان همچون اسطوره و با تغییر شکل تمدن یونان و رنسانس «بطور واقعی» به تمدنهای «غیر انسانی و حیوانی تاریخی» کامل میکند. فاشیسم این گرایشات منحط تحول بورژوازی را به ارث میرود و آنها را با هدف های عوامفریبانه خود انطباق داده، از آنها بمنظور تدارك يك بنیاد ایدئولوژیکی بخاطر وجود زندانها و اطلاق های شکنجه خود بهره برداری میکند.

توش و توان ادبیات ضد فاشیستی در انسان دوستی بیدار شده آن نهفته است. هیتلرها هنگامی که برای آلفرد یوملر، «استاد تعلیم و تربیت سیاسی» خود مبارزه با انسان دوستی کلاسیکی را بعنوان وظیفه اصلی تعیین کردند، میدانستند چه می کنند، آثار آنا تول فرانسه، رومن رولان، توماس مان، هاینریش مان و تمام نویسندگان برجسته ضد فاشیست، ادبیاتی سرشار از روحیه عصیان و انسان دوستی ارائه داده اند که می توان بدان افتخار کرد، ادبیاتی که در آینده به امانت و درستی هنری زمان ما شهادت خواهد داد. این ادبیاتی «خلاف جریان» است که علیه نظرات و اقدامات ارتجاعی وحشیانه دوران ما می جنگند، مقاومت شجاعانه و مؤثری را حفظ می کند که علیه کوشش برای نابودی هنر بزرگ انجام میگردد و از سنت بزرگ رئالیستی، در برابر جریان مسلطی که واکنش اجتناب ناپذیر جامعه سرمایه داری معاصر است، دفاع می کند.

این امر که هر يك از نویسندگان ضد فاشیست تا چه حد خود را وارثان و مدعیان سنت کلاسیکی می دانند بطور قاطع روشن نیست؛ آنچه اهمیت دارد اینست که آنها در واقع بهترین سنت های بشری را به پیش میبرند.

حوا هوشمند



تاریخ

تعلیمات کمون

پس از کودتائی که انقلاب ۱۸۴۸ را پایان رسانید، فرانسه بمدت ۱۸ سال زیر یوغ رژیم ناپلئونی قرار گرفت. این رژیم کشور را به ورشکستگی اقتصادی و سرافکندگی ملی کشانید. پرولتاریا که در برابر رژیم قدیمی بپاخواسته بود دو وظیفه را عهده دار شد. یکی ملی و دیگری اجتماعی: آزاد نمودن فرانسه از هجوم آلمان و رها کردن کارگران از یوغ سرمایه داری بوسیله استقرار سوسیالیزم. تجمع این دو وظیفه خصوصیت اصیل کمون را بوجود آورده است.

در آن هنگام بورژوازی يك «دولت دفاع ملی» تشکیل داده بود که پرولتاریا تحت رهبری آن میبایستی برای استقلال ملی بجنگد. در حقیقت این دولت يك دولت «خیانت به خلق» بود که رسالت خود را در نبرد بر ضد پرولتاریای پاریس میدانست. ولی پرولتاریا که بوسیله توهّمات وطنپرستانه کور گشته بود باین موضوع توجه نداشت.

ایده وطنپرستی به انقلاب کبیر قرن هیجدهم میرسد، این ایده فکر سوسیالیستهای کمون را تسخیر کرد، و مثلاً بلانکی که بدون تردید انقلابی و پیرو سرسخت سوسیالیزم بود، برای روزنامه خود عنوان بهتری از این فریاد مختص بورژوازی «وطن در خطر است» پیدا نکرد.

تجمع این دو هدف متضاد - وطنپرستی و سوسیالیزم - اشتباه مهلك سوسیالیستهای فرانسه بود. مارکس در مانیفست انترناسیونال در سپتامبر ۱۸۷۰ پرولتاریای فرانسه را متوجه خطر ستایش اغراق آمیز يك فکر ملی دروغین کرده بود: بدنبال انقلاب کبیر تحولات عمیقی بوجود آمده بود، اختلافات طبقاتی شدت یافته، نبرد بر ضد ارتجاع تمام اروپا در آن هنگام، سراسر ملت انقلابی را متحد کرده بود، امروزه برعکس پرولتاریا نمیتواند منافع خود را با منافع طبقات دیگر، طبقاتی که با او ستیز میکنند بهم بیامیزد. باشد که بورژوازی مسؤولیت سرافکندگی ملی را عهده دار شود! وظیفه پرولتاریا مبارزه برای رهایی کار از یوغ بورژوازی بوسیله سوسیالیزم است. در واقع ظهور ماهیت اصلی «وطنپرستی» بورژوا بطول نیانجامید. دولت ورسای پس از انعقاد صلح شرم آوری با پروسیها، بوظیفه اصلی خود پرداخت و به پرولتاریای مسلح پاریس که از آن بیم داشت حمله برد. کارگران بوسیله اعلام کمون و جنگ داخلی بمقابله برخاستند.

با وجود اینکه پرولتاریای سوسیالیست به فرقه‌های زیادی تقسیم شده بود، کمون به تحقیق نمونه مشعشی از وحدت نظریست که پرولتاریا بوسیله آن میتواند وظایف دموکراتیکی را که بورژوازی فقط میتواند اظهار نماید اجرا کند. بدون مجموعه قوانین بخصوص و پیچیده، بسادگی، بوسیله عمل، پرولتاریا که بقدرت رسیده بود رژیم اجتماعی را دموکراتیک نموده، بوروکراسی را حذف کرده و انتخاب کارمندان را توسط خلق مقرر داشت. ولی دو اشتباه ثمره این پیروزی درخشان را از بین برد. پرولتاریا در نیمه راه ایستاد: بجای آنکه اقدام به «خلع تصرف خلع تصرف کنندگان» نماید، بدنیال خواب و خیال در مورد استقرار عدالت عالی در کشور، که بوسیله وظیفه ملی مشترک متحد گردیده بود کشیده شد؛ مثلاً تأسیساتی از قبیل بانکها ابدأ ضبط نگردیدند، نظریه پرودونی راجع به «مبادله عادلانه» و غیره هنوز بین سوسیالیستها حکمفرما بود.

اشتباه دوم مردانگی بیش از حد پرولتاریا بود؛ او بجای انهدام دشمنانش سعی نمود که آنها را تحت تأثیر اخلاقی قرار دهد، او به اهمیت اعمال کاملاً نظامی در یک جنگ داخلی توجه نکرد و بجای به نتیجه رسانیدن پیروزی در پاریس بوسیله حمله بمصمانه به ورسای، دست بدست کرد و به دولت ورسای فرصت داد تا قوای تبهکار خود را مجتمع نموده و هفته خونین ماه مه را تدارک ببیند.

ولی با وجود تمام این اشتباهات، کمون پر شکوه‌ترین نمونه پرشکوه‌ترین جنبش پرولتاریایی قرن نوزدهم است. مارکس برای تأثیر تاریخی کمون اهمیت بسیاری قائل شده است - اگر بهنگامیکه دارودسته ورسائنها خائنه سعی داشتند اسلحه‌های پرولتاریای پاریسی را بجنگ آورند، کارگران آنها را بدون نبرد رها میکردند، زیان یاسی که این ضعف در جنبش پرولتاریایی بوجود می‌آورد بسیار وخیم‌تر از تلفاتی بود که طبقه کارگر در نبرد، در دفاع از اسلحه‌های خود داد. از خود گذشته‌های کمون هرچقدر عظیم باشد، بوسیله اهمیتی که کمون برای نبرد کلی پرولتاریا دارد جبران گردیده؛ عمیقاً جنبش سوسیالیست تمام اروپا را تکان داد، قدرت جنگ داخلی را نمایاند؛ توهमत وطنپرستانه را از میان برداشت و اعتقاد ساده لوحانه به‌خواسته‌های ملی بورژوازی را درهم شکست. کمون به پرولتاریای اروپایی آموخت تا مسائل انقلاب سوسیالیست را بطور واقعی مطرح کند.

درسی را که پرولتاریا آموخت فراموش نخواهد شد. طبقه کارگر از آن استفاده خواهد نمود، همانطور که در روسیه بهنگام شورش دسامبر از آن استفاده کرد.

دوزانی که گذشت و انقلاب روس را تدارک دید وجه تشابهاتی با دوران یوغ ناپلئونی در فرانسه دارد. در روسیه نیز دارو دسته استبدادیون کشور را به‌زشتیهای ورشکستگی و سرافکندگی ملی کشانیدند. ولی مدت مدیدی، آنقدر مدید که توسعه اجتماعی شرایط موافق را جهت جنبش توده‌ها بوجود نیاورده باشد، انقلاب منفجر نخواهد شد، با وجود تمام قهرمانیهایشان، حملات مجزا بر ضد دولت، در دوران قبل از انقلاب در برابر بی‌تفاوتی توده‌های مردم درهم میشکند. تنها سوسیال دموکراسی با کار پی‌گیر و اصولیش توانست به توده‌ها فرمهای عالی نبرد: عملیات متفقانه و جنگ داخلی مسلحانه، را بیاموزد.

کمون توانست انحرافات «ملی» و «وطنپرستانه» پرولتاریای جوان را درهم بشکند، و وقتیکه موفق گردید، با دخالت مستقیم خود مانیفست ۱۷ اکتبر را به‌زور از تزار اخذ نماید، پرولتاریا فعالانه شروع

نمود بتدارك مرحله بعدی و اجتناب ناپذیر انقلاب: شورش مسلحانه. رها از توهمات «ملی»، پرولتاریا قوای طبقاتی خود را در تشکیلات توده‌ای: شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و غیره متمرکز نمود. و با وجود تمام اختلافاتی که بین هدفها و وظایف انقلاب روس و انقلاب فرانسه ۱۸۷۱ وجود داشت، پرولتاریای روس بناچار از همان امکانات نبردی که کمون پاریس استفاده نموده بود یعنی از جنگ داخلی استفاده کرد. پرولتاریای روس تعلیمات کمون پاریس را بخاطر داشت، او میدانست که پرولتاریا نباید از امکانات مبارزه صلح جویانه غفلت کند - این امکانات در خدمت منافع روزمره او میباشند و برای آماده نمودن انقلاب ضرورت دارند - ولی همچنین هرگز نباید فراموش کند که در بعضی از شرایط مبارزه طبقاتی تبدیل به نبرد مسلحانه و جنگ داخلی میگردد؛ لحظاتی وجود دارند که در آن منافع پرولتاریا لزوم از بین بردن کامل دشمنان را در نبردهای آشکارا ایجاب میکند. پرولتاریای فرانسه این موضوع را برای اولین بار در کمون پاریس ثابت کرد و پرولتاریای روس آنرا به نحو درخشانی بهنگام شورش دسامبر تأیید نمود.

این دو قیام با عظمت طبقه کارگر سرکوب گردید. اهمیتی ندارد. شورش جدیدی برپا خواهد شد، شورشی که در برابر آن قوای دشمنان پرولتاریا ناتوان خواهد بود و در آن پرولتاریای سوسیالیست به پیروزی کامل خواهد رسید.

«Za granit chnaina Gageta»

[روزنامه خارجه] شماره ۲، ۲۳ مارس ۱۹۰۸

ترجمه از آثار و. لنین، جلد ۱۳

صفحات ۴۳۷-۴۴۰ (چاپ روسی)

به یادبود کمون

چهل سال از اعلام کمون پاریس میگذرد. پرولتاریای فرانسه مطابق معمول بیادبود مردان انقلاب ۱۸ مارس ۱۸۷۱ تظاهرات و میتینگهایی ترتیب میدهد؛ در پایان ماه مه یکبار دیگر بر فراز کموناردهای تیرباران شده؛ شهدای «هفته مه» وحشتناک، دسته گل مینهد و یکبار دیگر سوگند یاد میکند که تا پیروزی کامل افکار آنان، تا به ثمر رسیدن اثریکه بوسیله آنان شروع شده بود، بدون وقفه مبارزه نماید. چرا نه تنها پرولتاریای فرانسه بلکه پرولتاریای تمام دنیا، به پیشروان خود یعنی مردان کمون پاریس ارج میگذارند؟ و میراث کمون چیست؟ کمون خود بخود بوجود آمد؛ هیچکس آگاهانه و بطرزی اصولی آنرا تدارك ندیده بود. جنگی نفرت انگیز با آلمان، رنجهای دوران محاصره؛ بیکاری پرولتاریا و ورشکستگی خورده بورژوازی به خشم توده‌ها در برابر طبقه برتر در حالیکه بی لیاقتی کامل

از خود نشان داده بودند؛ جوش و خروش مبهم در میان طبقه کارگر که از موقعیت ناراضی و فرم اجتماعی دیگری را طالب بود؛ ترکیب ارتجاعی مجلس ملی که جمهوریت را بمخاطره انداخته بود؛ تمام این عوامل و بسیاری دیگر، مردم پاریس را بسوی انقلاب ۱۸ مارس کشانید که قدرت را ناگهان بدست گارد ملی، بدست طبقه کارگر و خورده بورژوازی که در کنار او موضع گرفته بود داد. این رویداد در تاریخ بیسابقه بود. تا آنزمان قدرت معمولاً در دست ملاکین بزرگ و سرمایه داران، یعنی افراد مورد اطمینان آنان بود، که آنچه را که دولت می‌نامند تشکیل میدادند. ولی بعد از انقلاب ۱۸ مارس وقتیکه دولت تی‌یر با قوای خود، با پلیس و کارمندان خود از پاریس گریخت، خلق زمام امور را بدست گرفت و قدرت به پرولتاریا منتقل شد. ولی در اجتماع فعلی، پرولتاریا که بوسیله شرایط اقتصادی در بند سرمایه گرفتار شده، نمیتواند از نظر سیاسی حاکم باشد مگر اینکه زنجیرهایی که او را بسرمایه متصل کرده است بگسلد. و باین دلیل است که جنبش کمون الزاماً میبایستی رنگ سوسیالیست بخود میگرفت، یعنی سعی میکرد سلطه بورژوازی، سلطه سرمایه را سرنگون کند و حتی پایگاههای رژیم اجتماعی فعلی را درهم بشکند. در ابتدا این جنبش فوق‌العاده درهم و نامفهوم بود. وطنپرستانی که امید داشتند کمون جنگ را بر ضد آلمانیها ادامه خواهد داد و آنرا به نتیجه مطلوب خواهد رساند به آن رو آورده بودند. آنها بوسیله خورده بورژوازی و کسبه‌ایکه اگر پرداخت حواله‌ها و کرایه‌ها معوق میماند در خطر ورشکستگی قرار داشتند پشتیبانی میکردیدند (چیزیکه دولت از آنها دریغ کرده، ولی کمون با آن موافقت نموده بود). بالاخره کمون در ابتدا از حمایت نسبی جمهوریخواهان بورژوا که میرسیدند مجلس ملی مرتجع (متشکل از «شهریها» یعنی ملاکین شرور) دوباره سلطنت را مستقر کند برخوردار بود. ولی در این جنبش طبیعتاً نقش عمده بوسیله کارگران ایفا گردید (بخصوص صنعتگران پاریسی) که در میان آنان تبلیغات فعال سوسیالیست در طی سالهای آخر امپراطوری دوم انجام شده بود و حتی بسیاری از آنان عضو انترناسیونال بودند. فقط کارگران تا پایان به کمون وفادار ماندند. جمهوریخواهان بورژوا و خورده بورژوا بزودی از آن جدا گردیدند. بعضیها از کاراکتر پرولتاریائی، سوسیالیست و انقلابی جنبش وحشت کرده بودند، برخی دیگر وقتی دیدند که کمون محکوم به شکست حتمی است. تنها پرولتاریای فرانسه بدون وحشت و خستگی ناپذیر از دولت خود پشتیبانی کرد؛ فقط پرولتاریا برای او جنگید و برای او شهید شد، یعنی برای آزادی طبقه کارگر. برای آینده بهتر تمام زحمتکشان.

کمون که مؤتلفین شهری رهایش کرده بودند و هیچ پشتیبانی خارجی نداشت، ناگزیر محکوم به شکست بود. تمام بورژوازی فرانسه، تمام ملاکین بزرگ، تمام افراد معاملات ارزی، تمام کارخانه‌دارها، تمام دزدان بزرگ و کوچک، تمام سودجویان بر ضد او با یکدیگر متحد شدند. این ائتلاف بورژوازی که بوسیله بیسمارک حمایت میشد (او بیش از ۱۰۰۰۰۰ اسیر فرانسوی را جهت از بین بردن انقلاب پاریس آزاد کرد) توانست دهقانان بی‌اطلاع و خورده بورژوازی شهرستانی را بر ضد

پرولتاریای پارسی، بسیج کند و نیمی از پاریس را در محاصره. آه‌نین قرار دهد (نیم دیگر آن در تصرف ارتش آلمان بود). در بعضی از شهرهای بزرگ فرانسه (مارسی، لیون، سنت‌اتین، دیژون و غیره) کارگران سعی کردند که قدرت را بدست بگیرند، کمون را اعلام کنند و برای رهائی پاریس بشتابند. ولی این کوششها بزودی با شکست مواجه شد. و پاریس که قبل از همه بیرق شورش پرولتاریائی را برافراشته بود، با قوای داخلی خود تنها ماند و محکوم به شکست قطعی گردید.

برای آنکه يك انقلاب اجتماعی بتواند پیروز گردد، دست کم دو شرط ضروریست: قوای تولیدی کاملاً توسعه یافته و پرولتاریای کاملاً آماده. ولی در سال ۱۸۷۱ این دو شرط موجود نبود. سرمایه داری فرانسه هنوز توسعه نیافته و فرانسه بخصوص يك کشور خورده بورژوازی بود (صنعتگر، کشاورز، دکاندار و غیره). از طرفی يك حزب کارگری وجود نداشت، طبقه کارگر نه آمادگی داشت، نه تمرینات طویل‌المدت، و توده وسیع آن حتی راجع به وظایف خود و امکانات اجرای آن نظر روشنی نداشت. نه تشکیلات جدی سیاسی پرولتاریائی وجود داشت و نه سندیکا و نه انجمنهای تعاونی توده‌ای...

ولی چیزیکه بیش از همه کمبودش در کمون احساس شد زمان بود، امکان یافتن مسیر و اقدام با اجرای برنامه آن. کمون هنوز فرصت دست بکار شدن را نیافته بود که دولت ورسای به پشتیبانی بورژوازی پاریس حمله برد و تا پایان، بین ۲۱ و ۲۸ مه، کمون فرصت نکرد که بطور جدی به چیز دیگری بیناندد.

معدالک، با وجود شرایطی چنین نامساعد، با وجود زندگی کوتاهش، کمون موفق به اخذ تصمیماتی گردید که بطور کافی نماینده مفهوم و هدفهای اوست. کمون ارتش دائمی یعنی وسیله کور طبقه حاکمه را تبدیل به مسلح نمودن کامل خلق کرد؛ او جدائی کلیسا از حکومت را اعلام نمود، بودجه مذهبی (یعنی تأمین زندگی کشیشان بوسیله حکومت) را حذف کرد، برای تعلیم و تربیت جنبه کاملاً غیر مذهبی قائل شد و باینوسیله ضربه محکمی بمزاندارمهای قباپوش وارد آورد. در زمینه کاملاً اجتماعی کمون فرصت نکرد کارهای مهمی انجام دهد ولی همان مقدار کمی که انجام شد خصوصیات دولت کارگری توده‌ای را بقدر کافی و بوضوح مینمایاند: شب کاری در نانوائیها ممنوع شد؛ سیستم جریمه کردن، این دزدی قانونی از کارگران از بین رفت؛ و بالاخره کمون فرمان معروف را صادر کرد که بنابر آن تمام کارخانه‌ها، تمام کاواگاههاییکه، صاحبانشان آنها را ترك کرده یا از کار انداخته‌اند. در اختیار انجمنهای کارگری قرار میگیرد تا بتوانند دوباره شروع بکار کنند.

و کمون برای تأکید کاراکتر واقعاً دموکراتیک و پرولتاریائی خود، تصمیم گرفت که حقوق تمام کارمندان اداری و کارمندان دولت بهیچوجه نباید بیش از ۶۰۰۰ فرانک در سال گردد (کمتر از ۲۰۰ روبل در ماه).

تمام این تصمیمات بوضوح نشان میداد که کمون يك خطر مهلك برای دنیای کهنه که بر پایه استثمار و سودجویی بنا شده است میباشد. همچنین جامعه بورژوا تا وقتیکه بیرق سرخ پرولتاریا بر فراز شهرداری پاریس ب اهتزاز بود، خواب راحت نکرد. و بالاخره وقتیکه قوای منظم دولتی توانست بر

قوای بی‌نظم انقلاب چیره گردد، ژنرالهای بنایارنیست، شکست خورده از آلمان و شجاع در برابر هموطنان مغلوب خود، این رنن‌کامف^۳ و میلر - زاکوملسکی^۴ های فرانسوی چنان کشت و کشتاری برآه انداختند که پاریس هرگز نظیر آنرا ندیده بود. در حدود ۳۰۰۰۰ پاریسی توسط سپاهیان خشمگین قتل عام شدند، در حدود ۴۵۰۰۰ نفر بازداشت گردیده و عده کثیری از میان آنان بعداً بقتل رسیدند، هزاران نفر به زندان و تبعید فرستاده شدند. در مجموع پاریس در حدود ۱۰۰۰۰۰ نفر از بهترین فرزندان خود را که بسیاری از آنان بهترین کارگران حرفه‌های مختلف بودند از دست داد. بورژوازی خوشحال بود. رهبر آنان، تی‌یر خون آشام پست، پس از استحمامیکه با ژنرالهایش در خون کارگران پاریسی کرده بود چنین میگفت «اکنون برای مدت مدیدی خیالمان از سوسیالیسم راحت شد» ولی این کلاغهای بورژوازی پاشتهاب قارقار میکردند. در حدود شش سال پس از سرکوب کمون، در حالیکه هنوز تعداد زیادی از مبارزین آن در زندانها و در تبعید بتدریج از بین میرفتند، جنبش کارگری فرانسه دوباره بوجود آمد. نسل جدید سوسیالیست، غنی از تجربه بزرگترهایش بهیچوجه از شکست ناامید نشده بود، بیرقی را که از دست مبارزین کمون افتاده بود بهجنگ آورد و با اطمینان و سرسختی آنرا با فریادهای «زنده باد انقلاب اجتماعی؛ زنده باد کمون!» در پیشاپیش خود بحرکت در آورد. و چند سال بعد، حزب جدید کارگری و اغتشاشی که در کشور بوجود آورده بود، طبقه حاکمه را مجبور کرد بقیه کموناردانهای را که درچنگال دولت باقی مانده بودند آزاد کند.

خاطره مبارزین کمون نه تنها برای کارگران فرانسوی پر ارج است، بلکه برای پرولتاریای تمام دنیا چنین میباشد. زیرا کمون ایداً برای هدفهای محلی یا فقط ملی نمیجنگید، بلکه برای رهائی تمام بشریت زحمتکش، تمام تحقیر شدگان، تمام رنج دیدگان می‌جنگید.

کمون، مبارز پیشرو انقلاب اجتماعی، در هر جاتیکه پرولتاریا رنج میبرد و نبرد میکند، محبوب است. تابلوی زندگی و مرگ آن، تصویر دولت کارگری که بیش از دو ماه پایتخت دنیا را در تصرف داشت، مسیر نبرد قهرمانانه پرولتاریا و رنجهای او پس از شکست - تمام اینها در روحیه میلیونها کارگر مؤثر است و امیدهای آنان را زنده کرد. و نظرشان را بهسوسیالیسم جلب میکند. غرض توپ‌ها عقب افتاده‌ترین پرولتاریا را از خواب بیدار کرده و در همه جا تحرك نوینی بهتبلیغات انقلابی سوسیالیست داده است. باین دلیل اثر کمون نمرده است؛ او تاکنون در وجود هر يك از ما زنده است. خواست کمون خواست انقلاب اجتماعی است، خواست آزادی سیاسی و اقتصادی کامل زحمتکشان است، خواست پرولتاریای جهانیست، و باین معنی فناناپذیر است.

(روزنامه کارگر) شماره ۵۴

۲۸ آوریل ۱۹۱۱

ترجمه از آثار و. لنین، جلد ۱۷ صفحات ۱۱۵-۱۱۱ چاپ روسی.

لغات و حاشیه

واژه‌ها و مکتبهای فلسفی

بخش پایانی «اندیشه» ویژه معرفی مکتبها و واژه‌های مهم است. مؤلف در تدوین واژه‌های مندرج در شماره قبل و این شماره عمدتاً به دو فرهنگ فلسفی اروپایی یکی به ویراستاری م. روزنتال و پ. رودین چاپ مسکو و دیگری به ویراستاری راگوبرت روزن چاپ لندن چشم داشته و نیز از منابع فارس هرچا نکته‌ای برای تکمیل تعاریف خود مفید دیده شود جسته است. تعریف واژه‌ها بشیوه متداول فرهنگها فشرده، مختصر و جامع بوده ولی ترتیب و توالی آنها برحسب حروف الفبا انجام نگرفته است.

پراگماتیسم (مصلحت‌گرایی)

گرایش در فلسفه جدید که بنابر آن، ارزش حقیقت برحسب فایده عملی (مصلحت) آن تعیین می‌شود: «برای آنکه به معنی يك مفهوم یقین کنیم باید دید الزاماً چه نتایج عملی از حقیقت آن مفهوم بدست می‌آید. مجموع این نتایج تمامی معنی آن مفهوم را تشکیل خواهد داد» (پی پیرس Pierce). در آثار ویلیام جیمز، این مکتب، هم بمنزله شیوه‌ای در تعبیر مفهوم‌ها برحسب «نتایج عملی» آنها و هم چونان نظریه‌ای درباره حقیقت، تعریف شده است: «حقیقت عبارت از آن چیزی است که به بهترین وجه ممکن رهنمون زندگی ماست و پذیرش آن موفقیت ما را تضمین می‌کند.» و: «شیوه پراگماتیستی می‌کوشد هر اندیشه‌ای را با تعقیب نتایج عملی مورد نظر آن تعبیر کند.... اگر میان دو شق، از نظر عملی - هیچگونه اختلافی موجود نباشد پس هر دو شق، عملاً معنی واحدی پیدا می‌کنند و بدینگونه همه منازعات از میان برمی‌خیزد». نگرش پراگماتیسم از «عمل» و حقیقت بدانجا می‌رسد که «مفهوم» یا «ایده» را بمنزله «ابزاری برای عمل» (دیوئی) و شناخت را همچون مجموع «حقایق ذهنی» تعریف می‌کند (شیلر). ولی منظور پراگماتیسم از فایده عملی، عبارت از آن نیست که معیار عینی حقیقت عمل است بلکه آن چیزی است که به منافع ذهنی فرد پاسخ می‌دهد. دیدگاه مصلحت‌گرایی در تبیین واقعیت، «تجربه‌گرایی اصیل» است. واقعیت برون ذهنی (عینی) همان «تجربه» است و تقسیم شناسایی به عینی و ذهنی فقط درچارچوب تجربه صورت می‌گیرد. مصلحت‌گرایی با حرکت و آغاز «تجربه‌گرایی اصیل» و درک حقیقت همچون فایده عملی (مصلحت)، خدا را هم بخاطر مقاصد عملی می‌پذیرد. مصلحت‌گرایان در تعریف حقیقت توافق کامل ندارند. مثلاً نه پی پیرس و نه دیوئی این نظریه جیمز را نمی‌پذیرند که «فرض وجود خداوند از این لحاظ حقیقی است که در خشنودی فرد مؤثر است». جیمز همچنین حقیقت را با «قابلیت اثبات در تجربه» همسان می‌کند که هم از ابزارگرایی (انسترومنتالیسم) دیوئی و هم کردارگرایی (اپراسیونالیزم) بریگمان و اثبات‌گرایی منطقی پیشی

می گیرد. اگر چه مصلحت گرایان (بی پرس، جیمز و دیویی) مکرر به اشکال کهن تر تجربه گرایی یا بزبان خودشان تجربه گرایی خام حمله می کنند و تعریف حقیقت را همچون هماهنگی ساده یا ایستای فرضیه ها با داده های حسی رد می کنند، با این همه خود را تجربه گرا نیز می خوانند بگونه ای که پراگماتیسم کنونی (به ویژه در مورد دیویی) غالباً مترادف تجربه گرایی اعلام می شود. دیویی خود ترجیح می دهد فلسفه او را آزمایش گرایی یا حتی ابزارگرایی بنامند لیکن وی عموماً بمنزله نماینده اصلی پراگماتیسم شناخته می شود. در منطق پراگماتیسم به خردگریزی (ایراسیونالیسم) - در آثار جیمز - می رسد.

پوزیتیویسم (اثبات گرایی)

گرایش در فلسفه نیمه سده نوزدهم میلادی و فلسفه معاصر که فلسفه را چونان جهان بینی نمی پذیرد و پرش های دیرین فلسفه (رابطه هستی و آگاهی، روح و ماده، جوهر مادی یا مجرد و جز آن) را پرش های فوق طبیعی دانسته و معتقد است که پرش های مزبور را نمی توان با تجربه، مشاهده و آزمایش اثبات کرد. باید به حل پرش های پرداخت که در آن اختلاف و شک و شبهه نباشد. آن چیزی معتبر است که نتیجه آن در آزمایش علمی محقق و مسلم شده باشد. عبارت بهتر این مکتب «فلسفی» شناخت دقیق معتبر را به دریافتهای حسی که مستقیماً قابل اندازه گیری هستند منحصر می کند و هرگونه استنتاج علمی یا فلسفی را که الزاماً از دریافتهای حسی فراتر رود باطل می شمارد. در برابر اثبات گرایی، يك روش شناسی یا «منطق علم» بوجود آورده است که گویا در آنسوی تضاد میان ماده گرایی و انگارگرایی قرار دارد. یکی از اصول اساسی روش شناسی اثبات گرایی پدیده شناسی آن است که بنابرآن، وظیفه علم عبارت از جمع بندی محض داده های حسی است و نه تبیین آنها. دانشمند خواه در علوم طبیعی، خواه در علوم اجتماعی باید بیطرف و غیرجانبدار باشد. فلسفه اگر بخواهد عالیتین شکل شناخت باشد، جز حاصل و برآیند مجموع علوم مثبت نتواند بود. بنیانگذار این مکتب اگوست کنت (۱۸۵۷ - ۱۷۹۸) است که برای نخستین بار اصطلاح پوزیتیویسم را بکار برد. بنظر کنت معرفت انسانی از سه مرحله تاریخی گذشته است: مرحله ربانی، که انسان حوادث طبیعی را ناشی از اراده عوامل فوق طبیعی می داند (در آغاز توتم، ارباب انواع، اجنه و شیاطین و سپس نیروی غیبی و غیرمادی). مرحله فلسفی یا متافیزیک، که انسان می کوشد برای امور طبیعی یا اجتماعی علت فاعلی و علت غائی، جوهرهای مادی و مجرد قائل شود. تفاوت این مرحله با مرحله پیشتر آن است که استدلال و تعقل جای تخیل را گرفته و مفهوم عقلی جانشین اشیاء و چیزها می شود لیکن اندیشه مردم هنوز بدنیال حقایق مطلق باطنی و نهانی است. مرحله سوم، مرحله اثباتی یا علمی است، که انسان تخیل و تعقل را تابع مشاهده و تجربه می کند و آنچه را که محسوس و مشهود و از نظر علمی مسلم و محقق است معتبر می داند. از نظر تاریخی در تکامل اثبات گرایی سه دوره دیده می شود. نمایندگان اثبات گرایی نخستین عبارت بودند از کنت، لیتره و لافیت (فرانسه)،

جان استوارت میل و اسپنسر (انگلیس)، در کنار حل مسائل نظریه شناخت (مسأله قوانین تاریخی تکامل آن - کنت) و منطق (میل) با یک روح تجربه گرایی و پدیده شناسی افراطی، مقام اصلی در اثبات گرایی نخستین به جامعه شناسی اختصاص دارد (تئوری ارگانیك جامعه اسپنسر که به داروین گرایی اجتماعی نیز مشهور است). برخی از فلسفه شناسان معتقدند که بی طرفی فلسفی، ریشه های عمیق اجتماعی دارد. مهمترین آنها ناشی از برخورد متضاد و دوسویه جامعه سرمایه داری نسبت به علوم تخصصی است که از یکسو به تکامل علوم طبیعی که بدون آن تکامل تولید غیر ممکن است؛ علاقه مند است و از سوی دیگر برآیند فلسفی آن را که از حدود نظریه های طبیعی - علمی فراتر می رود انکار می کند.

پیدایش اثبات گرایی «دوم» به سالهای ۷۰ تا ۹۰ سده نوزدهم برمی گردد و با نامهای ماخ و آدنایوس همراه است. اینان با تکیه به نسبیت گرایی، هرگونه شناسائی معتبر از واقعیت عینی را - که اثبات گرایی نخستین دست کم در علوم تخصصی می پذیرفت مورد تردید قرار دادند. تشکیل اثبات گرایی «سوم» مربوط است به فعالیت «محفل وین» (نورات، کارناپ، شلینک و دیگران) که ترکیبی بود از گرایشهای گونه گون: اتومیسم منطقی، اثبات گرایی منطقی.

شکل کنونی اثبات گرایی، نو اثبات گرایی است که بنا برآن، شناخت واقعیت فقط از طریق تفکر علمی روزمره یا تخصصی میسر است و فلسفه تنها همچون تحلیل زبان که در آن، نتایج این اشکال تفکر بیان می شود امکان پذیر است. به باور ایشان، تحلیل فلسفی باید فقط به «داده ها»، یعنی آزمایش مستقیم یا زبان محدود شود و کاری به عینیت اشیاء واقعی نداشته باشد. نگرش اثبات گرایانه در جامعه شناسی معاصر، هرگونه قوانین و مقوله های عام جامعه شناسی را انکار می کند و معتقد است که هر جامعه ای قوانین ویژه خود را دارد و وجوه اشتراك میان جامعه های گوناگون و مراحل تکامل آنها تصادفی یا جزئی بوده و غیر قابل تعمیم اند و نمایش آنها در قالب قوانین و مفاهیم عام به اصل پرستی (دکترینرسم) و انگارگرایی می انجامد. ولی در عین حال باید ارزش مثبت مطالعات خاص اثبات گرایان را در مورد جامعه های معین و مطالعات خاص نو اثبات گرایان را در منطق صوری و روش شناسی متذکر شد.

مصاحبه‌ای با روشنفکران
ایرانی

این مصاحبه قریب دو سال و نیم پیش صورت گرفته و در شماره ۹۶ مجله نوول کرلیک (nouvelle critique) مورخ سپتامبر ۱۹۷۶ منتشره در پاریس چاپ شده است. چون هنوز مطالب آن تازگی خود را از دست نداده به ترجمه و درج آن در نشریه مبادرت شد.

سؤال نوول کرلیک: مطبوعات اروپای غربی مرتباً - و بصورتی کم و بیش نهان - اعتراض روشنفکران لیبرال و مرفقی فرانسه، انگلستان، ایتالیا و آلمان در زمینه سرکوبی و خفقان حاکم بر روشنفکران در ایران را به گوش نویسندگان، سینماگران، و هنرمندان می‌رسانند. در نتیجه، باید انتظار داشت که رژیم ایران توسط خلاقان و هنرمندان اروپائی بایکوت شده باشد؛ ولی این موضوع از نظر من چندان واضح نیست؟

پاسخ - در واقع همین طور است. رژیم شاه به کمک تبلیغات و تظاهرات فرهنگی مانند جشنواره فیلم تهران، جشنواره فیلمهای کودکان، جشن هنر شیراز و امثال اینها، سعی دارد خود را از مهجور ماندن نجات دهد. در زمینه رقص و تئاتر، افرادی مانند بژار Béjart، گروتسکی Grotowski، و پیتر بروگ Peter Brook به ایران دعوت می‌شوند. مسلماً چنین سیاستی محدود است و مثلاً تا آنجا که من می‌دانم افرادی مانند گاتی Gathi و پیتر وایز Peter Weiss، قریب این سیاست را نخورده‌اند. و مثلاً زمانی که گروه «نان و عروسک» Bread + Puppet که در جشن هنر شیراز شرکت کرده بود، خواست نمایش خود را در خیابان اجرا کند، پلیس دخالت کرد و مانع آنها شد...

سؤال - بغیر از هیاهوی تبلیغاتی، تصور می‌کنم که رژیم از محصولات فکری اروپا نیز برای مقاصد ایدئولوژیک (شلوغ کردن محیط brouillage) سود جوید، و در عین حال که شونویسم را ستایش می‌کند، سعی می‌کند که نفوذ احتمالی عناصر مرفقی موجود در فرهنگ‌های دیگر را خنثی نماید.

پاسخ - اقدام به مغشوش ساختن ایدئولوژی افراد، یکی از وجوه سیاست سرکوبی و اختناق شاه در زمینه مسائل فرهنگی بشمار می‌آید. در میان روشنفکران جوان عطش زیادی برای دانستن وجود دارد که می‌باید در نظر گرفت. در نتیجه می‌باید بالاخره آثاری منتشر شود و نمایشنامه‌هایی بروی صحنه آورده شود؛ ولی در این میان مسلماً یونسکو را بر شون‌اوکیسی، داستایوفسکی را بر گورکی، و

استراندبرگ را بر برشت و غیره، ترجیح می‌دهند. از نظر فلسفی هم ناسازگاری بنیادی میان مارکسیسم و اسلام را با آب و تاب فراوان تبلیغ می‌کنند...

سؤال - آیا حرف شما بدین معنی است که تمام این تمایلات و محصولات ایدئولوژیک که مردود می‌شماریشان زائیده اقدام دولت است و هیچ پایه اجتماعی یا ایدئولوژیک در میان روشنفکران ایرانی ندارد؟

پاسخ - به هیچ وجه. تمام اینها دارای پایه‌های اجتماعی است. چیزی که می‌خواهم بگویم این است که دولت مرتباً از آن بهره‌برداری نموده است. بعنوان مثال، هیچ کس منکر این امر نیست که میان اسلام و ماتریالیسم دیالکتیک مسلکی (doctrinale) عدم هماهنگی وجود دارد. و چه نعمتی برای پیروان «نیروی سوم»! نه مارکسیسم و نه سرمایه داری غربی؛ این یکی از محورهای تبلیغات رژیم است. این گرایش که به «نیروی سوم» مشهور است، در میان روشنفکران ما ریشه عمیق دارد. ولی این گرایش همگون و یکدست نیست. در اینجا من سعی می‌کنم این ایده را با ذکر سه نویسنده بیان کنم: آل احمد، حاج سیدجوادی، مصطفی رحیمی. مسلماً این سه نویسنده خواهند گفت که هیچ وجه تشابهی میان آنها نیست. این تصور تا حدی نادرست است: هر سه این نویسندگان معتقدند که تفاوت‌های جغرافیائی، منطقه‌ای و فرهنگی، عناصری هستند که نسبت به تضادهای اصلی و مبارزه طبقاتی دارای اولویت هستند. معذالک موضع هر يك نسبت به موضوع متفاوت است. آل احمد بعنوان مثال، مسائل اجتماعی را از دیدگاهی مذهبی و گاه پس نگرانه (retrograde) (اگر نگوئیم ارتجاعی) بررسی می‌نماید. وی بطور کلی ضد فاشیست است ولی خصوصتش با مارکسیسم اصولاً گرایش اُتِرقی وی را تحت الشعاع قرار می‌دهد. او خواب يك دولت مذهبی رفاه خواه را می‌بیند و در اساس سعی دارد تاریخ را به عقب باز گرداند؛ وی در يك بن‌بست است. موضع حاج سیدجوادی از وضوح کمتری برخوردار است: وی از موضع گیری علنی علیه سوسیالیسم خودداری می‌کند، مبدا موجب دوری و رنجش کسی شود. وی دوست دارد ناسیونالیست‌ها، مارکسیست‌ها و مذهبی‌ها را بدور خود جمع کند. در مورد گرایش سوم (که رحیمی در آن قرار می‌گیرد) که به «مستشرقین» معروف است، باید گفت که گرایشی بسیار رنگارنگ است، و هم عناصر مترقی را در بر می‌گیرد و هم گرایش‌های ارتجاعی را. تحقیقات منظم وی درباره کمبودها و اشتباهات کشورهای سوسیالیستی و احزاب کمونیست وی را به تأیید خصوصت با اصول آنها کشانده است؛ وی اغلب از تحلیل‌های سارتر دفاع می‌کند. ولی تمام این گرایش‌هایی که ذکر کردم مستقیماً توسط رژیم تغذیه نمی‌شوند. از يك نقطه نظر این گرایش‌ها اصیل بوده و در جامعه ایران ریشه دارند.

سؤال - پس این بدان معنی است که گرایش‌ها و گروه‌های دیگر مستقیماً، چه از نظر مالی و چه از نظر تبلیغات، بوسیله رژیم و حتی توسط سازمان‌های خارجی پشتیبانی می‌گردند. می‌توانید چند مثال بزنید؟

پاسخ - اسامی افراد شاید برای خوانندگان فرانسوی معنایی نداشته باشد؛ ولی اگر بنا باشد نام ببریم می‌توان از هوشنگ وزیری، حمید عنایت، آشوری نام برد و یا خنجی و شاگردش احمد اشرف را

می‌توان نام برد که با تکیه به ماکس وبر، مارکوزه و یا ریمون آرون، اندیشه مارکس را از شکل انداخته‌اند و «مارکس جوان» را برای تخطئه مارکسیسم و تروتسکی و ایزاک دویچر را بر علیه سوسیالیسم موجود بکار می‌برند.

سؤال - ولی آیا بحث بر سر این افکار، حتی بشکلی قلب شده، بهتر از سکوت کامل نیست؟ پاسخ - باید توجه داشت که ممکن است چیزی که در فرانسه، بدلیل پا گرفتن و قوی شدن جنبش کارگری و دموکراتیک، بصورت جدل و مباحثه و تنوع جلوه‌گر می‌شود، در ایران برای حاکمیت توسط رژیم بکار برده شود. باید بگویم که در مورد روشنفکرانی که از روی اسنویسم، حسابگری، و یا با رشوه، با دیکتاتوری حاکم بر ایران همکاری دارند، بهیچ وجه سهل‌گیری را جایز نمی‌شمارم. زیرا ما در دورانی زندگی می‌کنیم که بقول برشت «سخن گفتن از درختان جنایتی است. چرا که این چنین سخن گفتن سکوت در برابر جنایات بی‌شمار است.» کار و کاسبی این عده که ذکر کردم، مرا به یاد ضرب‌المثلی می‌اندازد که «میج کسانی را که سنگ را می‌بندند و سگ را رها می‌کنند» باز می‌کند. یک مثال دیگر می‌زنم که با سنت شاعرانه ما نیز وفق دارد: ماه را بنگر که برآمد. می‌دانیم که شاعران ما همواره تحت تأثیر ماه بوده‌اند و خود من هم زمانی که بدان فکر می‌کنم به‌آن شاعران حق می‌دهم. ولی یادم می‌آید که شاعری در شعر خود از ماه شکوه می‌کند چرا که وی برای پیوستن به معشوق خود تا شب صبر می‌کند؛ و نور ماه به‌وی خیاقت می‌کند. و دقیقاً خود من زمانی که در شب می‌رقم تا بر دیوارهای شهر آفیش بچسبانم یا شعار بنویسم، این خیاقت را حس کردم..... و اکنون قرن‌هاست که فشار و سرکوبی بر این کشور سایه افکنده است، مگر در دوره‌های بسیار کوتاه.

سؤال - می‌توانید باز گردید به‌مسأله رابطه مارکسیسم و اسلام، چون من فکر می‌کنم در کشوری مثل ایران این مسأله اهمیت زیادی داشته باشد؟

پاسخ - هرچند که در واقع امر این رابطه، تناقضی است میان دو فلسفه سازش ناپذیر (ماتریالیسم و ایده‌الیسم)، معذک باید گفت که اسلامی که کارگران از آن دفاع می‌کنند، بهیچ وجه توجیه‌کننده تسلط طبقات حاکم بر آنها نیست. در پنج اصل اساسی شیعه، عدالت بلافاصله بعد از توحید قرار دارد، و برای کارگران این عدالت عبارت است از برابری و مساوات. از طرف دیگر مارکسیسم بهیچ وجه مانع رفتن افراد به مسجد نمی‌شود. از طرف دیگر چند سال است که سخنگویان گرایش‌های مختلف مذهبی مخالفت را با رژیم پوسیده شاه ابراز کرده‌اند. بهمین خاطر است که رژیم شاه نیز با بوق و کرنای بلندی سعی کرد تضاد و تعارض میان مارکسیسم و اسلام را تبلیغ کند. و از این طریق سعی کرد که مبارزه میان مارکسیسم و اسلام را جایگزین مبارزه طبقاتی نماید. تبلیغات رژیم از سوی دیگر سعی کرد نشان دهد که آنهائیکه از مذهب دفاع می‌کنند و احیاناً ائتلاف میان دیدگاه مارکسیستی و دیدگاه اسلامی را ممکن می‌دانند، مارکسیست‌هائی هستند که به لباس مذهب درآمده‌اند؛ زیرا شیخ سوسیالیسم، علی‌رغم فشارهای شدید پلیسی، همچنان حکومت را دچار وحشت می‌سازد. در همین بین رژیم سعی می‌کند به آکادمیسین‌های پرگو، خائنین و مرتد‌ها (rénégat، نیک خواه، فولادی، دامغانی، و عنایت رضاها) میدان بدهد. همچنین تأثرهای بظاهر مردمی را اشاعه

می‌دهد؛ با استفاده بی‌ضرر و بی‌آزار از سنت‌های روحی و تعزیه، ملودرام‌هایی «برای مردم» ایجاد می‌کنند. و بالاخره برای اشاعه ایده‌های «انقلاب سفید» نیز رژیم بهیچ وجه آخست نشان نمی‌دهد و چهارصد تن از روشنفکران مأور شده‌اند که اثری بنام «پهلویسم» Le Pahlavisme را پرشته تحریر در آوردند. مسلماً هدف چنین اثری نشان دادن عظمت فکری اندیشه سیاسی پادشاه است. سؤال - اشاراتی که به این وجوه از مبارزه سیاسی در ایران کردید بسیار مفید بود. اکنون در این چهار چوب است که باید از سرکوبی و فشار آشکار و خونین در ایران صحبت کرد؛ مثلاً در مورد گل‌سرخی، که نامش در فرانسه بسیار شنیده شده است. کسی بمن گفت که بعد از کشته شدن او، وی تبدیل به چهره‌ای افسانه‌ای در نزد جوانان شده است.

پاسخ - گل‌سرخی یک شاعر مرقی بود که در عین حال به نقد ادبی هم می‌پرداخت. وی بخاطر انتشار مجموعه‌ای بنام سحر، به دو سال زندان محکوم شد. بعد وی را به دست داشتن در توطئه‌ای علیه شاه متهم می‌کنند. پلیس مخفی رژیم، ساواک، موفق شد عده‌ای را به تشویق یکی از عمال خود بنام فرهنگ، گرد یکدیگر بیاورد و گروهی تشکیل دهد. شهادت این عامل (فرهنگ) در دادگاه نقش تعیین کننده‌ای داشت. دادگاه گل‌سرخی و همکار فیلمساز وی دانشجویان بهمرگ محکوم و آنان را اعدام کرد. ولی در حین دادگاه گل‌سرخی گفت که وی تنها بخاطر داشتن افکار مارکسیستی بهمرگ محکوم شده است. گل‌سرخی دیگر نیست، افسوس! و این تنها یک نمونه از لیست درازی از روشنفکران وطن‌پرست و انقلابی است که شکنجه شدند، و یا اعدام شدند، و یا در زندانهای رژیم بسر می‌برند.

سؤال - می‌توانید توضیح دهید که سانسور به چه نحو عمل می‌کند؟

پاسخ - سانسور در مراحل گوناگون صورت می‌گیرد. ابتدا مثلاً برای نوشتن کتابی، نویسنده باید دست به «خود - سانسوری» مطلبی که می‌خواهد بنویسد بزند. سانسور دوم مربوط به ناشر editeur می‌گردد؛ و بالاخره نوبت به سازمان اصلی سانسور یعنی وزارت فرهنگ و هنر می‌رسد. ارائه اجباری یک نسخه به کتابخانه ملی، سرپوشی است برای سانسور. در نتیجه، کتاب پس از انتشار ممکن است ممنوع شود، و این خود عاملی است که باعث می‌شود ناشرین با دقت و سخت‌گیری بیشتری متون را سانسور کنند، تا بدین ترتیب هزینه انتشار و عرضه کتاب را از دست ندهند. در این شرایط عجیب نیست که در سال پیش تعداد آثار منتشر شده یک پنجم ۵ سال پیش بوده است؛ این خود نشان دهنده افزایش سرکوبی و اختناق است. تعداد مجلات بسیار کم شده است. حتی انتشار مجلاتی که توسط طرفداران رژیم نیز اداره می‌شود، بهمانی بر می‌خورد؛ مثل مجله بامشاد که سردبیر آن، پوروالی، به‌عنوان نماینده تلویزیون ایران در فرانسه منصوب شده است. مجله فردوسی هم به‌خاطر اینکه رئیس آن، پهلوان، حاضر نبود ۱۵۰ درصد تضمین بدهد، دچار دردسرهایی شد... برای جلب خوانندگان روشنفکر، این مجله‌ها مجبور بودند، علی‌رغم وابستگی به رژیم تصویری لیبرال از خود عرضه کنند. و این خود خیلی بود؛ در حال حاضر اغلب ناشرین به انتشار دوباره آثار قدیمی مشغولند؛ تعداد بسیار زیادی از نویسندگان در زندان هستند و دیگر نویسنده‌ای باقی نمانده است؛ چند ماه پیش روزنامه کیهان یک بررسی در باب وضع انتشارات در ایران منتشر ساخت. در این بررسی آمده بود که مثلاً

انتشارات رز که ناشر چند اثر از برشت بوده است، کتابهایی درباره دباغی و پاک کردن پوست منتشر ساخته است..... ولی در همین حال بعضی از مؤسسات مطبوعاتی، مانند بنیاد فرانکلین، که مستقیماً توسط آمریکا حمایت می‌شود، دوران شکوفائی را طی کرده‌اند.

سؤال - از برشت صحبت کردید. سانسور در زمینه تأثر چگونه عمل می‌کند؟

پاسخ - برای روی صحنه آوردن يك نمایشنامه مانند انتشار کتاب، می‌باید اجازه وزارت فرهنگ و هنر را کسب کرد. گروههای تأثری مستقل بسیار معدودند. اکثر گروهها مستقیماً وابسته به دولت هستند و دولت بدانها کمک می‌کند. گروههای مستقل اغلب مورد سوء ظن هستند؛ هر نوع اجازه‌ای برای این گروهها از پیش نفی می‌شود، زیرا به وفاداری آنها نسبت به رژیم هیچ اطمینانی نیست. برای کسب اجازه، این گروهها ناچار از توسل به حیل هستند؛ گروه، شخص ناشناسی را که هنوز توسط رژیم نشانه گذاری نشده است، می‌فرستد. زمانی که اجازه کسب شد تازه مسأله پیدا کردن سالن نمایش پیش می‌آید. مدیران سالن‌ها خود را پنهان می‌کنند. می‌باید راه حل دیگری برگزید. بالاخره نمایش روی صحنه می‌آید..... و اینجا است که تازه پلیس وارد معرکه می‌شود؛ و شروع به دستگیری عده‌ای می‌کند. این مسأله‌ای است که در مورد نمایشنامه یلفانی موسوم به «آموزگاران» پیش آمد: بعد از يك هفته که نمایش بر صحنه بود، کارگردان سعید سلطانپور، به همراه نویسنده دستگیر شدند؛ نمایش ممنوع شد. این واقعه چهار سال پیش اتفاق افتاد. مثال اخیرتر آن نمایشنامه «خرده‌بورژواها» اثر گورکی است. اجازه داده شد؛ البته برای دریافت این اجازه مجبور شدند نام نمایشنامه را به «انگل» تغییر دهند. نمایش سه روز در رشت به روی صحنه آمد. در تهران، در میان یکی از تمرین‌ها، ممنوعیت آن اعلام شد و حدود پنجاه نفر از افراد گروه دستگیر شدند. در این میان هنرپیشه و کارگردان، رحمانی نژاد، بعد از تحمل شکنجه‌های فراوان، به ۱۱ سال زندان محکوم شد.

سؤال - به من گفتند که حتی اعتراض علنی علیه دستگیری‌ها خود جرم به حساب می‌آید؟

پاسخ - کاملاً درست است. می‌دانید که در سال ۱۹۶۸، نویسندگان ایرانی موفق شدند که کانون نویسندگان را تأسیس کنند. ابتدا حکومت خواستار لغو بدون قید و شرط آن شد ولی بالاخره موفق شد بعد از دو سال آن را از بین ببرد. بعد از این انحلال، تنکابنی بخاطر کتابش بنام «یادداشت‌های شهر شلوغ» به يك سال حبس محکوم شد. یکی از بنیانگذاران کانون، به‌آذین، و چند تن دیگر از نویسندگان به دستگیری تنکابنی اعتراض کردند. به‌آذین ۱ هم به نوبه خود بخاطر نوشتن اعتراضنامه دستگیر شد؛ همچنین سیانلو و رحمانی نژاد (باز هم!) بخاطر امضاء اعتراضنامه دستگیر شدند. علی‌رغم لحن بسیار ملایم اعتراضنامه، دستگیر شدگان به اقدام به شورش و توطئه علیه سلطنت با توسل به قیام مسلحانه محکوم شدند..... و بعد از یکسال قانون دیگری را به تصویب رساندند که همچنان فشار و سرکوبی رژیم را تشدید کرد: «هر شخصی متهم به ترغیب و تشویق مخالفت، به هر

۱- پس از دستگیری به آذین اثر جالبی نوشته است تحت عنوان «میهمان این آقایان» که در آن زندانهای رژیم را توصیف کرده است.

وسیله‌ای که باشد (سخنرانی، نوشته و غیره) به حبس ابد محکوم و اگر ترغیب آنان موجب قتل نیز شده باشد، اعدام خواهد شد. مجازات‌های شدید دیگری نیز در انتظار کسانی است که مورد سوء ظن به‌تعلق به «گروه‌های دارای ایدئولوژی سوسیالیستی و یا تنها مخالف رژیم مشروطه سلطنتی» باشند.

سؤال - چه چیز موجب تشکیل و موجودیت کم دوام کانون نویسندگان بود؟

پاسخ - این سازمان موفق شد گروه‌های مختلف با گرایش‌های گوناگون را گرد آورد. هرچند که «نیروی سوم» در آن گرایشی حاکم بود، معذالک نیروهای چپ، مارکسیست نیز در آن از نفوذ کم و بیش زیادی برخوردار بود. در همان مدت کوتاه که منگنه اختناق کمی بازرتر شد، چیزهایی منتشر شد. ولی این موفقیت موقتی و سطحی بود. می‌دانید که بعد از کودتای ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) و شکست جنبش ضد امپریالیستی مردم، توده مردم و روشنفکران شدیداً مورد فشار قرار گرفتند. مردم شاهد بوجود آمدن ادبیاتی مایوس و ناشی از عقب نشینی بودند. این همان چیزی است که شعر «نسل مقهور» می‌نامندش (امید و شاملو این جریان را خیلی خوب منعکس می‌سازند). مسلماً، روشنفکرانی نیز بودند، که علی‌رغم فشار و سرکوبی همچنان مقاومت می‌کردند، ولی اینان اغلب منفرد و جدا از یکدیگر بودند. در سالهای اخیر، نوعی احیای مخالفت روشنفکران بروز کرده است که در آن دو گروه نقش مهمی بازی کرده‌اند: دانشجویان و مذهب‌یون. میان این دو گروه روابطی نیز موجود بوده است. در چنین فضایی بود که کانون نویسندگان تأسیس شد. ولی بعد از انحلال آن، سازمان‌های رژیم (تلویزیون، وزارت فرهنگ و هنر، بنیاد فرانکلین و غیره) فعالیت خود را برای جذب نویسندگان و هنرمندان با پیشنهاد حقوق‌های بسیار بالا به آنها، آغاز کردند. این همان سیاست هویج و چماق است. شاید بتوان حدس زد که با تشدید سرکوبی و فشار، بسیاری از روشنفکران لیبرال از عقاید خود عدول کرده و غیر سیاسی *apolitique* می‌شوند و این در حالی است که جنبش و مبارزه علیه رژیم ابعاد و اشکال تازه‌ای بخود می‌گیرد.

۱. فرخ